

آغازی نو

سرسخن

هیئت تحریریه

حکایت حقوق بشر به روایت ملل متحد

ناصر مهاجر

چه نوع حقوق بشری ؟

کیوان دربندی

آن عاشقان شوزه که با شب نزیستند

مصاحبه با مین عصمتی

پرسشهای بی پاسخ

فرزانه افشار

دستور تشکیلاتی

عباس هاشمی

درسهای تین آن من: فرایند سوسیالیسم در چین

تبریزی - مهاجر

پرسترویکا و آینده سوسیالیسم

پل سونیزی - مکداف

مارکسیسم و وطن، مارکسیسم و مذهب

هانری لوفور

تصویری از رنجه و پایداری زنان فلسطین

ایواز لوپین - کت جینز

حافظ و روضه الصفا

فردریک انگلس

خطابه برای جشنواره بین المللی شعر

نصرت آدم

موسیقی قدیم و شعر نو

کیوان دربندی

بازدید از 'مهمانان هتل آستوریا'

حسین دولت آبادی

نگاهی بر 'ژنرال در دهلیز هزارتوی خویشتن'

تبریزی

نشریه سیاسی - تنوریك

آغازی نو

پائیز ۱۳۷۰

دوره دوم شماره ۸

www.iran-archive.com

بها: ۴۵ فرانك فرانسوی

۵ دلار آمریکائی

● زیر نظر هیئت تحریریه

● سردبیر ناصر مهاجر

فهرست مطالب

۱	سر سخن
۶	حکایت حقوق بشر در ایران به روایت ملل متحد
۵۲	چه نوع حقوق بشری؟ (پاسخ به مدعی)
۷۴	آن عاشقان شوزه که با شب نزیستند
۸۸	پرسشهای بی پاسخ
۹۱	دستور تشکیلاتی
۹۸	درسهای تین آن من: فرایند سوسیالیسم در چین
۱۵۵	پرسترویکا و آینده سوسیالیسم
۱۷۰	مارکسیسم و وطن، مارکسیسم و مذهب
۱۷۷	تصویری از رنجها و پایداری زنان فلسطین
۱۸۹	حافظ و روضه الصفا
۱۹۴	خطابه برای جشنواره بین المللی شعر
۲۰۳	موسیقی قدیم و شعر نو
۲۲۰	بازدید از "مهمانان هتل آستوریا"
۲۴۵	نگاهی بر "ژنرال در دهلیز هزارتوی خویشتن"

معرضه

در دوران طوفانی و پرتلاطمی زندگی می‌کنیم. مورانی پرنجب و جوش مملو از حادثه شتاب حوادث و رویدادها به حدی است که حتی نمی‌توانیم به گرد خاک تبدیلهای تاریخ برسیم. همیشه عقب هستیم و به رغم همه تلاشهایمان نتوانسته‌ایم بر این واقعیت گزنده چیره شویم. برعقب ماندگی دائم از روند تحولات گرچه لحظه‌ای از دورنگی باز نمانده‌ایم. در تمام طول این سه سال فترت میان شماره ۷ و ۸ نشریه.

از خیر تدوین نوشته‌ای بلند پیرامون سقوط دیوار برلین گذشتیم و به تهیه مطلبی دربارهٔ روند روز فروپاشی استالینسم و وزش بادهای آزادی در «اردوگاه سوسیالیسم» بسنده کردیم که ناگهان رومانی - این مستحکمترین دژ استبدادهای اروپای شرقی - به غلیبان در آمد و در چشم به هم‌زدنی اتوکراسی مخوف چائوشسکو را در هم کوبید. مطلب آلمان را موقتاً رها کردیم و فکر و ذهنمان را به تعقیب لحظه به لحظه رویدادهای بخارست سپردیم. به وجد آمده بودیم و نمی‌خواستیم ثانیه‌ای از این لحظه تاریخی را بریاد دهیم. می‌خواستیم تا حد ممکن همه چیز را بدانیم. آنطور که وجود داشته. و از هیچ فرایندی غافل نمائیم. آنطور که تکوین می‌یابد. درست در موقعی که گمان داشتیم روح ماجرا را دریافته ایم و می‌توانیم دریافته‌مان را بر صفحه کاغذ آوزیم چنین دچار تب و تاب می‌شود و صدای قلب پنددهاش از تین آن من به گوش می‌رسد. صدای سترگ.

چاره‌ای نداشتیم. «تجربه سوسیالیسم خرده بورژوازی در رومانی» را نیز به آینده واگذاشتیم و هوش و حواسمان را به جنبش دانشجویی وانهادیم که به چشم و چراغ میلیونها تن تبدیل شده بود. می‌کوشیدیم که هر رویداد را ثبت و تحلیل کنیم و از چند و چون مسائل سر در آوریم. تشنه اخبار و اطلاعات. اخبار و اطلاعاتی دقیق. به دستگاههای خبررسانی غرب اعتماد چندانی نداریم. غرض روزند و واقعیتها را آنطور که می‌خواهند و هر وقت که می‌خواهند عرضه می‌کنند. از دروغ.

دریغ ندارند. تحریف هم می کنند. اما فعلاً بی بدیل اند. پس به اجبار باید چندین و چند روزنامه، هفته نامه و ماهنامه می خواندیم تا سره را از ناسره بشناسیم و راهی به واقعیتها برسیم. واقعیت تلخ اما شکست جنبش آزادیخواهانه و اصلاح طلبانه چین بود. اندوهناک، بررسی «درسهای تین آن من» را در دستور گذاشتیم. تلختر از شکست جنبش دانشجویی چین، شکست اورتگا در انتخابات ریاست جمهوری نیکاراگوئه بود که چند ماه بعد حادث شد. شکست سانددینیستها اما، غرورآفرین بود. دست آورد داشته دست آوردی بس بزرگ. می بایست که درباره اولین تجربه ساختمان سوسیالیسم دمکراتیک چیز می نوشتیم. در مورد جنبش مردمی که با قهر انقلابی قدرت را از چنگ استبداد درآورد. آزادی را مستقر کرد و نهادهای دمکراتیک را نیز. به قدرت نرسید. چرا که قدرت پرست نبود. دمکرات منشانه به رأی مردم احترام گذاشت و دوباره در اپوزیسیون قرارگرفت از واقعه نیکاراگوئه تا ماجرای حرکت استقلال طلبانه جمهوریهای بالتیک شوروی چند صبحی بیشتر طول نکشید. و بعد وحدت آلمان یا دقیقتر بگوئیم انضمام آلمان شرقی به آلمان غربی صورت گرفت، که نقطه عظیمی بود در تحولات بلوک شرق. روند دمکراتیزه شدن این جوامع، به فرود احزاب کمونیست و فرارز احزاب خرده بورژوازی به اریکه قدرت انجامید. فراگردی کاملاً بیسابقه نهادها و نمادهای نظم پیشین مانا نبود. اما نظام سازگار با نیازها و نارسائیهای این جوامع هنوز نه مشخص بود و نه مسجل. مورد مناقشه بود. مورد مناقشه همه نیروهای که فقط در یک نکته توافق نظر داشتند. اینکه احزاب کمونیست فاسد و پوسدهای که از مدتها پیش به سد راه تکامل جامعه تبدیل شده بودند می بایست مهار و مسلوب الاختیار شوند. این نیز مشخص بود که امپریالیستها یک پای جدی این مناقشه اند و می خواهند نه تنها کمونیستها که همه دست آوردهای سوسیالیسم عملاً موجود را جaro کنند و در همه این جوامع نظم و نسق سرمایه را جایگزین کنند. ما می بایست که هشیار و حواس جمع، با روحی حقیقت جو و وجدانی علمی مسیر رویدادها را تعقیب کنیم تا بفهمیم این بار تاریخ چه در چنته دارد. در همین بحبوحه بود که «ندای نظم نوین جهانی» سر داده شد. نظمی که ناظم آن ایالات متحده بود و ناقوس آن اولین بار در عراق به صدا در آمد. با این اوصاف و با توجه به وسواسی که در تدارک و تهیه نوشته همان داریم، طبیعی بود که نتوانیم ادامه کار را، به شکل گذشته پی گیریم.

از همان آغاز کار، تضادی بنیادین در نهادمان نهفته بود. تضادی که روز به روز نمایانتری می شد. با همه پی آمدهایش، با بضاعت محدودمان می خواستیم در دورانی سخت و صعب، دوران بحرانی و برزخ، دوران پریشانی و پشیمانی، یکجا به

مسائل روز و مسائل هرروز پردازیم می‌خواستیم در يك فصلنامه - که امید داشتیم ظرف یکی دو سال به ماهنامه مبدل شود- کار سیاسی مؤثر را با کار نظری پایه، گره زنی می‌خواستیم با يك رسانه، هم «مداخله فعال در مبارزه سیاسی جاری» کنیم و هم به «مسائل مبرم جنبش کمونیستی» پردازیم غیرممکن بود. در عين حال، جامعه و جنبش سیاسی مان دوران پرتب و تاب و پرحادثه‌ای را از سر می‌گذراند. هرروز اتفاق جدیدی روی می‌داد. تا به خود می‌آمدیم، دهها اتفاق دیگر نیز روی داده بود. در چنین مجموعه شرایطی، مداخله فعال سیاسی با يك فصلنامه، ناشدنی بود. پس از همان آغاز مجبور شدیم متناسب با اهمیت رویدادها، به موازات اعلامیه و اطلاعیه، جزوات کوچک و بزرگی نیز در برخورد به مسائل منتشر کنیم. در مواجهه با رویدادهای مهمی چون چرخش اتحادیه میهنی کردستان و گردش این نیرو به سوی جمهوری اسلامی، پذیرش قطعنامه ۵۹۸ ملل متحد توسط رژیم، قتل عام زندانیان سیاسی و... نمی‌شد تا دوسه ماه صبر کرد تا سایر مطالب حاضر و آماده شود و نشریه زیرچاپ رود. حاضر به سرهم‌بندی و تنزل کیفیت نوشته‌های نشریه هم نبودیم. به خوانندگانمان احترام می‌گذاریم از اول تأکید داشتیم که نوشته و یا ترجمه باید خوب و دقیق و عمیق باشد. مدعی نیستیم هرآنچه منتشر کرده‌ایم، ناب و عالی است. اما مدعی هستیم روی نوشته‌ها کار کرده‌ایم و زحمت کشیده‌ایم. کاغذ سیاه نکرده‌ایم. حرفی برای گفتن و فکری برای ارائه داشته‌ایم و حرف و فکر دیگران را تکرار نکرده‌ایم. تحقیق‌مان را به وقت و تکلیفمان را به خوبی انجام داده‌ایم. قطع نظر از درستی یا نادرستی مواضعمان، هرچند که از تصحیح و تدقیق مواضع و انتقاد از خود نیز ابا نداشته‌ایم. آنرا شرط سلامت سیاسی و پویایی اندیشه می‌دانیم.

با اینهمه، پافشاری بر ادامه برنامه اولیه (یعنی کوشش برای دخالت مستمر سیاسی حول محور نشریه سیاسی- تئوریک) هم باعث تأخیر - و گاه تأخیرهای طولانی- در انتشار نشریه شد و هم باعث تقلیل بار نظری نسبت به بار سیاسی نشریه پس از مدتی دچار بحران شدیم. با تمام عواقبش، برخی طرفدار تحلیل وجه نظری کار و تمرکز تمام نیرو در حوزه سیاست شدند. برخی تفکک این دو رشته وظیفه از یکدیگر را پیشنهاد کردند؛ با تقسیم کاری دوباره و تعبیه محملی جدید در کنار نشریه برخی دیگر نیز بحران را عارضه ای موقتی و ناشی از فقدان برنامه‌ریزی واقع بینانه ارزیابی کردند. به هرروی، بولتن را به راه انداختیم. با هزار زحمت به تدارک مالی و فنی آن پرداختیم. با تجدید نظر در تقسیم کار قبلی و تخصیص نیروی لازم، که قبلاً هرز می‌رفت، وظیفه پرداختن به مسائل روز و مداخله

مستمر سیاسی را به عهده بولتن گذاشتیم و نشریه را به کار نظری در حوزه گسترده سیاست، اقتصاد، فلسفه، تاریخ، هنر و ادبیات اختصاص دادیم. با توجه به امکانات موجود، قرار بر آن شد که بولتن را هر یک ماه و نیم یکبار و نشریه را هر چهار ماه یکبار منتشر کنیم. نیز تصمیم گرفتیم که با تقسیم دوباره مسئولیتها، کار بولتن را از کار نشریه تفکیک کنیم و هر یک را جدا از دیگری سازماندهی کنیم. اما این کار وقت می‌برد و نیاز به تدارکی طولانیتر داشت. در این میان، یکی از اعضای هیئت تحریریه که از چند سال پیش به علت مشکلات شخصی و نیز اختلاف با مهابدی ایدئولوژیک، خط و مشی سیاسی، نحوه سازماندهی داخلی و برنامه عمومی کار، از بهار ۶۹ از عضویت در هیئت تحریریه استعفا داده بود و صرفاً به عنوان مشاور هیئت تحریریه در جلسات شرکت می‌کرد، در آستانه انتشار بولتن شماره ۱۳، از همکاری با ما کناره گیری کرد. جایش پیش ما خالی است.

تغییراتی در سامان و سازمان نشریه ایجاد کرده‌ایم، از قد و قامت نشریه گرفته تا نحوه مدیریت آن. برای تسهیل و تسریع در امر انتشار نشریه، از مهابدی اعضای هیئت تحریریه، ناصر مهاجر را به عنوان سردبیر برگزیده‌ایم. امیدواریم که به این ترتیب بتوانیم سرموعد چهار ماه، نشریه را به دست خوانندگان برسانیم.

نشریه را متعلق به تمام کسانی می‌دانیم که از موضع چپ به مسائل ایران و جهان می‌نگرند. سرمایه داری را نقد و نفی می‌کنند. با وضع موجود در ستیزند و به شکلی دل در گرو سوسیالیسم دارند. از نقطه نظر عقیدتی، جز گرایشات فکری جناح راست سوسیال دمکراسی - که با نظام سرمایه داری معاصر قرین و عجین شده است - و سایه روشنهای استالینیستی در جنبش کمونیستی - که سد راه تعالی و تکامل هر جنبش پیشروئی بوده است - صفحات نشریه در اختیار همه گرایشات انتقادی و انقلابی است. از نقطه نظر سیاسی نیز تنها با طیف چانه‌داران سلطنت و طرفداران مختلف الالوان جمهوری اسلامی، مخرج مشترکی نداریم. با دیگران همواره سر دوستی داشته‌ایم. به همفکری، همیاری و همکاری طیف گسترده اپوزیسیون طرفدار سرنگونی نظام عقب‌مانده و ارتجاعی جمهوری اسلامی عمیقاً معتقد بوده‌ایم و برای آن اهمیتی استراتژیک قائلیم. به واسطه کمکهای فکری و عملی و مالی افراد متعلق به همین طیف بوده است که هنوز سریانییم. همینجا بگوئیم، اگر از یاری و یآوری دهها تن از چنین دوستان و یارانی برخوردار نبودیم، حاضر نمی‌شدیم بار سنگین این نشریه را بر دوش کشیم. بدون این همیاری و همکاری بی‌شائبه و بی‌چشمداشت، آغازی نو در شکل امروزش وجود خارجی نداشت. از همه آنها که به غناء و تنوع و تداوم نشریه یاری می‌رسانند، سپاسگزاریم.

نکته آخر اینکه این شماره را می‌بایست حلقه واسطی میان دوره قبل و دوره جدید نشریه پنداشت چنانکه می‌بینید، هنوز بار سیاسی نشریه سنگین است. گرچه عطای بسیاری از نوشته‌هایی را که در طول دو سه سال گذشته نوشته شده به تقایش بخشیده‌ایم، نتوانستیم از چند نوشته صرفنظر کنیم. فکر می‌کنیم که غالب این مطالب «تاریخ مصرف» ندارد. به باور ما، نقدهای جدی هستند که می‌توانند راهکشی شناخت بهتر و دقیقتر پدیده‌های سیاسی و فرهنگی ایران و جهانمان باشند.

هیئت تحریریه شهریور ۱۳۷۰

حکایت حقوق بشر در ایران به روایت ملل متحد

ناصر مهاجر

مقدمه

در پی سفر دوم کالیندویل (۱)، فرستاده ویژه کمیسیون حقوق بشر ملل متحد به تهران (۹ تا ۱۵ اکتبر ۱۹۹۰) جهت تحقیق پیرامون وضعیت حقوق بشر در ایران و تکمیل گزارش قبلی (۲۶ ژوئیه ۱۹۹۰) و متعاقب تسلیم گزارش نهائی وی به مجمع عمومی ملل متحد (۶ نوامبر ۱۹۹۰). بالاخره این مجمع پس از ماهها این دست و آن دست کردن، در روز ۳ دسامبر ۱۹۹۰ نظر خود را به صورت قطعنامه‌ای در مورد وضعیت حقوق بشر در ایران صادر کرد (۲). قطعنامه‌ای که از تصریح موارد مختلف نقض حقوق بشر در ایران سر باز می‌زند و در عوض نسبت به «اتهامات» نقض حقوق بشر در ایران ابراز «نگرانی» می‌کند. قطعنامه‌ای که به تأیید «تلاشهای» جمهوری اسلامی «درجهت تحقیق و تصحیح مسائل حقوق بشر» می‌پردازد و خواستار «افزایش» همین «تلاشها» می‌شود. قطعنامه‌ای که از محکوم کردن جمهوری اسلامی خودداری می‌کند و در عوض از دبیر کل سازمان ملل می‌خواهد که «به درخواستهای دولت ایران برای دریافت کمکهای تکنیکی پاسخ مثبت» دهد.

این اولین باری است که مجمع عمومی ملل متحد پس از چهار سال متوال محکوم کردن نقض حقوق بشر در ایران و یکسال انصراف از نظردهی صریح درباره این موضوع، چنین قطعنامه‌ای صادر می‌کند. لابد به همین دلیل نیز قطعنامه، برای اولین بار به اتفاق آراء به تصویب رسید و جمهوری اسلامی هم به آن رأی مثبت داد. با توجه به اهمیت موضوع و نتایج مترتب بر این قطعنامه - که مهمترین

آن خارج کردن جمهوری اسلامی از لیست سیاه ملل متحد و مجاز شناختن روابط همه جانبه با ارتجاع سیاه حاکم بر ایران است. به تحلیل زمینه‌ها، روندها، عوامل و علتها و تغییر و تحولاتی پرداخته ایم که موجب این رخداد شده است. بررسی خود را با تحلیل سیاسی گزارش آقای گالیندویل آغاز می‌کنیم. چرا که علی الظاهر مبنا و مرجع اطلاعاتی یا دقیقتر بگوئیم پایه توجیهی رأی دهندگان به قطعنامه، همانا گزارش این عالیجناب بوده است.

موردی بر گزارش گالیندویل

گزارش گالیندویل. که در ۶۶ صفحه و به زبان انگلیسی در اختیار مجمع عمومی قرار گرفته - از پنج فصل و هشت ضمیمه تشکیل شده است. فصل اول، مقدمه است. فصل دوم به مکاتبات میان «دولت جمهوری اسلامی ایران» و نماینده ویژه «کمیسیون حقوق بشر» در فاصله دو سفر وی به ایران اختصاص یافته. فصل سوم در برگزیده مجموعه اطلاعاتی است که نماینده ویژه درباره موارد نقض حقوق بشر گردآوری کرده (اعم از آنچه که در برخی مطبوعات خارجی و داخلی آمده، آنچه جریانها و افراد اپوزیسیون در اختیار وی قرار داده‌اند و آنچه وابستگان به رژیم به نماینده ویژه گفته‌اند). فصل چهارم، گزارشگونه‌ای است از سفر گالیندویل به ایران و فصل پنجم ملاحظات آقای بازیرس ویژه درباره وضعیت حقوق بشر در ایران، این پنج فصل، ۶۶ صفحه از گزارش را تشکیل می‌دهند.

ضمائم گزارش به موضوعات زیر پرداخته‌اند: ۱- اسامی اشخاص و مشخصات کسانی که گفته می‌شود در فاصله میان دو سفر بازیرس ویژه در ایران اعدام شده‌اند. ۲- صورت اسامی زندانیان سیاسی که در روز ۹ اکتبر ۱۹۹۰ به معاون وزیر خارجه ایران تسلیم شده است. ۳- برنامه رسمی سفر دوم گالیندویل به ایران. ۴- صورت اسامی کسانی که بازیرس ویژه مایل به ملاقات آنها در ایران بود. ۵- صورت اسامی اعدام شدگانی که دولت ایران در اختیار بازیرس ویژه قرار داده است. ۶- پاسخهای دولت ایران درباره صورت اسامی اعدام شدگانی که قبلاً از طرف بازیرس ویژه در اختیار مقامات ایران قرار گرفته بود. ۷- اقداماتی که از سوی دایره عفو قوه قضائی از ۲۳ سپتامبر ۱۹۸۹ تا ۷ اکتبر ۱۹۹۰ صورت گرفته است. ۸- ترجمه انگلیسی اطلاعیه رسمی رئیس قوه قضائیه جمهوری اسلامی ایران به همه واحدها و مقامات قضائی کشور (اطلاعیه شماره ۱۷۵۵۳۹ مورخ چهارم اوت ۱۹۹۰). مجموع این ضمائم، ۲۷ صفحه است.

همانطور که از عناوین فصلها و ضمیمه‌ها پیداست، سعی شده است - و

سمی‌ای به غایت زیرکانه و موفیانه - که برخوردار بود بیطرف، عینی، بدون پیشداوری و جامع به مسئله مورد مناقشه - وضعیت حقوق بشر در ایران - در ذهن خواننده القاء شود. هم اطلاعات دریافتی از سوی اپوزیسیون مطرح شده و هم اطلاعات فراهم آمده از سوی رژیم هم صورت اساسی اعدام شدگانی که برخی منابع اپوزیسیون در اختیار بازرس ویژه قرار داده‌اند، آمده و هم صورت اساسی آن دسته از اعدام شدگانی که رژیم ارائه کرده است هم از آنها که آقای گالیندویل موفق به دیدارشان شده ذکر می‌رفته (مهندس مهدی بازرگان و آیت‌الله سید ابوالفضل موسوی زنجانی، اسقف کلیسای ارمنه و برخی کسانی که خواهان انشای نامشان نبوده‌اند - در خارج از زندان - و نورالدین کیانوری، سریم فیروز، مهندس سخانی، علی اردلان و... - در داخل زندان) - و هم از برخی کسانی که وی محروم از دیدارشان شده (آیت‌الله منتظری در خارج از زندان و راجر کوپر و شش تن از زندانیان سیاسی) - برای آن که جانی هم برای سوئدن و بدبینی باقی نماند، بازرس ویژه صورت کلی همه نشستهایش با سران رژیم و فهرست کلی‌تر مذاکراتش با مقامات را قید کرده تا خواننده بداند که او با چه کسانی نشست و برخاست داشته و موضوع صحبتها چه بوده است. با اینهمه سرور و مطالعه دقیق گزارش - و حتی نگاهی دقیق به عناوین فصلها و ضمیمه‌های آن - به خوبی نشان می‌دهد که گزارش به نحوی تنظیم شده که رژیم را از مظان اتهام نجات دهد، جنایاتش را تخفیف دهد، جرائم سنگینش را سبک کند و تصویری در اذهان ایجاد نماید که گوئیا روند تعدیل و تعادلی در خور توجه، آغاز شده است. این نکته را حتی می‌توانیم از خلال سرور عناوین ضمیمه‌های گزارش نیز دریابیم. آنجا که از «عفو زندانیان سیاسی» - که گویا در چند دوره صورت گرفته صحبت می‌شود از کشتار دسته جمعی چند هزار زندانی سیاسی در تابستان ۶۸ لام تا کام گفته نمی‌شود و آنجا که اطلاعیه رئیس قوه قضائیه - که عمدتاً ارزش تبلیغاتی دارد - به زبان انگلیسی ترجمه می‌شود و در اختیار خوانندگان قرار می‌گیرد، با این وصف می‌بایست که درباره نحوه تنظیم گزارش و خطوط محوری آن، کمی بیشتر مکث کنیم همانطور که در پیش گفتیم، فصل دوم گزارش به مکاتبات و مذاکرات شفاهی میان مقامات جمهوری اسلامی و نماینده ویژه کمیسیون حقوق بشر مربوط می‌شود. این فصل، خود، به بخشهای مختلفی تقسیم می‌شود و موضوعات متنوعی را در برمی‌گیرد. از مذاکرات پیرامون زمان و برنامه سفر گالیندویل به ایران گرفته تا اقداماتی که «جمهوری اسلامی» جهت انطباق نظام حقوقی و جزائی اسلام با موازین بین المللی حقوق بشر انجام داده است. آنچه که از مطالعه این بخش عاید خواننده می‌شود این است که جمهوری اسلامی درست مانند هر رژیم متعارف و معقول

دیگری وارد روابط بین المللی می شود. در مذاکرات، به دنبال نقاط مشترك می گردد. از مشاخره برسر مسائل مورد مناقشه تا حد ممکن پرهیز دارد و گرچه بر اصولی پا می فشارد. انعطاف پذیری نیز از خود نشان می دهد. تا آنجا که نسبت به مطالبه و بررسی اسناد کمیسیون حقوق بشر علاقه نشان می دهد و بازرس ویژه را تحریض به ارسال آن استاد و مذاکره دو جانبه مفید پیرامون آن می نماید. خلاصه کلام اینکه، در این فصل، گالیندویل، تصویر مثبتی از رژیم جمهوری اسلامی ارائه می دهد. به هزار شکل می گوید که رژیم خواهان همکاری و همگامی است می خواهد که خود را اصلاح کند و به عنوان عنصری مؤثر، وارد جامعه بین المللی شود. گفتنی است، در این فصل که بخشی از آن مربوط به مذاکره میان بازرس ویژه و مقامات جمهوری اسلامی در مورد زمان و برنامه سفر وی به ایران است، هیچ صحبتی از دلیل تمارض گالیندویل از سفر به ایران در تابستان گذشته و تعویق زمان سفر نمی شود. آخر، آقای بازرس ویژه نمی تواند بگوید بار اول که به ایران رفته بود، مقامات به وی قول داده بودند که شرایط آزادی احزاب معتقد به نظام و قانون اساسی جمهوری اسلامی به زودی فراهم می شود و به صورت اولی، «نهضت آزادی» و «جمعیت دفاع از حق حاکمیت ملت ایران» به زودی از حق فعالیت قانونی برخوردار خواهند شد (۴). و اینکه اگر او بنا بود طبق برنامه قبلی به ایران مسافرت کند، می بایست در همان حول و حوش دستگیری اعضاء کنندگان نامه ۹۰ نفره، میهمان این آقایان باشد. در عرف دیپلماسی بودژیاتی نه این حرفها گفتن دارد و نه این قماش گزارشها جانی برای هویدا کردن اسرار است. گالیندویل به چه ترتیب بگوید که می بایست تا می توانست سفر را به تعویق اندازد، دفع الوقت کند تا آنها از اسباب بیفتند و اذهان به جانی دیگر متوجه شود (بحران خلیج فارس) و اسباب سفرش فراهم گردد.

از فصل دوم گزارش بگذریم و به فصل سوم پردازیم. این فصل، حاوی مجموعه اطلاعاتی است که بازرس ویژه در مورد نقض حقوق بشر در ایران در طول یکسال گذشته به دست آورده است. عمده این اطلاعات توسط «قریبانان» رژیم - سازمانها و گروههای سیاسی، کانونهای دموکراتیک، تشکلهای صنفی و اقلیتهای مذهبی و دهها رتدانی سیاسی یا متسویین درجه اول آنها - در اختیار بازرس ویژه قرار گرفته است. بازرس ویژه این اطلاعات را به صورت اظهارات شاهدان عینی و یا گزارشهای مکتوب و مستند، با ذکر جزئیات، دریافت کرده است. همینجا بگوئیم، از آنجا که در زبان حقوقی و عرف قضایی کمیسیون حقوق بشر ملل متحد، این نوع اطلاعات به معنای «ادعای قربانیان» و یا در بهترین حالت «شکایت» آنها تلقی می شود - و نه مدارک و شواهد مسلح و مستند ردیف کردن مقوله های متفاوت و

موارد مختلف نقض حقوق بشر در يك گزارش از اهمیت چندانی برخوردار نیست. قضیه آنجا حائز اهمیت می شود که بازرس ویژه ملل متحد در فصل «گزارش سفر» و یا «ملاحظات»، «صحت و سقم این «اطلاعات»، «ادعاها» و «یا» شکایت» ها را تأیید کند. در صورت عدم تأیید وی، این اطلاعات بالقوه می توانند به ضرر مخالفین به کار گرفته شود و سند جرمی علیه آنان قلمداد گردد. آنگد شایعه پراکنی، افترا زنی، بهتان و توطئه برای بی اعتبار کردن يك رژیم، کمترین خطری است که در این حالت نصیب اپوزیسیون می شود. بدین ترتیب، نحوه تنظیم مطالبه، نوع انتخاب و دستچین اطلاعات دریافت شده، برجسته کردن و یا کم رنگ کردن موارد مشخص نقض حقوق بشر در فصل سوم، با توجه به پیوستگی این فصل با فصلهای چهارم و پنجم (یعنی گزارش سفر و ملاحظات)، با دقت و حساسیت خاصی صورت می گیرد. بدون ملاحظات و مطالعات قبلی نیست حساب و کتابی دارد. به عنوان مثال اگر در فصل سوم تصریح می شود که «اطلاعات رسیده حاکی از آن است که نورالدین کبائوری بعد از ملاقات با بازرس ویژه در سفر اوئش به ایران و به علت مطالبی که از سوی او در گزارش قید شده است به سلول انفرادی افتاد و تحت فشارهای بسیار شدیدی قرار گرفت»؛ و در فصل چهارم گزارش آنجا که گالیندویل به ملاقات مجدد خود با کبائوری می پردازد گفته می شود که:

«آقای کبائوری تصریح کرد که اجازه ملاقات هفتگی و به مدت یکساعت با همسر و دخترش، به مکالمه تلفنی چهار هفته یکبار با همسر و ملاقات حضوری دو هفته یکبار با دخترش تقلیل یافته لیکن او را چنانکه ادعا می شد در زندان انفرادی نگذاشتند و از سه هفته پیش نیز، آهنگ سابق ملاقاتها دوباره از سر گرفته شده» (۴).

تا آخر خط را می شود خواند: اطلاعات دریافت شده از سوی محافل اپوزیسیون، نادقیق و اغراق آمیز است! وانگهی وضعیت زندانی سیاسی ایرانی آنطور هم که می گویند خیلی بد نیست البته «مطلوب» نیست اما وحشتناک هم نیست به نسبت بسیاری از کشورها - که کمیسیون حقوق بشر برایشان قطعنامه صادر نمی کند و حتی روابط کم و بیش حسنه ای هم با آنها دارد - خوب هم هست نحوه استدلال مسائل در مجامعی چون کمیسیون حقوق بشر ملل متحد، بر این مدار گذشته است و می گردد. مثال دیگری بزینم اگر در فصل سوم، بخشی به موارد نقض حقوق زنان و تضییقات رنگارنگ علیه آنان اختصاص یافته و در فصل گزارش بازرس ویژه - که منطقی می بایست مشاهدات عینی عالیجناب را نیز در برگیرد - و یا در فصل ملاحظات، لام تا کام از وضعیت زنان ایرانی گفته نشود، استنتاج منطقی خواننده

«بیطرف» این است که زنان ایرانی در وضعیت سختی به سر نمی‌برند و حشاش ضایع نمی‌شود. آنچه که در خارجه در مورد شرایط سخت زندگی زن می‌گویند یا شایعه است. یا حتی اگر عنصری از واقعیت در آن نهفته باشد، غلوآمیز. در این نحوه تنظیم گزارش، خواننده «بیطرف» در بهترین حالت، چنین نتیجه می‌گیرد که، مسئله مهم و مورد مناقشه است، ناکفته پیداست این منطلق را می‌توانیم به موارد دیگری که در گزارش آمده نیز تعمیم دهیم.

با ذکر این مقدمات اکنون بهتر می‌توانیم بررسی فصل سوم گزارش را ادامه دهیم. این فصل در ۲۶ صفحه تنظیم شده و شامل ده بخش است. در مقدمه این فصل و پیش از ورود به جزئیات امر آمده است که:

«پاراگراف‌های زیر در برگیرنده مورد اتهام «نقض حقوق بشر» است که توسط نماینده ویژه دریافت شده و به همراه یادداشتهای مورخ ۲۰ اوت و ۸ اکتبر ۱۹۹۰ برای دولت جمهوری اسلامی ایران، ارسال گشته است. این یادداشتهای در عین حال حاوی موارد و مواضع مورد ادعایش است که نماینده ویژه در نامه‌های پیشین خود هم ارسال کرده بود. پاسخهای هم که از طرف دولت در رابطه با این ادعاها واصل گشته در این فصل منعکس است» (۵).

به این ترتیب مطلع می‌شویم که هرآنچه در این فصل آمده، پیش از انتشار گزارش و پیش‌تر از سفر کالیندویل به ایران در اختیار مقامات جمهوری اسلامی ایران قرار گرفته بود. حکام ایران که گزارش اول آقای کالیندویل را (۲۶ فوریه ۱۹۹۰) در دسترس دارند و به نحوه تنظیم این نوع گزارشات از پیش آگاهی دارند، می‌دانند که فصل سوم حاوی چه مطالب و مضامینی است و دایره دانسته‌های نماینده ویژه چیست. از این فرصت نیز برخوردار بوده‌اند - حتی در متن گزارش - که پاسخهای خود را به سئوالات نماینده ویژه تنظیم کنند و اقدامات لازم را در زمینه‌های مختلف از پیش به انجام رسانند. فرصتی که نماینده ویژه، علیرغم همه ادعاها و تظاهرش به «رعایت قوانین بیطرفی» از اپوزسیون ایران، منظمأ دریغ داشته است (۶).

گفتیم که فصل سوم گزارش شامل ده بخش است. عجیباً، یک بخش از این ده بخش را - که خود بدعتی است در سنت ارزیابی طرازنامه حقوق بشر یک دولت توسط کمیسیون حقوق بشر ملل متحد - کنار می‌گذاریم و نگاهی گذرا به سایر سربخشهای این فصل می‌اندازیم. زیر عناوینی چون: حق حیات، حق رهائی از شکنجه، اجرای عدالت، آزادی عقیده، بیان، مطبوعات و اجتماعات، آزادی تحرک و حق خروج از کشور خود، ارعاب و انتقامجویی، وضعیت زنان، حقوق کودکان و آزادی

مذهب، موارد مختلف نقض حقوق بشر از قول شاهدان و شاکیان نقل شده است (۷). در زیر همین عناوین است که موارد مختلف ادامه اعدام، عدم امنیت قضائی و سیاسی، بد رفتاری با زندانیان سیاسی، اعمال شکنجه، اقرار بر تلویزیونی، عدم برخورداری متهمان از حق انتخاب وکیل مدافع، عدم ابلاغ به موقع اتهام دستگیرشدگان، انجام محاکمات غیرعلنی، تجاوز به حقوق زنان و ایجاد مزاحمت برای آنها، تجاوز به حقوق اقلیتهای مذهبی (خاصه بهائی ها) و تبعیض و تضيیقات علیه آنها، تجاوز به حقوق کودکان، فقدان آزادی بیان و عقیده، دستگیری تعدادی از امضاکنندگان نامه ۹۰ نفره، ایجاد محدودیت برای آفرینشهای ادبی از طرق گوناگون و کنترل مطبوعات از طریق توزیع کاغذ، ایجاد محیط رعب و وحشت به وسیله گروههای غیررسمی، ترور یکی از مخالفین رژیم در خارج از کشور (کاظم رجوی) در کلیات و جزئیات - بسته به موضوع - حکایت شده است.

شایان توجه است که به رغم اسناد ارائه شده از سوی منابع اپوزیسیون، هیچ موردی مبنی بر اعدام مبارزین سیاسی و مخالفین رژیم به اتهام قاچاق مواد مخدر، گزارش نشده است. آقای کالیندویل حتی زحمت درخواست پرونده های مربوط به این موضوع را - که در بایگانی دستگاه قضائی رژیم مضبوط است - خواندن آنها را به خود هموار نکرده است (۸). حتی آنچه که در مورد اعدام قاچاقچیان حرفه ای و نیمه حرفه ای آمده، به حدی کم رنگ است که نه ستوالی در ذهن خواننده «بیطرف گزارش» متبادر می کند و نه ظنی بر می انگیزد. موارد اجرای حدود و قصاص (شلاق زدن، قطع عضو، سرزدن، از بلندی پرت کردن مجرم، سوزاندن بدن) دستچین شده و معدود است و اشاره ای به موارد سنگسار نشده است (۹). نقض حقوق زنان، تبعیضات و تضيیقات متنوع علیه آنها به پنج مورد قوانین موضوعه جمهوری اسلامی یعنی حقوق نابرابر زن و مرد در حضانت کودکان، عدم امکان تحصیل در سه رشته گرافیک، ارتباط بصری و سینما؛ عدم حضور زنان در مقامات مدیریت عدم برخورداری از حقوق برابر با مردان در امر شهادت (شهادت دو زن ارزش شهادت یک مرد را دارد) و «ازالۀ بکارت» از دختران محکوم به اعدام پیش از اجرای حکم، تقلیل یافته است. از حجاب اجباری، حق چند همسری برای مردان، ممنوعیت شغل قضاوت برای زنان و انواع و اقسام ستمی که روزمره بر زن ایرانی اعمال می شود، حرفی به میان کشیده نمی شود (۱۰). مواردی هم که با حساب و کتاب قبلی دستچین شده و در گزارش آمده است، جز در دو مورد - یا هرگز عمومیت نداشته (۱) - عدم امکان تحصیل برای زنان در رشته های گرافیک، ارتباط بصری و سینما و عدم حضور زنان در مقامهای مدیریت) و یا آنکه در زمره مسائل مورد مناقشه جناحهای مختلف حکومت

بوده است (مثل حقوق زنان در مورد حضانت از فرزندان)، در مورد نقض بیدادگرانه حقوق اقلیت‌های ملی در ایران و سیاست‌های سرکوبگرانه رژیم در قبال آنها (کردها، بلوچها، ترکمنها و عربها) سکوتی محض اختیار شده است. از عدم آزادی بیان، عقیده، مطبوعات و اجتماعات، تقریباً چیزی گفته نشده است. از اینکه احزاب سیاسی اپوزیسیون و مخالفین رادیکال رژیم به شدت سرکوب می‌شوند، که روزنامه سیاسی مخالفی وجود ندارد، که اتحادیه‌ها و سندیکاهای مستقل حق حیات ندارند، که هنرمندان و نویسندگان همواره در معرض تهدید و دستگیری هستند و بسیاریان ممنوع القلم و... صحبتی در بین نیست. از سیاست ترور مخالفین در خارج از کشور - که در طول این سالها هرگز متوقف نشده و آخرین قربانیان آن در طول همین چند ماه گذشته عبارت بوده‌اند از: عفت قاضی در سوئد، علی کاشف پور در ترکیه و سیروس الهی در فرانسه، جز همان مورد کاظم رجوی، کلامی در میان نیست (۱۱). این سیاهه را همچنان می‌توانیم ادامه دهیم.

اما شگفت‌انگیزترین بخش این فصل، بخش «ه» است. عنوانش این است: «شهادتهایی در مورد اقدامات خشونت آمیز علیه مردم عادی» (۱۲). آنچه که بلافاصله بعد از خواندن عنوان در ذهن متبادر می‌شود این است که قرار است درباره خشونت‌های رژیم در مورد افرادی که به معنای اخص کلمه درگیر فعالیتهای سیاسی - صنفی و اجتماعی و... نیستند، صحبت شود. گمان برده می‌شود که تعداد بیشماری از افراد عادی که بدون هیچ دلیل مورد اذیت و آزار رژیم خودکامه قرار گرفته‌اند، به گالیندویل مراجعه کرده و نزد او از حکومت بیدادگر شکایت کرده و از او دادخواهی کرده‌اند. لیکن وقتی که مقدمه این بخش را می‌خوانیم متوجه می‌شویم این افراد «عادی»، اعضاء سازمانی به نام «سازمان حمایت از قربانیان خشونت» هستند. همان به اصطلاح سازمانی که سران مکار حکومت، چند ماه پیش از سفر گالیندویل به ایران، در طرفه العینی سرهم بندی کرده‌اند و اسامی کس و کار، مهرها و مهره‌چهاره‌های رژیم، حزب الهی‌های ریز و درشتی را که توسط مجاهدین و حزب دموکرات کردستان ایران و گومله در جریان نبرد مسلحانه این جریانها کشته شده بودند، در لیست اعضاء آن نوشته‌اند. جالب است اینطور نیست؟ حکومتی که در برابر جنبش اعتراضی مردم، دست به شدیدترین نوع خشونت زد و پاسداران و کمیته چپها و بسیج‌های ژده به دست و حزب الهی‌های چماقدار و چاقوکش خود را مأمور قلع و قمع بهرحمانه مبارزین و مخالفین نمود، حکومتی که در جریان یورش همه جانبه، همه سازمانها و گروههای سیاسی، کانونهای دموکراتیک، اتحادیه‌ها و سندیکاهای اپوزیسیون را از دم تیغ آخته خود گذراند و حتی به رئیس جمهوری

قانونی خود نیز رحم نکرد و او را معزول کرد و در این روند با مقاومتی گسترده و از جمله با مقاومت مسلحانه روبرو شد و به این بهانه نیز هزارها نفر از بهترین فرزندان این سرز و بوم را به جوخه آتش سپرد و حتی نوجوانان کمتر از هیجده سال و کسانی که پیش از سی خرداد به زندان افتاده بودند. مبارزینی چون سعید سلطانپور و محسن فاضل، و هزارهزار از مبارزین را به بند و زنجیر و شکنجه کشید و اختناقی فراگیر را بر جامعه تحمیل نمود. بعد از آنکه توانست به یمن کشت و کشتار، بگهر و ببند و استیلاي فضای رعب و وحشت، ارکان متزلزل خود را از سقوط باز دارد و بعد از آنکه بالاخره دریافت جز از طریق اتکاء به «شیاطین» کوچک و بزرگ نمی‌تواند به عمرننگین خویش ادامه دهد و بعد از آنکه پذیرفت برای استفاده از مزایای روابط با «استکبار جهانی» مقدماً می‌بایست که جواز صلاحیت خود را از کمیسیون حقوق بشر ملل متحد کسب کند و... در کنار سایر تمهیدات، مظلوم‌نما هم شد و مع الواسطه ابواب جمعیهای خود، ادعای خسارت کرد. آری ۱ رژی می که دهها هزار تن را قربانی مطامع و مصالح خود کرده است. حالا خود را قربانی خشونت مخالفین قلمداد می‌کند و تنی چند از چیره خواران خود را به عنوان قربانی خشونت مخالفین، به سراغ آقای گالیتندویل می‌فرستد. و شکفت‌انگیزتر اینک، بازرس ویژه تا آنجا بر اصول تثبیت شده کمیسیون حقوق بشر ملل متحد پشت می‌نماید و تا آنجا برای رژیم خاصه خرجی می‌کند که به این تمهید تبهکارانه نیز تن می‌دهد و حاضر به ثبت شکایات عمال رژیم در گزارشی می‌شود که ظاهراً موضوع بررسی خود را نقض حقوق بشر در ظل جمهوری اسلامی قرار داده است. سه صفحه تمام از این بخش به شکایت مزدوران و مژورانی اختصاص پیدا کرده است که مدعی‌اند که مجاهدین (امورد) و حزب دموکرات کردستان (یک مورد)، به قتل و ترور، ایذا و اذیت و تهدید و ارباب بستگانشان دست یازیده‌اند. آیا صرف اینک، نماینده کمیسیون حقوق بشر ملل متحد، حاضر شده بخشی از یک فصل گزارش خود را تحت عنوان «شهادتهائی در مورد اقدامات خشونت آمیز علیه مردم عادی» به شکایات حکومت از اوپوزیسیون اختصاص دهد، بیطرفی و بیطرفی و مرضی نماینده ویژه را زیر علامت سؤال نمی‌کشد؟ مگر تکلیف اصلی آقای بازرس ویژه، بررسی نقض یا رعایت حقوق بشر توسط رژیم حاکم در ایران نبوده است؟ کجا و کی دیده شده که بازرس ویژه‌ای، خشونت اوپوزیسیون - که پاسخ و واکنشی به اقدام و کشت خشونت آمیز حکومت است - را در بررسی طرازنامه حقوق بشر یک دولت بگتجانند و آنقدر در برابر دولتی انطاف و نرمش نشان دهد که به شکایات آن در برابر اوپوزیسیون محل اعرابی بگذارد. باورنکردنی است. اما واقعیت دارد.

با بازبینی بخش «۵۵» بررسی فصل سوم گزارش به پایان می‌رسد. اینک می‌توانیم به فصل چهارم گزارش، یعنی مفصلترین فصل این مجموعه، بپردازیم. فصل چهارم که ۶۶ صفحه از گزارش را در بر می‌گیرد و ما را در جریان سفر، ملاقاتها، مذاکرات و مشاهدات نماینده ویژه قرار می‌دهد که از يك مقدمه کوتاه و هفت بخش تشکیل می‌شود. طولانیترین بخش این فصل، بخش «ب» آن است. در این جاست که آقای گالیندویل ما را در جریان مذاکرات خود با مقامات جمهوری اسلامی می‌گذارد. مطلع می‌شویم که ایشان در طول اقامت شش روزه خود در تهران دوبار با معاون امور خارجی وزارت خارجه رژیم، آقای منوچهر متکی؛ یکبار با وزیر اطلاعات، حاجت‌الاسلام فراحیان؛ یکبار با دادستان ویژه مبارزه با مواد مخدر، حاجت‌الاسلام زرگر؛ یکبار با رئیس کمیسیون ماده ده قانون اساسی، آقای عسکریزاده؛ یکبار با معاون وزیر کشور، آقای عطاریان‌نر؛ یکبار با معاون وزیر فرهنگ و ارشاد اسلامی، آقای امین‌زاده؛ یکبار با رئیس دیوان عالی کشور، حاجت‌الاسلام مقتدایی؛ یکبار با معاون سیاسی قوه قضائیه، آقای بادامچیان؛ یکبار با رئیس قوه قضائیه، آیت‌الله یزدی؛ یکبار با معاون قضایی قوه قضائیه آقای مهریور و یکبار هم با وزیر امور خارجه، آقای ولایتی، ملاقات و گفتگو داشته است. علی‌القاعده، انتظار داریم که نماینده ویژه کمیسیون حقوق بشر بر اساس گزارشها و شکایتهایی که در موارد مختلف نقض حقوق بشر جمع آوری کرده و آنها در فصل سوم گزارش خود آورده بود، از مقامات جمهوری اسلامی ایران - نمی‌گوییم بازخواستند که لااقل تحقیق جدی کند. یعنی اینکه «شکایتهای» و «ادعاها» را در برابر آنها قرار دهد، پاسخهای مشخص آنها را در مقابل این پرسشها، بیاورد و با ارائه اسناد و مدارکش، «ابهامات» را رفع و درستی یا نادرستی ادعاها را روشن کند. انتظارمان بیقائده است. پانزده صفحه گزارش، صرفاً تریبونی است برای تبلیغات رژیم مقامات رژیم باهمان پرویی خاص خود از وجود همه گونه آزادی در ایران دم می‌زنند. می‌گویند که در کشور مطبوعات آزادند. محدودیتی برای چاپ کتاب و نشر مجله وجود ندارد. کسی به علت نظرات و عقایدش بازداشت نمی‌شود و هیچکس در بیان اندیشه خود محظوری ندارد. محدود مواردی که نماینده ویژه ستوال طرح می‌کند - به عنوان مثال میزان بالای اعدام قاچاقچیان- پاسخ این است که تعداد اعدام شدگان سال ۹۰ از تعداد اعدام شدگان سال ۸۹ کمتر است؛ که ۱۶۲ نفر بخشیده شده‌اند؛ که از زمان سفر اول نماینده ویژه، مورد اعدامی در ملاء عام وجود نداشته است !! که مراکز درمانی کار خود را با جدیت تعقیب می‌کنند، هرچند که تعداد آنها کافی نیست و دولت از سازمانهای بین‌المللی برای ایجاد مراکز جدید استمداد طلبیده است. در باره

آزادی احزاب نیز پاسخ به همین متوال است. «در طول یکسال و نیم گذشته درخواست فعالیت ۲۰ تا ۲۲ سازمان، مورد تأیید قرار گرفته، هفت درخواست اقلیتها، ارمنها، و درخواست يك گروه سیاسی در تهران و دیگری در خوزستان تحت رسیدگی است» (۱۴). درخواست «جمعیت دفاع از آزادی و حاکمیت ملت ایران»، تحت رسیدگی است ولی تا زمانی که چندتن از اعضای این گروه از مشکلات امنیتی برخوردارند، این جمعیت رانمی‌توان مجاز شناخت (۱۵). در این موارد آقای گالیندویل، حرفی برای گفتن ندارد. اعتراضی به این موضوع ندارد. از جنبه تکنیکی قضیه وارد می‌شود و به آقای عسگرزاده گوشزد می‌کند که نظریه تفکیک مسئولیت فردی از مسئولیت گروه می‌بایست پذیرفته و به اجراء گذاشته شود. و در پاسخ می‌شود که «این تئوری، هنگامی که مجلس به مسئله تجدیدنظر در قانون احزاب بپردازد، مورد توجه قرار خواهد گرفت» (۱۵).

یکی دومورد دیگر از «تذکراهای فنی» و «رهتموهای فکری» این چینی و پاسنهای آنچنانی در گفتگو با سایر سران حکومت هم دیده می‌شود. در مجموع روح همکاری و تشریک مساعی، روح همدیگر را درک کردن و از یکدیگر آموختن، روح حاکم بر این دیدارها و گفتگوهاست. «ایران آماده بود که درباره آن نقطه نظرات به تبادل آراء بپردازد، تجربه‌اش را به دیگران منتقل کند و از تجربه دیگران بیاموزد» (۱۶). و در حاشیه نیز تک مضاربه‌های سران حکومت درباره «مشکلات و مسائل مربوط به هفت سال جنگ»، «ضربه‌های مجاهدین به جامعه»، «شرایط سخت اقتصادی»، «تنگناها و کمبودها» با قول و قرارهایی درباره حل تدریجی برخی مضلات و تدقیق بعضی قوانین و احتمال تصویب اجازه بازرسی صلیب سرخ و عنو بین المللی از ایران و... آوای خوشی را در گوشها طنین می‌اندازد. اما فقط برای آنها که چشم و گوش خود را بر واقعیتها بسته‌اند و تنها به آن چیزی دل خوش ساخته‌اند که از مدتی پیش در بوق و کرناهای تبلیغاتی گذاشته شده است «روند اعتدال در ایران».

با همین نگرش است که آقای گالیندویل سفرنامه خود را ادامه می‌دهد. بخش «ج»، بازدید از زندان اوین، با نقل بیانات آقای لاجوردی گشوده می‌شود. او برای بازرس ویژه «تشریح» می‌کند که در زندان اوین حدود دو هزار زندانی وجود دارد. که از این تعداد ۶۰ درصد به جرم قاچاق مواد مخدر محبوس شده‌اند. که ۲۵ درصد دیگر زندانیان عادی‌اند و ۵ درصد باقی (بین ۱۰۰ تا ۱۰۵ نفر) زندانی سیاسی‌اند. بازرس ویژه بلافاصله از قول لاجوردی می‌افزاید که «تمام زندانیان استان تهران در اوین محبوسند» (۱۷). حتی زحمتی هم به خود نمی‌دهد که گفته‌های

لاجوردی را در کیومه بگذارد و یا که ظرافتهای معمول و متداول گزارش نویسی را رعایت کند و بگوید که رئیس اداره زندان «مدعی» است و غیره. رگ و روان هرآنچه را که لاجوردی در مورد «نظام زندان» جمهوری اسلامی می گوید، می نویسد. از «خصلت ویژه» نظام زندان که «اصل را بر تربیت مجدد» زندانی می گذارد تا دوره های متناوب «عفو زندانیان»

لیکن، وضعیت زندانها و زندانیان سیاسی ایران، به حدی وقت انگیز و هولناک است. کارنامه جنایتهای رژیم به حدی سیاه است و نحوه عملکرد آن به حدی دهشتناک، که آقای گالیندویل هم به رغم همه خاصه خرجیها و نرمشهایش، قادر به لاپرواشی همه واقعیتهای نیست. او از میان ۲۲ زندانی سیاسی که خواستار ملاقاتشان شده بود (۲۶ نفر بار اول و ۶ نفر بار دوم) فقط توانست اذن ملاقات با ۱۴ نفر را پیدا کند (۱۸). از چهار ده تن، یک نفر به جرم بهائی بودن، یک نفر به اتهام اقدام به خروج غیر قانونی از کشور، سه نفر به اتهام جاسوسی برای دولتهای بیگانه، دو نفر به اتهام عضویت در حزب توده و هفت نفر به دلیل امضاء نامه سرگشاده به ریاست جمهوری به زندان افتاده اند. از این زندانیان، تنها یک نفر (مریم فیروز) از شکنجه‌هایی که به او اعمال شده است سخن می گوید. (چه نوع شکنجه‌ای؟ دانسته نیست). مابقی شاکیند که مدتها در حبس انفرادی بوده‌اند؛ وکیل مدافعی نداشته‌اند؛ جرمشان، اعلام نشده است؛ اگر «دادگاهی» شده‌اند، «دادگاه» در حداقل وقت به موردشان رسیدگی کرده است؛ زیر فشار شدید (چه نوع فشاری؟ دانسته نیست) قرار دارند؛ و از وضعیت جسمانی خوبی برخوردار نیستند؛ چند نفری نیز مُر آمده‌اند که مورد بدرفتاری و اذیت و آزار واقع نشده‌اند. که خود خواسته پای مصاحبه تلویزیونی آمده‌اند و اینکه غذای زندان عالی است. تمام چیزی که در مورد زندانیان سیاسی ایران، وضعیت آنها، مسئله شکنجه و... آمده است همانی است که در سطور بالا به آن اشاره شد. و لاغیر.

با اینحال، نباید از یاد ببریم که مورد زندان و شکنجه، تنها یکی از موارد متعدد نقض حقوق بشر در ایران است. اگر در این مورد، کارنامه رژیم جمهوری اسلامی، چندان درخشان نیست، در موارد دیگر، به دیده آقای بازرس ویژه ملل متحد، اوضاع و احوال خیل هم بد نیست. آقای گالیندویل، در بخش «د» این فصل، ما را - مع الواسطه حضورش در یکی از دادگاههای اوین - آگاه می کند که نحوه برگزاری و جریان کار دادگاهها، فاصله چندانی از دادگاههای «کشورهای دموکراتیک» ندارد. که بگویی نهمی رضایتبخش است. این رضایت نسبی، به مورد بهائیان نیز - که بیش از همه گروههای اجتماعی مورد عنایت آقای بازرس ویژه قرار داشته‌اند -

تسری می‌یابد. باخبر می‌شویم - در بخش «ز» - که بهائیان ایران علیرغم اینکه هنوز از تمیضات و تفضیقات جمهوری اسلامی رهایی نیافته‌اند، وضعیتشان بطور محسوس و ملموسی رو به بهبودی است و نیز جامعه ارامنه ایران، که گویا دیگر مشکل و معضل و کله و شکایتی، الا يك چیز ندارند. آن اینکه، یکی از مدارسشان را تعطیل و محدودیتهایی در امر تدریس زبان ارمنی برای گروه‌کانشان ایجاد کرده‌اند. تازه در همین يك مورد نیز، این اواخر و در پی تماسهایی که با دولت داشته‌اند، وعده مساعدت دریافت و گشایشی در کارشان پدید آمده است!

کاش گالیندویل به همین حد از بیان مشاهدات خود درباره وضعیت حقوق بشر در ایران اکتفا می‌کرد و بیش از این باشخصیت و حیثیت مردمی ستم کشیده و تحقیر شده بازی نمی‌کرد. او که در سرتاسر گزارش ۹۶ صفحه‌ای خود هرگز با صراحت از فقدان آزادیهای سیاسی در ایران حرفی نزده است و آنجا که حرفی زده است تحت عنوان «ادعاهای» اپوزیسیون مطالب سر و گوش و دم بریده‌ای به زبان آورده است، در بخش «ه» فصل چهارم، زیر عنوان جذاب و فریبنده «اطلاعاتی که نماینده ویژه از منابع غیردولتی دریافت داشته»، رژیم خودکامه را پاك از اتهام امحاء آزادیهای سیاسی مبرا می‌کند. چگونه؟ از طریق شرح کشف دیدارها و گفتگوهایش با نمایندگان «سازمانهای غیردولتی» سازمانهایی از قماش «سازمان زنان ایران»، «خانه کارگر»، «سازمان حمایت از قربانیان خشونت»، «انجمن خانواده های شهدا»، «انجمن معلمان»، «انجمن دانش آموزان دبیرستانها» و «انجمن نویسندگان» از انجمن «نویسندگان» نویسندگان که بگذریم، ایرانیان - و نه اعضای کمیسیون حقوق بشر ملل متحد که گزارش برای آنها تهیه شده است. این سازمانها را خوب می‌شناسند. منتهی نه به عنوان سازمانهای غیردولتی، که به نام سازمانها و نهادهای اجتماعی و سیاسی رژیم جمهوری اسلامی. سازمانها و نهادهایی که به هزار شکل مستقیم و غیرمستقیم به رژیم و جناحهای داخلی آن مرتبط و متعلقند. همه جزو ابواب جمعیهای رژیم‌اند و اگر ایراد و انتقادی به کارکرد آن دارند، در چهارچوب مصالح و منافع نظام است و بس. این حقیقت آشکار، اما برای مخاطبین فرنگی آقای بازرس ویژه، سری گشوده نیست. آقای گالیندویل، قصدی هم ندارد که سرشت این «سازمانها غیردولتی» را بر خواننده خویش بنمایاند. نتیجه اینکه، باز به رغم «ادعاهای اپوزیسیون» وانمود می‌شود که در ایران، آزادیهای سیاسی به مقیاس گسترده‌ای، ساری و جاری است. زنان جامعه ما، از سازمان مستقل خود برخوردارند؛ کارگران اتحادیه خاص خودشان را دارند؛ نویسندگان صاحب کانونی صنفی هستند و قس علیهذا. این نهادها، به اعتبار اینکه منافع اقشار معینی را نیز

مطرح می‌کنند، ایراداتی به دولت دارند و رضایت کامل از آنها ندارند. زنان می‌گویند که دولت قوانین اسلامی را تمام و کمال به اجرا نمی‌گذارد، نماینده کارگران از وضعیت بد معیشتی طبقه خود گلایه دارد، اما «محدودیتهایی را که دولت بر اثر چندسال «جنگ تحمیلی» با آن روبروست درک می‌کند و... در این میان اما، حکایت «انجمن نویسندگان ایران»، که در ملاقات با آقای گالندیویل توسط سه زن نمایندگی می‌شدند (چه کسانی؟ دانسته نیست) از همه شنیدنی تر است:

«مسئله اصلی که در شرایط حاضر با آن روبرو هستیم، این واقعیت است که به آنها اجازه نوشتن درباره موضوعات غیرمذهبی داده نمی‌شود. بسیاری از اعضاء علاقه‌مندند که مشکلات جامعه امروز ایران را به زبان قصه تشریح کنند. لیکن این کار ممکن نیست، همه آثار ادبی نیاز به اجازه وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی دارد و تخصص کاغذ دولتی و چاپ آثار ادبی بدون این اجازه میسر نیست. انجمن خود را جزو مخالفین دولت ارزیابی می‌کند. لیکن می‌خواهد بر وجه تمایز خود با گروههای مخالف در خارج از کشور، به روشنی تاکید کند. آنها تصریح کردند که دولت از فعالیت مخالفین غیرمسلح جلوگیری نمی‌کند.» (۹).

این انتقاد آبکی، بدون حکمت نهاده است «انجمن نویسندگان» برای آنکه اصالت خود را به آقای بازرس ویژه ثابت کند، بالاخره باید حرفی برای گفتن داشته باشد. البته حرفی که آقای بازرس ویژه بعد از تحقیق و تفحص درباره آن به نادرستی‌اش پی‌برد و نمره منفی دیگری در کارنامه مخالفین رژیم - که کاری جز پیش کشیدن ادعاهای خلاف واقعیت ندارند ثبت کند! چه کسی باور می‌کند که نویسندگان ما صرفاً مجازند که درباره موضوعات مذهبی قلمفرسایی کنند. آقای بازرس ویژه فقط می‌بایست که نگاهی به بیشترین کتابفروشیها می‌انداخت تا به کذب ادعای نمایندگان دروغین «انجمن نویسندگان» ایران پی‌برد. نیاز به کسب اجازه وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی برای انتشار آثار ادبی هم کتمان‌پذیر نیست. خود مسئولان رژیم نیز به آن معترفند. پس آنچه از کل دعاوی سختگویان «انجمن نویسندگان» باقی می‌ماند، بیش از دو چیز نیست، اول اینکه نویسندگان ایران، در داخل کشور از حق فعالیت صفتی برخوردارند و کانون خاص خود را دارند که در مخالفت با رژیم به فعالیت می‌پردازد. و دوم اینکه به شهادت این «نخبگان» و «فرهنگتگان» ملت ایران، دولت از «فعالیت مخالفین غیرمسلح خود جلوگیری نمی‌کند.» حرکت دقیقاً برمدار خط تبلیغاتی رژیم سیر می‌کند؛ در ایران آزادیهای سیاسی وجود دارد، حق

اندیشه، بیان، قلم، اجتماعات و احزاب رعایت می‌شود. تنها مخالفین مسلح رژیمند که از این حقوق محرومند و همینها هستند که در خارجه های و هوی راه انداخته‌اند که در ایران آزادی نیست. قضیه روشن است، اینطور نیست؟ رژیم خط و برنامه تبلیغاتی خود را به واسطه سازمانهای توده‌ای‌اش پیش می‌برد و می‌خواهد به این ترتیب چهره کریم خود را مشاطه کند و آقای گالیندویل با میل و رغبت محرکه‌گردان این مراسم می‌شود.

برای محکم کاری بیشتر، آقای گالیندویل سراغ «منابع خصوصی» نیز می‌رود. در بخش «و» و درست پس از بخش «اطلاعاتی که نماینده ویژه از منابع غیردولتی دریافت داشته» با این عنوان برخورد می‌کنیم: «اطلاعاتی که از افراد خصوصی دریافت شده ابتدا بینیم که منابع خصوصی آقای گالیندویل، چه کسانی هستند. مهندس بازرگان و دکتر یزدی، آیت الله سید ابوالفضل موسوی زنجانی، بستگان آقای امیر تعاونی (۲۰)، فردی که می‌خواست نامش محفوظ ماند، ناهید اردبیلی، عفت بحرالعلوم، علی چاچرسی، مریم رحمانیان خسروی، مهشید شاکرنیا، چند نفر از اسرای جنگ ایران و عراق، آیت الله یفاری، صدها نامه و یادداشت.

کم و کیف گفته‌های مهندس بازرگان و دکتر یزدی، از پیش روشن است. همان چیزهاست که در عرضه‌ها و نامه‌های سرگشاده می‌نویسند؛ با محدودیتهای متعدد و فشارهای متناوبی در فعالیتهای سیاسی شان روبرویند. دفاترشان را بسته‌اند. اموالشان را مصادره کرده‌اند. به شکایتهایشان پاسخی داده نمی‌شود. و دوستانشان را به علت اعضاء نامه سرگشاده‌ای خطاب به رفسنجانی به اتهام جاسوسی گرفته‌اند. این آقایان، معمولاً کاری با کار دیگران ندارند. نه از زندانیان سیاسی دیگر سخن می‌گویند، نه از شکنجه و اعدام، نه از تبعیضات و تضییقات علیه زنان، نه از سرکوب اقلیتهای مذهبی و ملی و...

- آیت‌الله زنجانی از فقدان آزادی بیان نزد گالیندویل گله کرده است. از ارباب و تهدید پاسداران، از تحدید آزادی و انفراد آیات قمی و روحانی درمشهد و قم و کنترل تلفن و نامه‌های مخالفین شناخته شده بیشتر حکایت می‌کند تا شکایت.

- آنکه نمی‌خواست نامش فاش شود، فاش می‌کند که قسمت ۲۰۹ زندان اوین محبس ۵۰ نفر از مجاهدین است که هیچگونه امکان دسترسی و ملاقات با آنها نیست. او از بازرس ویژه می‌خواهد که توجه مخصوصی به این عده مبذول نماید. اما گالیندویل که برای چنین کاری به ایران نرفته، می‌نویسد: «از آنجا که این اطلاعات در دو روز آخر سفره بازرس ویژه داده شد، او فرصتی برای پیگیری موضوع از

- ناهید اردبیلی، عفت بحرالمعلوم، علی جاجرمی، مریم رحمانیان خسروی و مهشید شاکرنیا، اوراق هویت خود را در اختیار آقای گالیندویل می‌گذارند و نشان می‌دهند که خلاف ادعای مجاهدین و گزارش قبل بازرس ویژه، صحیح و سالمند و توسط حکومت اعدام نشده‌اند.

- چندتن از اسرای جنگ ایران و عراق - که آخوندها بر آنها نام «آزادگان» نهاده‌اند- نزد گالیندویل اعتراف می‌کنند که در عراق توسط مجاهدین اغوا شدند و به صفوف این سازمان پیوستند (۲۲).

- صدها نامه و یادداشتی که در طول سفر به دست آقای گالیندویل رسید «اما از آنجا که اکثراً به زبان فارسی نوشته، ترجمه و تحلیل آنها در زمان اتمام گزارش حاضر میسر نبود» (۲۳).

جالب است اینطور نیست؟ در میان منابع خصوصی آقای بازرس ویژه، يك زندانی سیاسی سابق و یکنفر شکنجه شده وجود ندارد. زنان جامعه ما، بی‌حضورند. يك نویسنده و هنرمند به چشم نمی‌خورد. نامی از ناشری به میان نیامده است. خبرنگاران و نویسندگان مطبوعات، غایبند، وکیل - از میان صدها وکیل دادگستری- امکان ابراز وجود نیافته است. فردی از افراد اقلیت‌های ملی ایران اذن شرف عرض نیافته است. عناصر وابسته به چپ که بطور کلی کنار گذاشته شده‌اند، اما از اوپوزیسیون که می‌گوشد در چهارچوب قانون اساسی همین رژیم نیز کار و نهاد سیاسی خود را به انجام رساند، راست‌ترین و محافظه کارترین عناصر برگزیده شده‌اند. با بازگان صحبت می‌شود ولی از دیدن فروهر احتراز می‌شود. کسی از کسان هزارها تن از قربانیان فاجعه قتل عام زندانیان سیاسی و هیچیک از نمایندگان «کانون حمایت از زندانیان سیاسی» - که از چندماه پیش با آقای گالیندویل تماس برقرار کرده بودند- افتخار عضویت در لیست «منابع خصوصی» آقای بازرس ویژه را نیافته‌اند و... موارد حاد و حساس چون وضعیت زندانیان دربند و شکایات خانواده ناپدیدشدگان فاجعه قتل عام زندانیان سیاسی پشت گوش انداخته می‌شود و به بهانه «کمبود وقت» آقای گالیندویل، مسکوت می‌ماند و... گوئیا کسی هم پیدا نمی‌شود که این آقای بازرس ویژه را مورد مؤاخذه قرار دهد و از او سؤال کند چرا سفرش به ایران را ماهها به تعویق انداخته به علت تمارض!! چرا اینچنین به سرهمبندی گزارش پرداخت و چرا نخواست که تدوین گزارش را به تکمیل و تحلیل همه اطلاعات لازم موکول کند، تا بلکه به اتکاء همین شواهد نیم‌بند، گزارش جامع تری عرضه نماید.

به هر تقدیر، فصل چهارم گزارش، فصل جریان سفر به ایران، ملاقاتها، مذاکرات و مشاهدات نماینده ویژه ملل متحد به پایان می رسد و فصل نهایی گزارش و در واقعیت امر مهمترین فصل گزارش، یعنی فصل ملاحظات سر می رسد. این فصل شامل سه بخش است: ۱- ملاحظات کلی ۲- اقدامات انجام شده توسط دولت ایران ۳- ملاحظات مشخص. در هر سه مورد مکشی کوتاه ضروری است.

در بخش ملاحظات کلی، آقای گالیندوپل ما را به طور گذرا در جریان چند مطلب قرار می دهد: الفداینکه در بازگشت از سفر اولش به ایران و در فاصله سفر اول و دوم، با طیف وسیعی از جریانات اویزیسیون ایران - دربرگیرنده همه گرایشات - در تماس بوده است. بداینکه از سوی منابع اویزیسیون، «اطلاعات گسترده ای» درباره موارد مختلف نقض حقوق بشر در ایران دریافت داشته است. ج- که در جریان پژوهش، انبوهی از اتهامات و اتهامات متقابل، اطلاعات و اطلاعات متناقض، به دستش رسیده است. د- که بالاجبار می بایست در سفر دوم خود مهمترین موارد را که حاوی دقیقترین جزئیات بودند، مطرح نماید. ه- که در جریان سفر دوم، خلاف تجربه سفر اول با انبوه جمعیتی که کار ملاقات وی با مراجعین را مختل کرده بودند، مواجه نبوده است. و- که «شهود و ناظران، هر دو مقدم وی را گرامی داشته اند و مأموریت وی را اکسیر شفا بخش دردهای خود تلقی کرده اند. زخمها و دردهایی که با هیچ اکسیری یک شبه درمان نمی پذیرد.»

اینها، رئوس «ملاحظات» کلی آقای بازرس ویژه است. بگذریم از اینکه برخی از این «ملاحظات»، اصولاً در مقوله ملاحظات قرار نمی گیرند، و به مسئله روش بررسی و نحوه تنظیم گزارش مربوط می شوند (بند های الف، ب، ج، و د). اما این «خطای فنی» آقای بازرس ویژه نه به علت بی اطلاعی از راه و رسم تحقیق و تدوین گزارش است و نه از سر سهو صورت گرفته است. علت دارد. علت را از خلال بررسی تک تک بندها در می یابیم:

الف- آقای گالیندوپل در اولین ملاحظه اش مدعی است که پس از پایان سفر اولش به ایران و در طول تدارک سفر دومش به مین بلا زده ما، با تمام طیف وسیع اویزیسیون در تماس بوده. اشاره به این موضوع که در جایای فصلهای اول و دوم و سوم آمده، در بخش ملاحظات کلی، اساساً زاید است و منطقاً غیر ضروری. اما آقای گالیندوپل می خواهد خوانندگان غیر ایرانی خود را آسوده دل کند که مورد اعتماد و اطمینان اویزیسیون ایران است و به طرفی اشن در این سوی مرزهای ایران نیز تأیید شده. این ادعا با واقعیت خوانائی ندارد. اگر او بنا را بر این گذاشته بود که کار خود را صادقانه به انجام رساند، می بایست اذعان نماید که پس از انتشار گزارش

اولش - که مملو از کذب و تحریف بود- با موجی از اعتراض و مخالفت طیف متنوعی از سازمانها، گروهها و عناصر اپوزیسیون دمکراتیک ایران روبرو شد. آن گزارش مفرضانه و مخدوش، چنان آقای گالیندویل را در جامعهٔ تبعیدیان ایرانی رسوا و بدنام کرد که بسیاری از جریانات و عناصر منفرد و اپوزیسیون دمکراتیک ایران، او را بالکل تحریم کردند و حاضر به همکاری بیشتر با وی نشدند. اما آقای گالیندویل از این واقعیت سخنی بر زبان نمی آورد و وانمود می کند که با همگان در تماس بوده است.

بد-آقای گالیندویل مدعی است که منابع اپوزیسیون «اطلاعات گسترده‌ای از موارد مختلف نقض حقوق بشر در ایران» در اختیارش گذاشته‌اند. از بد رفتاری و شکنجهٔ زندانیان سیاسی گرفته تا محدودیتهایی که در کار انتشار آثار ادبی اعمال می‌شود. با اینحال، هنوز از یاد نبرده ایم که در چهار فصل گذشته صحبت چندانی از «اطلاعات گسترده» در میان نبوده، آنچه بود «ادعاهای اپوزیسیون» بود. اما در فصل ملاحظات، «ادعاها» و «اطلاعات» با یک چرخش قلم جا عوض می‌کنند. گشاده‌دستی آقای گالیندویل در اینجا، البته نه تالی فاسدی دارد و نه مابه‌ازایی سودآورتر از هرچیز اینکه تماسی اطلاعات -ببخشید ادعاهای دریافت شده- به موارد ذکر شده در فصلهای مختلف گزارش، تقلیل می‌یابد.

ج- آقای گالیندویل مدعی است که در جریان تحقیق خود با انبوهی از اتهامات و اتهامات متقابل و داده‌های ضد و نقیض روبرو بوده است تا آنجا که «تقریباً هیچ شرح واقعه و یا مورد مشخصی وجود ندارد که صحت و واقعیت آن مورد مناقشه نباشد» (۲۶). جان کلام گالیندویل درست همینجاست. صنعت درهم آمیزی همه چیز و بی‌اعتبارسازی همه چیز در این جملهٔ قصار است که به کمال می‌رسد. آقای گالیندویل برای آنکه رژیم را از زیرضرب خارج کند، حکومت را از ارتکاب بسیاری از جنایتها مبرا کند و عظمت فاجعه را کاهش دهد، با طراری پردهٔ ابهامی فراسوی واقعیتهای ملموس می‌گستراند. حقیقت‌زدایی می‌کند و توهم پراکنی. آری ممکن است در صحت و دقت ادعای این ویا آن فرد، تردید روا باشد. اما آیا در صحت و دقت همهٔ روایتها ایذا و اذیت، بگیر و ببند، تعزیر و شکنجه، کشت و کشتار مخالفین اصولی رژیم تردید رواست؟ آیا در تحقیر و تجاوز به حقوق زنان جامعهٔ ما، جای شک وجود دارد؟ آیا سرکوب اقلیتهای ملی، تبعیض علیه اقلیتهای مذهبی و عدم امکان فعالیت سیاسی گروهها و احزاب، محل تردید است؟ آیا نسبت به عامل اصلی همهٔ تروریهایی که در خارج از کشور صورت گرفته، ابهام وجود دارد؟ و این سیاهه را می‌شود همچنان ادامه داد.

د- آقای گالیندویل مدعی است که در سفر دوم خود می‌بایست مهمترین موارد را با اطلاع از جزئیات امر، با مقامات رژیم در میان گذارد. ناگفته پیداست که مهمترین موارد برای افراد گوناگون، گوناگون است. چه کسی می‌تواند ادعا کند که مهمترین مورد برای او مهمترین مورد برای همگان است. ما می‌دانیم که آقای گالیندویل صورت اساسی را در اختیار داشت که نام و نشانی بسیاری از زندانیان با ذکر جزئیات امر در آن ملحوظ بود. اما مهمترین موارد برای آقای گالیندویل امضاء کنندگان نامهٔ ۹۰ نفری، چندتن از اتباع کشورهای خارجی و چند ایرانی که به اتهام جاسوسی به زندان افتاده‌اند، چند بهائی، یکی دو نفری که به علت اقدام خروج غیرقانونی از کشور بازداشت شده‌اند، دو تن از اعضای حزب توده و تنها تک و توك مخالفین اصولی رژیم، هستند. آقای گالیندویل، موفق به دیدار این تک و توك افراد نمی‌شود. به او اجازه داده نمی‌شود که از زندان گوهردشت دیدار کند. خودش خواستار بازرسی از زندان مشهد نمی‌شود. که همین اواخر شورش زندانیانش را به سرعت سرکوب کردند و آقای بازرس ویژه لام تا کام از این شورش و سرکوب وحشیانهٔ آن سخن نمی‌گوید. خواستار بازرسی از زندانهای دیگر هم که نبود. با همهٔ این احوال برگ برات رژیم را در دو مورد «اتهام اعمال شکنجه» صادر می‌کند و صرفاً به «اظهار تأسف» بسنده می‌نماید، که نتوانست نائل به دیدار همهٔ آن «مهمترین» موارد شود.

د- آقای گالیندویل می‌گوید که برخلاف سفر اولش به ایران، در طول سفر دوم با ازدحام جمعیت که مغل کارش شده بودند، رویرو نکشت. منظورشان از جمعیت، البته، همان افراد سازمانهای غیردولتی و یا به عبارت دقیقتر همان تودهٔ حزب الله است که به دهها رنگ و نیرنگ مانع تماس وی با خانوادهٔ زندانیان سیاسی شدند. این «ملاحظه» که به مثابهٔ امتیازی دیگر برای رژیم است چرا که حاکی از همکاری صمیمانهٔ تر رژیم با نمایندهٔ ویژه است، تنها نیمی از واقعیت را بیان می‌کند. نیمهٔ دیگر واقعیت این است که مردم اینبار برای دیدن ایشان شور و شفق زیادی نشان ندادند. به دلایل مختلف به علت گزارش اول، تا حدود زیادی از ایشان سلب اعتماد کرده‌اند، تجربهٔ ناگوار سفر اول - از درگیری با حزب اللهی‌ها گرفته، تا بازداشت بسیاری از خانواده‌هایی را که در صدد تماس با گالیندویل برآمده بودند - هنوز فراموش نکرده بودند. جریانات اوپوزیسیون انقلابی نیز، اینبار نه تبلیغی برای ایشان کردند و نه مردم را تشویق به دیدار با وی (۲۵).

و- آقای گالیندویل مدعی است که دو طرف دعوا سفر وی به ایران را به فال نیک گرفته‌اند. دربارهٔ خرسندی يك طرف دعوا، یعنی «حکومت» تقریباً تردیدی

نیست. اما رضایت طرف دوم، حرف بر می‌دارد. اگر طرف دیگر را صرفاً به زندانیان دریند رژیم تقلیل دهیم و این گروه را نیز به قشر معینی از زندانیان، تقلیل مجدد دهیم، می‌توانیم ادعای گالیندویل را تا حدودی بپذیریم. چه، زندانی به هر حال از بازدید هر هیئت خارجی خوشحال می‌شود و آنرا فرجی در زندگی سختی می‌انگارد. اما مسئله نقض حقوق بشر در ایران تنها به وضیت محکومین و محاکمات سیاسی - آنهم قشر معینی از محکومین و رده خاصی از محاکمات محدود نمی‌شود. وقتی ملتی سکوت و سفسطه نمایند و ویژه را در برابر سایر موارد نقض حقوق بشر می‌بیند، نه تنها خوشحال نمی‌شود که در فکر فرو می‌رود، پی می‌برد که سفر آقای گالیندویل، بخشی از يك زمینه چینی عمومی برای خروج جمهوری اسلامی از انزوای بین المللی و بیان تبانی میان حکومت و قدرتهای بزرگ جهانی است.

«ملاحظات کلی» آقای گالیندویل در اینجا به پایان می‌رسد. اما آنچه بلافاصله در ادامه این بخش می‌آید، «ملاحظات شخصی ایشان نیست، اقدامات انجام شده توسط دولت ایران است.» اقدامات چشمگیری که توجه نماینده ویژه ملل متحد را جلب کرده به قرار زیر است: الف مقامات ارشد دولت ایران به آقای گالیندویل گفته‌اند که دولت گامهایی در جهت اجرای توصیه‌های آقای گالیندویل برداشته است (۲۶)، (چه گامهایی و در زمینه چه توصیه‌هایی؟ دانسته نیست). تنها مصداق مشخصی که آقای گالیندویل درباره این ادعای کلی مطرح می‌کند، موافقت کلی ایران جهت بازدید صلیب سرخ جهانی از زندانهای کشور است. تازه در اینجا هم از خلال اشارات آقای گالیندویل متوجه می‌شویم که رژیم هنوز موافقت خود را با اصل عام صلیب سرخ، یعنی عدم هیچ محدودیتی در بازرسی از زندانها اعلام نکرده است و مسئله هنوز مورد کشمکش است. آقای بازرسی ویژه دلخوش است که «مقامات ذیصلاح گفته‌اند در اسرع وقت آماده انعقاد توافق نهائی با صلیب سرخ هستند» (۲۷).

بید «دولت ایران از مرکز حقوق بشر تقاضای کمکهای فنی نموده است. دولت ایران همچنین از تعداد زیادی کارشناس از کشورها و مناطق مختلف دعوت به عمل آورده است که راههایی برای انطباق قوانین اسلامی و تکالیف اجباری حقوق بین المللی جستجو کنند. دولت همچنین به دفعات مختلف عفو داده که به نفع بسیاری از زندانیان تمام شده است. مقامات ایرانی گفته‌اند که گامهایی جهت بهبود شرایط متهمین و محکومین برداشته‌اند و حساب مالی برای کمک به زندانیان آزاد شده ایجاد کرده‌اند» (۲۸).

ج - یکی دیگر از تحولات شایان توجه (تأکید از ماست) این است که دولت شروع به پاسخگویی به اتهاماتی کرده که به آن احاله می‌شود ... دولت

خاطر نشان می‌کند که بر اثر توصیه‌هایی که در گزارشات قبلی آمده، شمار اعدام شدگان کاهش یافته است» (۲۹).

د. در ماه‌های اخیر، همکاری دولت با نماینده ویژه پیشرفت کرده، گرچه هنوز به سطح مطلوب نرسیده است. ارائه اطلاعات درباره اعدامها کام مثبتی است؛ اما هنوز پاسخ مبسوطی درباره اتهامات مختلف نقض حقوق بشر، پیش روی ما نیست» (۳۰).

این است فهرست «اقدامات مثبت» دولت ایران. برای آنکه نکته‌ای از قلم نیفتاده باشد، عین گفته‌ها را می‌آوریم. اما هرگاه که به تجزیه و تحلیل این بخش بنشینیم، به وضوح می‌بینیم که این «اقدامات شایان توجه» چقدر بی‌مایه و بی‌اهمیت است. يك محاسبه سرانگشتی نشان می‌دهد که سرجمع این اقدامات جز مثنی وعده و وعید، قول و دلخوشکنک و تبلیغات توشالی نیست. به مصداق مثنی نمونه خروار است مسئله «عفو» زندانیان سیاسی را در نظر گیریم. چه عفو؟ هرچه که به ذهن خود فشار آوریم و روزنامه‌ها را ورق بزنیم، داده‌ای نمی‌یابیم. الا يك چیز. عفو نادمین و توابعی که رژیم در ادوار مختلف در بوق و کرناهای تبلیغاتی خود گذاشته عفو همانهایی که تحت شدیدترین فشارها و شکنجه‌ها قرار گرفته، در معرض انواع تحقیرها و توهینهای غیرانسانی واقع شده و بعد از نفی شخصیت و هویت خویش، سرافکنده و درهم شکسته، امان‌نامه گرفتند. غالباً نیز امان‌نامه‌هایی موقت. آیا آقای بازرس ویژه نمی‌داند که در جمهوری اسلامی ایران زندانیان سیاسی آزاد نمی‌شوند. که زندانی سیاسی بعد از طی کردن دوره محکومیت خود شامل «مرخصی» می‌شود. مرخصیهایی که برای چند هفته یا چندسال صادر می‌شود و قابل تمدید نیز هست. آیا آقای بازرس ویژه نمی‌داند که این شکل از «آزاد کردن» زندانیان سیاسی معنای دیگری جز گروگانگیری ندارد. که زندانی سیاسی «آزاد شده»، همیشه گروگان رژیم است و در معرض دلهره و عدم امنیت دائمی

آری در قاموس آقای نماینده کمیسیون حقوق بشر ملل متحد، رها کردن نادمین و توابع و مرخصی دادن به زندانیان سیاسی همان «عفو زندانیان سیاسی» است. ببینید در صنعت درهم برهم‌ریزی مفاهیم، اغتشاش معیارها تا کجا پیش رفته‌اند؟ آیا ایشان به راستی نمی‌دانند میان عقب‌نشینی اجباری زندانی از اصول و اعتقاداتش - تا حد ندامت و توبه - و عقب‌نشینی اجباری حکومت - تا حد چشم‌پوشی برگزیده زندانی و تحمل هویت سیاسی وی - تفاوت از زمین تا آسمان است.

حکایت «ملاحظات» آقای گالیندویل به سرنرسیده است. بخش سوم

حکایت یعنی «ملاحظات مشخص» آقای بازرس ویژه هنوز باقی است. اما طولانی نیست. مختصر است و کوتاه. در هفده بند گنجانده شده است. ۱- اعدام در ایران ادامه دارد و هنوز از حد نصاب تعیین شده در میثاق جهانی حقوق بشر برای وضعیتهای استثنائی بالاتر است. ۲- مواردی دیده شده که زندانیان بدون وکیل مدافع و هیئت منصفه محکوم به حبس و اعدام شده‌اند (و آقای گالیندوییل نتیجه می‌گیرد که «این موارد مؤید آن است که رعایت این عنصر اساسی اجرای قانون، در عمل ناپیگیر و ناستوار است». ۳- علیرغم حکم صریح دولت در مورد ضرورت برگزاری محاکم علنی، «آشکار بود که محاکمات نمی‌توانند علنی برگزار شوند». «چرا که شرایط ورود به زندان اولین سخت است و اتاقهای محاکمه کوچک» ۴- «در موارد زیادی» التزام قانونی ابلاغ اتهام به موقع به فرد دستگیرشده، انجام نشده است. ۵- اقراریه تلویزیونی زندانیان به علت فشار و شکنجه نیست (بازرس ویژه با سه تن از کسانی که در تلویزیون ظاهر شدند و به جرم جاسوسی اعتراف کردند، در زندان اولین صحبت کرد. هر سه تکذیب کردند که تحت فشار و یا تهدید و یا در ازای وعده‌ای به این عمل مبادرت ورزیده‌اند.» (۳۱). ۶- شهروندانی که از حق دادخواهی استفاده کردند، پاسخی به دادخواستشان دریافت نداشته‌اند. ۷- در مورد آزادی انجمنها و احزاب، مشکلی قهودی است که قانون تحمیل کرده است. «انجمنهایی که قصدشان تبلیغات سیاسی، شرکت در انتخابات و صیانت از حقوق بشر است، قانوناً به رسمیت شناخته نمی‌شوند.» اما در صورتیکه اقدام به ایجاد تشکلهای قانونی کنند (۳۲) در عمل اجازه فعالیت سیاسی می‌یابند و دفاکتو تحمل می‌شوند. مصداق و مثال آن نهضت آزادی و جمعیت دفاع از حق حاکمیت ملت ایران هستند که مجازند اعلامیه و بیانیه صادر کنند. اما اینها اگر موجب رنجش حکومت شوند، مطبوعاتشان توقیف می‌شود. به همین دلیل نیز در بیم و هراسی دائم به سر می‌برند. ۸- در اوایل ژوئن ۱۹۹۰، ۹۰ نفر از امضاء کنندگان نامه سرگشاده به رئیس جمهور به اتهام جاسوسی دستگیر و زندانی شدند. آنها با قاطعیت اتهام جاسوسی برای دولتهای بیگانه را تکذیب می‌کنند. ۹- هیچیک از این دستگیرشدگان نمی‌پذیرند که جرمی مرتکب شده‌اند. ۱۰- محاکمه این افراد که می‌بایست به عنوان «زندانیان وجدان» رده بندی شوند، آزمونی است برای نشان دادن کاربرد احکام ضرور اجرای عدالت. ۱۱- محدودیتهایی در کار مطبوعات، انتشار کتب و آفرینشهای هنری موجود است. ۱۲- نویسندگان و هنرمندان خواستار فضای بیشتری برای بیان هنری خود هستند و می‌گویند مقررات موجود مانع آزادی بیان آنها در ادبیات و هنر است. ۱۳- باتوجه به وضعیت قانونی و اداری موجود، به نظر نمی‌رسد که استفاده از حق

مخالفت با دولت مسکن باشد، زیرا که پیش فرض این حق، وجود فضای اجتماعی و سیاسی تحمل و تضمینهای مناسب امنیت قانونی است. ۹۴- فضای ارباب در جامعه موجود است و مردم از گروههای بی رویه و کمیته ها و پاسداران می هراسند. ۹۵- درباره بهائی ها، ۹۰ نفر از آنها هنوز زندانبند ولی در ماههای اخیر کسی از این فرقه اعدام نشده است، تبعیض و تضییق علیه آنها عمومی نیست. «و موقعیت آنها بسته به روحیات و اعتقادات شخصی مقامات منفرد است» (۳۳)، ۹۶- بر اساس فاکتهای موجود می توان گفت «که نقض حقوق بشر در کشور مکرراً روی می دهد و اقدامات دولت جهت پیشگیری و ترمیم آن به اندازه ای نبود که آنرا پایان دهد. ۹۷- ملاحظات بالا مبرهن می سازد که «نظارت بین المللی ارگانهای ذیصلاح ملل متحد با هدف تضمین رعایت ابزار بین المللی حقوق بشر در ایران می بایست ادامه یابد» (۳۴).

ملاحظه می کنیدا جز ۵ مورد (اعدام و حد نصاب بالای آن در ایران، اینکه در ماههای اخیر هیچ بهائی اعدام نشده، عدم برگزاری دادگاههای علنی، عدم تأمین حق دادخواهی، وجود فضای ارباب در جامعه) که با صراحت از آن صحبت رفته است، موارد دیگر نقض حقوق بشر در ایران یا بطور کلی مکتوم مانده، یا با زیردستی حاشا شده و یا اینکه با فرمولبندیهای کتک و کشتاری (چون مواردی دیده شده، می گویند، به نظر نمی رسد، عمومی نیست، ناپیکیر و ناستوار است، فضای اجتماعی وجود ندارد و...) از محوری تهی و به شکل تلطیف شده ای، طرح گشته است به این ترتیب است که مطلع می شویم عدم برخورداری متهم از حق داشتن وکیل مدافع و عدم ابلاغ به موقع اتهام به فرد دستگیرشده، عمومی نیست، موردی است، (یک مورد آن کم، و مورد دوم آن زیاد است)، به همین دلیل نیز رژیم برای نقض این «اصول اساسی اجرای قانون» قاطعانه محکوم نمی شود؛ که به علت ناپیکیری و ناستواری در اجرای تمام و کمال آن مورد انتقاد قرار می گیرد (۳۵). نمود آزادی احزاب و تشکلهای صنفی مستقل، در زیر ابری از ابهام قرار می گیرد. چرا که احزابی که می خواهند به شکل قانونی فعالیت کنند، در عمل و به شکل دوفاکتو، به کار خود مشغولند هرچند با درد سرهایی، که در جوامعی چون جوامع ما «عادی» است و تشکلهای صنفی نیز، به شکرانه فرمولبندی تردهستانه آقای گالیندویل- منطقاً مانع و رادعی در پیش روی ندارند(به یاد آوریم که آقای گالیندویل در بخش گزارش «سفر» طیف متنوعی از «تشکلهای صنفی» را به خواننده خود معرفی کرده بود!) فقدان آزادی مطبوعات در ایران نیز افسانه ای بیش نیست حداکثر آنچه می توان گفت این است که «محدودیتهایی» در کار مطبوعات آزاد وجود دارد؛ با این

وصف طبیعی است که نمی‌شود قاطعانه و باصراحت از عدم آزادی و حق مخالفت با دولت صحبت کرد! باید گفت که «به نظر نمی‌رسد که استفاده از این حق ممکن باشد» و آنهم نه به خاطر ماهیت مستبد حکومت که به علت نبود «فضای اجتماعی و سیاسی بردباری». در نتیجه منطقی است که کم و کیف فضای رعب و وحشت هم تا حد ممکن رقیق شود، کلامی درباره رفتار و کردار پاسدارها گفته نشود و سر و ته قضیه یا یک جمله «مردم از گروه‌های بی رویه و کمیته‌ها و پاسداران می‌ترسند» هم آید. راستی مردم در کجا از گروه‌های بی رویه و ارگانهای «اعمال نظم» نمی‌ترسند؟

در واقعیت امر، «ملاحظات مشخص» آقای گالیندویل طوری تنظیم شده که مشخص‌ترین و متعین‌ترین موارد نقض حقوق بشر در ایران، یعنی تجاوز همه جانبه به حقوق زنان، مورد غرض عین قرار گیرد، بدیهی است که نقض حقوق پیروان سایرادیان و دکراندیشان (از هر مرام و مسلکی) به چشم نیاید. بدیهی‌تر اینکه، بدرفتاری و آزار و اعمال انواع شکنجه‌های روحی و جسمی، به‌شمرانه لاپوشانی گردد، حتی واقعیت مسجلی چون وادار کردن مخالفین - تحت شدیدترین فشارها و تهدیدها و تیبیه‌ها - برای آمدن پشت پرده تلویزیون و اقرارهای آنچنانی (۳۶).

مسئله به اینجا نیز ختم نمی‌شود. آقای گالیندویل از آنجا که نمی‌خواهد با دولت رفرستجانی سرشاخ شود و از آنجا که بنابراین است که این دولت به عنوان «دولتی معتدل» قلمداد گردد، حتی به روی مبارک نمی‌آورد که رژیم حاکم بر ایران یک حکومت تئوکراتیک است و به نص صریح خود، مأمور انجام احکام «الله بر زمین» و اجرای «قوانین شرع اسلام» بر «بندگان گناهکار خدا». تصادفی نیست که به نظام قضا و جزا، آئین دادرسی و قوانین موضوع جمهوری اسلامی، کمترین اشاره‌ای نمی‌شود. تصادفی نیست که از قوانین متحجر و مرتجعانه حدود و قصاص و احکامی چون سنگسار، مقطوع العضو کردن «مفسدین فی الارض» و «سحاربین با خدا» (که جزطاغیان و یاغیان، مرتکبین قتل عمد، متجاوزین به عنف و میخواران و... را نیز در بر می‌گیرد) حرفی به میان نمی‌آید. (۳۷) آقای گالیندویل اگر قصد داشت که واقعیات را بگوید کافی بود که نگاهی به روزنامه‌های دولتی بیندازد و ببیند که روزانه چه تعداد از مردان و زنان محروم و زجرکشیده میهن ما قصاص می‌شوند و حد می‌خورند (۳۸). اما قصد این نیست قصد ریختن آب تظهير و شکستن تحریم جمهوری اسلامی است. قصد این است که به هر قیمت وانمود شود که حکومت اسلامی در روند اعتدال ره می‌سپارد. در این راه، تحریفه و تخطئه و واقعیتها و مقلطه و سفسطه، گریزناپذیر است. گزارش آقای گالیندویل - این مأمور کوچک مقاصد قدرتهای بزرگ آینه تمام نمای این حقیقت است. و المأمور معذور.

رای مثبت اجلاس مجمع عمومی ملل متحد

آقای کالیندویل، پس از اینکه مأموریتش را به پایان برده گزارشش را در اختیار اعضای کمیسیون حقوق بشر ملل متحد گذاشت، اعضای کمیسیون هم - که حضرات همه از سوی دولتهای متبوع خود به این مقام شامخ منصوب شده‌اند و در معیت نماینده جمهوری اسلامی مشغول ضبط و ربط موارد نقض حقوق بشر در جهانند - بعد از بحث و بررسی گزارش آقای کالیندویل، تهیه و تدوین پیش‌نویس قطعنامه‌ای را جهت ارائه به مجمع عمومی ملل متحد در دستور کار قرار دادند. این پیش‌نویس که بر پایه آن گزارش مخدوش تنظیم شده بود، طبعاً نه لحنی تند نسبت به جمهوری اسلامی داشت و نه روایتی درست از وضعیت حقوق بشر در ایران بود. با اینحال، این پیش‌نویس از آنجا که اشاره‌ای به ادامه اعدامها در ایران داشت، به مذاق برخی از اعضای کمیسیون خوش نیامد. نمایندگان دولتهای اروپای غربی از یکسو و نماینده رژیم از سوی دیگر به مخالفت با آن برخاستند. در نتیجه، پیش‌نویس دیگری، با لحن ملایمتری، توسط نمایندگان دولتهای سرمایه‌داری اروپای غربی جهت رای‌گیری به «شورای اقتصادی - اجتماعی» ملل متحد، ارائه گردید (۳۹). این شورا که به اعتبار عضویت کلیه دولتهای عضو، مجمع عمومی خوانده می‌شود، به قطعنامه رای مثبت داد. و آنهم به اتفاق آراء. حیرت‌انگیز است. اما نتفادر یک نگاه سطحی، اگر از کمیسیون حقوق بشر ملل متحد درکی واقعی داشته باشیم؛ نسبت به ماهیت، بافت و نقطه عزیمت اعضای آن در تصمیم‌گیریها توهمی نداشته باشیم و نحوه صدور رای محکومیت علیه جمهوری اسلامی را در سالهای گذشته فراموش نکرده باشیم؛ آنگاه از بابت رای آسمال نیز دچار حیرت نمی‌شویم. آنرا طبعی طبیعی می‌شماریم. محصول محتوم روندی قانونمند.

در طول چندسالی که مجمع عمومی ملل متحد، جمهوری اسلامی را به علت نقض حقوق بشر در ایران محکوم کرده است، این رای محکومیت نه هرگز به اتفاق آراء بوده و نه حتی با اکثریت آراء، همیشه اقلیت قابل توجهی از دادن رای محکومیت علیه رژیم خودداری می‌کردند و گروه نسبتاً بزرگی به قطعنامه رای ممتنع می‌دادند. تنها به واسطه غیبت گروهی دیگر از نمایندگان در مجمع عمومی بود که امکان تصویب قطعنامه اقلیت معترض فراهم می‌آمد. این اقلیت معترض هم عمدتاً نمایندگان دولتهای غربی و برخی از هم‌پیمانانشان در «جهان سوم» بودند که دل خوشی از جمهوری اسلامی نداشتند و از بحران آفریننها واغتششاش‌جوئیهایش، بیمناک. همینجا اضافه کنیم که این اقلیت این‌الوقت، در طول چند سال اول استقرار جمهوری اسلامی و اوج بیکری و بیندها و کشت و کشتارها، در قید اعتراض به رژیم نبود و در موضع

اعمال فشار به رژیم، قرار نداشتن آمریکا و اروپا از ترس تقویت عناصر «تندرو» رژیم و به امید تسهیل قدرت میانه‌روها (بازرگانها و بنی‌صدرها) بر جنایات رژیم چشم فرو می‌بستند. از هر حرکت تحریک‌آمیزی علیه آن انصراف می‌جستند و دولتهای بلوک شرق نیز که اصولاً اعتقادی به آزادی و حقوق سیاسی بنی‌بشر نداشتند و هر حکومت ضد غربی را معرّز و مکرم می‌داشتند، در آنوقت نرد عشق با رژیم می‌باختند. تنها پس از آغاز مرحله مبارزه ملی برای سرنگونی رژیم، مشخصاً پس از سی‌ام خرداد ۱۳۶۰، انتقال بخش وسیعی از نیروهای لیبرال، دموکرات و کمونیست به خارج از کشور و فعالیت چشمگیر و مشر این نیروها در چهار گوشه جهان بود که رفته رفته ملل متحد مجبور شد که مسئله بررسی وضعیت حقوق بشر در ایران را در دستور کار خود گذارد.

تا زمانی که اوپوزیسیون ایران از اقتدار و اعتباری برخوردار بود و تا وقتی که احتمال سرنگونی قریب الوقوع رژیم در چشم انداز رخ می‌نمود، بسیاری از دولتهای اروپای غربی - خاصه آنجا که سوسیالیستها مصدر کار بودند - به نحوی از انحاء می‌کوشیدند که فاصله خود را با رژیم حفظ کنند و با محتمل‌ترین آلت‌نات‌تو آن - که تا مدتی «شورای ملی مقاومت» بود - روابطی حسنه داشته باشند. تغییر تعادل قوا در جنگ ایران و عراق، تصور امکان پیروزی جمهوری اسلامی در جنگ با تمام آثار و عواقب هولناکش - مزید علت جهت اعمال فشاری محدود و کنترل شده بر رژیم حاکم در ایران بود. اما تغییر تدریجی توازن قوا در صحنه سیاست ایران، تضعیف جنبش براندازی رژیم، تشتت و سردرگمی و انفعال در طیف نیروهای اوپوزیسیون - که بالمال موجب کاهش وزن و سرتبه اوپوزیسیون دموکراتیک شد - فروکش قدرت مجاهدین، انزوای روز افزون این جریان و چیرگی گرایش قهقرائی در آن، تجزیه و تضعیف و بی‌اعتبار شدن شورای ملی مقاومت و ... به همان میزان که سرنگونی رژیم رادر نمائی دور دست قرار می‌داد، به همان میزان نیز روابط سرد با جمهوری اسلامی را برای دولتهای امپریالیستی و قدرتهای مصلحتگرا و منفعت طلب مضر و زیان آور می‌ساخت. خاصه آنکه جنگ نیز بر وفق مراد امپریالیستها تمام نشده بود، فاتح و پیروزی برجای نگذاشته بود و هدف جمهوری اسلامی - یعنی تشکیل دولتی دست نشانده در عراق - را برآورده نکرده بود. در این حال و هوا، قدرتهای غرب و شرق می‌دانستند که رژیم تهران ناچار است تا حدودی شعر و شعارهای اولیه را کنار گذارد، کمتر شلتاق کند و بیشتر بسویشان متمایل شود؛ از این زمان بود که ورق به تمامی برگشت. قدرتهای بزرگ و دولتهای اروپای غربی جملگی به خطی روی آوردند که آقای ریگان در دوره زمامداری خود آنرا تدوین و تبلیغ کرده بود: اینکه باید از

تلاش جهت سرنگونی رژیم جمهوری اسلامی اجتناب کرد و در عوض با سرمایه‌گذاری بر پراگماتیک‌ترین جناح حکومت ایران - که برای حفظ ظاهر نام «جناح معتدل» بر آن نهاده بودند - و تقویت این جناح، فرایند تغییر تدریجی حکومت و تبدیل آن به یک رژیم بورژوا- مذهبی را سرعت بخشید. رژیم بورژوا مذهبی که حکومت ایده آل غرب برای ایران نیست اما «واقعیانه‌ترین آلترناتیو» ممکن در شرایط فعلی است. رژیم بورژوا- مذهبی که بنا به مؤلفه‌ها و مقتضیات خود ایران را اداره می‌کند، اما منافع امپریالیستها را مورد تهدید قرار نمی‌دهد و در خارج از مرزها خطری جدی برایشان به وجود نمی‌آورد. رژیم بورژوا- مذهبی که بالاخره سرعقل می‌آید و جای دوست و دشمن را تشخیص می‌دهد.

در این رهگذر، سیاستها و سیاست‌بازیهای دولت رفسنجانی نیز در تسریع روند تجدیدنظر دولتهای اروپای غربی کم تأثیر نبود. «برنامه بازسازی اقتصادی» آقای رفسنجانی - که تأمین یک چهارم کل بودجه را از طریق دعوت سرمایه‌های خارجی هدف گرفته است. آب از لب و لوجه امپریالیستها روان می‌ساخت. بازار گسترده ایران، در متن بحران فزاینده اقتصاد سرمایه‌داری جهانی - که رکود را به خطری خوفناک تبدیل کرده و اهمیت دستیابی به بازارهای جدید را دو چندان ساختند به هیچ‌وجه قابل چشم‌پوشی نبود. بازاری که ظرفیتی عظیم دارد و از کالاهای مصرفی گرفته تا صنایع سنگین و تکنولوژی پیشرفته را به سهولت هضم و جذب می‌تساید و سود سرشاری به کام انحصارات بین‌المللی سرازیر می‌کند. تنها کافی بود که امپریالیستها تضمینی برای این سرمایه‌گذارها و تأمین جانی برای کادרהای فنی و مجریان پروژه‌هاشان به دست آورند که با دل و جان و سراز پا شناخته‌راهی این وادی ثروت‌خیز شوند. در اینصورت به راحتی می‌توانستند چشم بر بسیاری از واقعیتهای فرویندند، اغماضها کنند و امتیازها دهند. سر و ته ادعاهای سابقشان را هم در مورد نقض حقوق بشر و فقدان آزادی در ظل جمهوری اسلامی درز گیرند و قضیه را ماستمالی کنند. آخر مقدس‌ترین اصل در قاموس سرمایه‌همن تأمین سود و گردش آزاد سرمایه است.

وانگهی دولت رفسنجانی هم، در نهان و آشکار - و بیشتر در نهان- تضمینهای لازم را داده بود. گفته بود که کاری با کارشان ندارد، گروه‌گنجیری و ترور اتباع دولتهای امپریالیستی را کنار گذاشته و امنیت سرمایه‌های خارجی در ایران را پذیرفته است (۱۶۰). در گفتار و کردار نیز اقداماتی را ژافی به این منظور به مورد اجرا گذاشته بود. علاوه براین، در پهنه بین‌المللی به تلاش و تبلیغات دامنه‌داری جهت دلجویی از دولتهای خارجی و القاء شبهه رهسپاری در روند «اعتدال در ایران» دست

زده بود. باعث و بانی برخی تندروها و حتی کندروها را هم حضور گروههای تندرو در حاکمیت ایران قلمداد نموده بود که هنوز صاحب نفوذ و نیرومندند و با مرور زمان و «مشیت الهی» و مدارا و مدد امپریالیستها مقهور و منزوی می‌شوند! در این بزنگاه نیز، امپریالیستهای اروپائی - بخصوص فرانسویها - بعد از آنکه مدتی به عبث کوشیدند که آقای رفسنجانی را به حذف جناح تندرو حکومت ترغیب نمایند و در اینکار به جاش نرسیدند، چون معمول و با يك اختلاف فاز به نقطه نظردستگاه سیاست خارجی آمریکا رسیدند که بر این عقیده بود: برای تضعیف جناح تندرو حکومت ایران وقت لازم است و شکیبائی و دستگیری عملی از دولت رفسنجانی هر آینه سرمایه بیشتری در ایران ریخته شود، هرچه امکانات بیشتری در اختیار دولت گذاشته شود و هر قدر از هو و جنجال تبلیغاتی حذر شود، موقیعت «معتدلهای جمهوری اسلامی» بهتر می‌شود و زمینه برای کارشکنی و کباده‌کشی «تندروها» محدودتر می‌گردد. کاری چنین کارساز، درایت و استواری می‌طلبد!

به این ترتیب جد و جهد دولتهای اروپائی جهت بسط و گسترش روابط با جمهوری اسلامی و اجرای اقدامات لازم برای انبساط حکومت آخوندی و آماده ساختن افکارعمومی غرب برای انجام این مهم، از حدود دو سال پیش به ایتسو، ضرب آهنگی سرریزتر از پیش یافت. از یکسو دیپلماتهای رژیم از زیر ذره بین پلیس بین‌المللی خارج و مورد ارج و قرب دولتها قرار گرفتند و ازسوی دیگر مهاجرین و پناهندگان ایرانی در معرض محدودیتها و تبعیضهای جدید واقع شدند. رفسنجانی به عنوان سمبل اعتدال در ایران تأیید و تبلیغ شد و اوپوزیسیون دموکرات و مترقی مورد تکفیر و تحریم مطبوعات غرب قرار گرفت. تبلیغات حساب شده‌ای درباره «تغییر و تحولات مثبت» در جمهوری اسلامی به منصفه ظهور رسید و شبه افشاگریهای گاه به گاه مطبوعات و دولتمردان غرب درباره واقعیتهای دلخراش ایران تعدیل و تقریباً تعطیل شد. مقررات مربوط به مهاجرت و پذیرش متقاضیان پناهندگی رو به سختی رفت و ررفت و آمدهای هیئتیهای رنگارنگ اقتصادی و سیاسی اروپائیان - و البته ژاپنها - به ایران رو به فزونی گذاشت.

در این روال و متوال، طبیعی بود که حساسیت نسبت به نقض حقوق بشر در ایران نیز به تاسمی رنگ بازد و بطورکامل از گردونه تبلیغات دولتهای غربی خارج شود. گام نخست در این راه، کاستن از بار جنایات رژیم، سبک جلوه دادن جراتم سنگینش و سرهمبندی کارنامه جدیدی برای حکومت نابکار بود. هدف غاشی هم، جز جفت و جور کردن نوعی برگ برات برای رژیم سیه‌کار، چیزی نبود. برکه براتی که می‌بایست به هر ترتیب و به هر تقدیر و هر قیمت جعل شود تا

تتمه مشکلات وموانع از سر راه ایجاد مناسباتی همه جانبه برداشته شود و چرخ کارها به غلظك افتد؛ درست به همین دلیل هم بود که گالیندویل آدمی را مسئول بررسی وضعیت حقوق بشر در جمهوری اسلامی ایران کردند. این وزیر اسبق دادگستری دیکتاتوری خونین السالوادور، به راحتی می توانست چشم بر رنجهای ملتی ببندد و نیاز اولیاء امور و ولینعمتان خود را برآورده سازد.

سیر رخدادها و روند تحولات منطقه، اما تندتر و تیزتر از آن بود که دولتهای منفعت پرست غرب بتوانند مطابق نقشه قبلی خود حرکت کنند و برای توسعه و تعمیق مناسباتشان با جمهوری اسلامی، منتظر شهادتنامه آقای گالیندویل درباره وضعیت حقوق بشر در ایران و تأکید و تصویب ملل متحد بنشینند. تهاجم عراق به خاک کویته، تفهیرناگهانی وضعیت سیاسی منطقه و گسترش کیفی تنش و تلاطم در این نقطه استراتژیک، ایجاب می کرد که دولتهای امپریالیستی دیگر در قید رعایت ظواهر امر نیز نباشند، سریعتر از پیش به رفع و رجوع باقیمانده مشکلاتشان با جمهوری اسلامی برآیند، هر مانع و رادعی را در راه دوستی با جمهوری اسلامی بردارند و اتفاق را جایگزین اختلاف کنند. در این شرایط، نه تنها بازار ایران، که جلب نظر رژیم حاکم بر آن در حمایت از سیاستهای «اتلاف ضد عراقی» و یا دست کم بیطرف نگهداشتن جمهوری اسلامی در این کارزار، اهمیتی اساسی داشت تا بدان پایه که بازار مشترک اروپا تصمیم دو سال پیش خود مبنی بر تحریم رابطه دیپلماتیک را با جمهوری اسلامی - بعد از صدور فتوای مرگ نویسنده مترقی سلمان رشدی توسط خمینی- را بدون کمترین توضیحی لغو کرد و بهی آنکه به روی خود آوردند رابطه حسنه با حکومت تروریستی را مجاز و مشروع شناختند با این اقدام، دیگر تکلیف مسئله حقوق بشر در ایران، روشن روشن بود. رژیم را از مظان «اتهام» در آوردند، دامن غرقه به خونش را شستند و حکم عفو در دستهای آگوده اش نهادند. گوش شیطان کر، مترنخ راست می گفت «قدرتهای معظم نه دوستان ابدی دارند و نه اصول ابدی. آنچه دارند منافع ابدی است».

جمهوری اسلامی و قطعنامه مجمع عمومی ملل متحد

قطعنامه مجمع عمومی ملل متحد در عدم محکومیت نقض حقوق بشر در ایران، پیروزی بزرگی برای جمهوری اسلامی بود. دولت رفسنجانی، مدتها برای رسیدن به این پیروزی وقت صرف کرده بود. مایه گذاشته بود. مانور داده بود. زد و بند کرده بود و تمهیدها و ترفندها به کار بسته بود. حکومت از همان وقت که قطعنامه ۵۹۸ ملل متحد و آتش بس با عراق را پذیرفت، با نقشه ای دقیق،

برنامه‌ریزی پیچیده و اقداماتی حساب شده، دم قدرتهای بزرگ را دید. - خاصه اروپائشها را- و آنها را خاطرجمع کرد که جمهوری اسلامی بنای کارش را بر بهبود مناسبات دیپلماتیک و توسعه روابط اقتصادی و سیاسی با غرب گذاشته و انتظار دارد که غرب نیز حسن نیت نشان دهد، گذشته‌ها را به گذشته بسپارد و روند ورود ایران به «جامعه بین‌المللی» را تسهیل و تسریع کند. عضویت در «جامعه بین‌المللی» و استفاده از مزایای قانونی آن، دیگر به نیاز حیاتی و ممانتی جمهوری اسلامی تبدیل شده بود.

عدم تحصیل پیروزی در جنگ با دولت عراق، به معنای شکست استراتژی «صدورانقلاب» و در نتیجه تقلیل قدرت جمهوری اسلامی در تحمیل و تعمیق همه‌جانبه معیارهای «صدراسلام» و تحقق «مدینه فاضله» مورد نظر خمینی بود. نقطه عطفی بود، درحیاتی این نظام ناهمگون و ناهمزاد بازمان. سران حکومت و به ویژه سرمداران جناح دور اندیش آن نیز از همان آغاز جنگ می‌دانستند که اگر به شکل قطعی برحریف پیروز نشوند، پرچم اسلام را در عراق به اهتزاز در نیاورند، حکومتی دست‌نشانده در بغداد برپا نکنند و این کشور را به سکوی پرش برای توسعه «اسلام ناب محمدی» در مقیاس منطقه تبدیل نکنند، به سختی قادر خواهند بود که در محدوده یک کشور - ایران- نظم عمیق مورد نظر خود را پیاده کنند. می‌دانستند که در این حالت، مجبورند -ولو مقدّمات- تن به عقب‌نشینی هاشی دهند. در عرصه بین‌المللی، شعر و شعارهای ضدامپریالیستی را کم‌رنک کنند و به جای تهدید مداوم «شیاطین» کوچک و بزرگ، به تحبیب آنها بپردازند؛ و در عرصه داخلی، اجرای تمام و کمال «احکام الهی» و «اصول اولیه اسلام» را به تعویق اندازند و عجاتاً به حداقل‌های موازین اسلامی برای رتق و فتق مسائل اقتصادی- اجتماعی مبتلا به جامعه بسند کنند. به همین دلیل هم بود که هشت سال آزگار از صلح سرپا زدند، از هیچ تقلا و تلاشی برای «فتح کربلا» چشم‌پوشیدند، تا آنجا که توانستند شیره مردم را کشیدند و تا روزی که نا داشتند و شیرازه نیروهای جنگی‌شان در آستانه فروپاشی قرار نگرفت، آتش بس را نپذیرفتند.

نفس پذیرش آتش بس و ترک مواضع باعراق به معنای شکست سیاست «جنگ، جنگ تا پیروزی»، شکست استراتژی «صدورانقلاب اسلامی»، شکست «جهاد مقدس» با آمریکا و ائتلافش، شکست مبارزه بی‌وقفه با نظام «استکبار جهانی» و همه نهادها و نهادهایش بود. نیز پذیرش قطعنامه ۵۹۸ تنها به معنای قبول کردن حکمیت ملل متحد در رسیدگی به دعاوی ایران و عراق و تدوین قرارداد صلح نبود. مهمتر، به معنای مشروع شناختن این نهاد، به معنای قبول کردن قیومیت قدرتهای

بزرگ در حل و فصل تنشها و تشنجات منطبقه ای، به معنای قبول کردن سلطه جهانی امپریالیسم - به سرکردگی آمریکا - به معنای قبول کردن زعامت مؤسسات و تشکیلات، قوانین و قواعد، شرایط و ضوابط «جامعه بین المللی» و خلاصه مجموعه روابطی بود که در طول نه سال آساج حملات جمهوری اسلامی بود و از سوی آخوندها نفی و نهی شده بود. آری التجاه به ملل متحد، به معنای پایان دوران گردنکشی «اسلام» در برابر «کفار» و آغاز دوران انطباق با مقررات و ملزومات فعالیت در چهارچوب «نظم استکباری» مسلط بر جهان بود. بهبوده نبود که خمینی پذیرش قطعنامه ۵۹۸ ملل متحد را به نوشیدن جام زهر تشبیه کرد.

متوقف شدن جنگ، با شتاب گرفتن فعالیتهای دیپلماتیک جمهوری اسلامی مصادف بود. هدف در قدم اول، بهبود روابط با قدرتهای بزرگ جهان و جلب حمایت آنها از ایران در مذاکرات صلح با عراق بود (۶۱). یارگیری وسیع در میان اعضای ملل متحد و ایجاد صف آرائی بزرگ ضد عراق، شرط لازم تدوین قرارداد صلحی بود که کمتر به ضرر و زیان جمهوری اسلامی تمام شود. اما برای رسیدن به این هدف، رژیم میبایست که «مظلوم»، «معقول» و «ممتدل» جلوه کند. خود را مسئول بنمایاند. به این و آن در باغ سبز نشان دهد. خاصه خرجی کند و ازدادن امتیازهای چرب و نرم اسساک نوریزد. در همین دوره بود که «انزواطلبی مقدس» جای به «ایجاد اخوت» با بنی نوع حکومتها داد. رفت و آمد به پایتختهای دنیا رونق گرفت ملاقاتها و مذاکرات با مقامات دولتهای شرقی و غربی و اقماریشان به منظور از سرگیری روابط دیپلماتیک و یا بهبود روابط اقتصادی-سیاسی اوج جدیدی پیدا کرد و انواع و اقسام معاهدات تجاری، مالی و صنعتی و «قراردادهای توافق» امضاء شد. و باز در همین دوره بود که فعالیتهای تروریستی رژیم علیه مقامات سفارتخانههای غربی در لبنان و گروهانگیری دست اندرکاران شبکه های خبری رانگی و دستگاہهای تبلیغاتی غرب متوقف شد، تشنج آفرینهای رژیم در منطقه فروکش کرد و دوربین تفنگهای تروریستهای رژیم بر رهبران و فعالین اوبوزنیسیون در خارج از ایران زوم شد (که درعرف «جامعه بین المللی» و قاموس دولتهای امپریالیستی گاهی نابخشودنی و تخطی از اصول محسوب نمی شود).

این اقدامات به موازات يك رشته اقدامات در عرصه داخلی، باعث شد که رژیم بتواند یکسال حساس پس از آتش بس را به سهولت از سر بگذراند. تخفیف نسبی محدودیت حقوق فردی، افزایش کم یا بیش درآمد کارمندان و دستمزد کارمندان، تصویب مجموعه ای از طرحهای رفاهی و بیمه های اجتماعی، تسهیل شرایط مسافرت به خارج از کشور، ایجاد تسهیلاتی برای بخش خصوصی، مجازکردن مشروط

و محدود نوعی از موسیقی و آفرینشهای هنری و ادبی، مطبوعات و نشریات و کاوژار تبلیغاتی علیه «آخوند‌های متحجر» و «مقدس نماهای احمق» و هو و جنجال پیرامون بهبود عنقریب اوضاع - که با روی کار آمدن رفسنجانی ابعاد گسترده ای یافتند حتی امیدواریهائی در میان مردم و بخصوص اقشار متوسط جامعه شهری به وجود آورد.

اما بحران اقتصادی عمیقتر و شرایط زندگی وخیمتر از آن بود که با اقدامات سطحی و وعده‌های سرخ‌رمن، سر و سامان یابد. وضعیت روز به روز دشوارتر و مشکلات روز به روز حادث‌تر می‌شد. زوال کشاورزی، تخریب مراتع و تضعیف دامداری، نه تنها موجب کمبود و گرانی ارزاق مورد احتیاج مردم شده بود، که توسعه وسیع مهاجرت به شهرها و تورم بیمارگونه جمعیت شهری را نیز در پی آورده بود. بی‌توجهی به صنعت، فقدان کادر مدیر و متخصص، سوء مدیریت مؤسسات صنعتی، اختصاص درصد ناچیزی از درآمد ارزی به صنایع اساسی، رکود و توقف چرخ تولید را به همراه آورده بود. تجارت رونق بیسابقه پیدا کرده و تجار با غارت و چپاول اندرخته‌های مردم سرمایه‌های افسانه‌ای به جیب می‌زدند و نبض اقتصاد را به چنگ گرفته بودند. سرمایه‌گذاری در صنعت، سودآور نبود و این نیز به انحطاط اقتصاد می‌افزود. خزانه دولت به برائش سالها جنگ خالی بود و قدرت تحرک دولت برای ترمیم و تأمین و توسعه زیرساختهای اساسی اقتصاد (بنادر، راهها، سردخانه‌ها، شبکه حمل و نقل و...) نازل بود. کمبود کالاهای اساسی و سرمایه‌ای هرج و مرج اقتصاد را دو چندان کرده بود. انواع اشاذیهای رسمی و غیررسمی، افزایش مالیاتها و عوارض، کاهش بودجه طرحهای رفاه اجتماعی و... به تنها راه تأمین کسری روز افزون بودجه دولت تبدیل شده بود. ارتشاء و فساد در همه جا، خاصه در سازمانهای دولتی شوغا می‌کرد. اقتصاد در حال فروپاشی بود. فقر و مسکنت دم‌افزون، گرانی و تورم سرسام آور و بیکاری، آشکار و پنهان نفسگیر.

جمهوری اسلامی در دایره بسته بحران و بین‌بستی سخت گرفتار شده بود. اقتصاد به گره کور مشکلات و محور مرکزی معضلات دولت رفسنجانی تبدیل شده بود. ارز خارجی، حتی با حراج نفت و گاز، تجدید نظر در سیاست نفتی و تابعیت از سیاست آمریکا و عربستان سعودی در اوپک، ممکن نمی‌نمود (۴۲). سرمایه‌گذاری در بخشهای کلیدی اقتصاد حیاتی بود و به رغم میزان بالای نقدینگی در بخش خصوصی، از سرمایه‌گذاریهای دندانگیر، خوری نبود. رفسنجانی حتی قادر نبود که تجار و بازاریان محترم را که ثروتشان در طول این سالها سر به میلیاردها دلار زده بود، ترغیب به سرمایه‌گذاری در آن بخشهای تولیدی کند که در دراز مدت برای ترمیم اقتصاد حیاتی بود و اما، در کوتاه مدت چندان سودآور نبود. منطق اقتصادی

که شالوده‌اش تجارت بود، مخالف این روند بود. بدین ترتیب تکلیف سرمایه‌های خارجی از پیش معلوم بود. اینها که تنها علاقه داشتند کالاهاى خود را در بازارهای وسیع ایران به فروش برسانند، حاضر به سرمایه‌گذاریهای بزرگ، جز در بخشهای به سرعت سود ده و از هر نظر مطمئن، نبودند. وانگهی از اغتشاش وضعیت سیاسی، آشفتگی دستگاه حقوقی- قضائی و عدم ثبات و امنیت لازم برای فعالیتهای مستمر اقتصادی در ایران دلگران بودند.

دولت رفسنجانی اما، تعدیل بحران، تسبیح امور اقتصادی و تخفیف تضادها را تنها از طریق سرمایه‌گذاریهای کلان شرکتهای چند ملیتی، اعتبار بانكهای خارجی و استقراض از مؤسسات مالی ممکن می‌دید. و می‌دانست که برای تحقق این مهم، مقدم بر هر چیز می‌بایست چهره‌ای دنیا پسند از جمهوری اسلامی ارائه دهد. به دروغ نشان دهد در ایران ثبات و امنیت برقرار است. نظم و قانون حاکم است. که روند تحولات به سوی اعتدال است و دوران ترکنازی به پایان رسیده است و اینکه جمهوری اسلامی به رغم پافشاری برحفظ «هویت اسلامی» پا به راه رعایت حداقلهای استعدادهای جهانی و حکومتداری است.

حاجت‌الحاجات ایالات متحده بود. قاضی‌القضات اسمی و رسمی، ملل متحد. روابط حسنه با این کمیته اجرای منویات قدرتهای بزرگ، نشانه همرنگی؛ رعایت معیارها و موازین صوری آن، شرط کامیابی؛ و عنایت به رهنمودهای آن لازمه دستیابی با مواهب دنیائی ملل متحد، اما جمهوری اسلامی را از بابت بی‌اعتنائی به مقررات بین‌المللی، عناد با کمسیون حقوق بشر، عدم همکاری با صلیب سرخ و... در لیست دولتهای ناخلف قرار داده بود. و این برای مؤسسات بزرگ مالی، صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی به معنای آن بود که وضعیت و حکومت ایران قابل اطمینان و اتکا نیست. دولت رفسنجانی که زمینه را برای ایجاد روابط مستقیم با «شیطان بزرگ» و دوستی با مالک‌الرقاب جهان هنوز مساعد نمی‌دید، مصمم بود که به هر ترتیب موانع مناسبات با ملل متحد را از سر راه بردارد. اختلافات را حل و «سوء تفاهمات» را رفع کند، با انجام اقداماتی مشخص، روحیه و رویه جدید خود را محرز کند و حداقلهای لازم تحقق طرحها و برنامه‌هایش را به وجود آورد. به این ترتیب مطمئن بود که مهر شیطان بزرگ را نیز به دست می‌آورد.

در این رهگذر، حفظ ظواهر امر، خاصه حائز اهمیت بود. بالاخره می‌بایست زندانها مورد بازدید فرستادگان کمسیون حقوق بشر قرار گیرند. اجرای حقوق و قصاص و قوانین قرون وسطائی تقلیل یابد. اعداها کم شود. ظواهر آزادی ایجاد شود. چند روزنامه و مجله دگراندیش به میدان آورده شوند. کتابهایی چاپ و

فیلمهایی در صحنه ظاهر شوند. فضای عمومی تا حدودی - و فقط تا حدودی - باز شود. از قانون صحبت به میان آید و ضرورت احترام و التزام به آن تبلیغ شود و اعمال غیرقانونی مورد مذمت قرار گیرد. تظاهر به مبارزه با فساد نشود و... اینهمه برای ترسیم سیمای «دولتی متعارف» الزامی و اجباری بود و کاری بس آسان برای نودولتان درمانده که استاد مسلم شیادی و شمه‌بازی، دروغ‌گویی و دغلیکاری، افسون و فسانه هستند.

برای تخفیف زندانیان سیاسی، قبل از هر چیز دست به قتل عام مبارزین دریدند زدند. حکم کردند که اخبار این کشتار دسته جمعی در جراید منعکس نشود. به همین سیاق مقرر داشتند که مطبوعات از درج اخبار سنگسار، حد و قصاص احتراز کنند و جز در موارد خاص از انعکاس اخبار ناخوشایند اجتناب کنند. به چند مجله فرهنگی و علمی اجازه انتشار دادند و دست اهل قلم را تا حدودی باز گذاشتند. تحریک گروهها و کانونهای صنفی و سیاسی وابسته به خودشان را نیز تشویق کردند. (خانه کارگر، سازمان زنان جمهوری اسلامی و غیره). از سمت‌گیریهای غیرلازم پرهیز کردند. لایحه احزاب را به مجلس بردند و در حالیکه از فعالیت سیاسی احزاب و گروههای معتدل‌المزاج و معتقد به نظام هم‌جلوگیری می‌کردند، تا توانستند از حق تحزب و فعالیت‌های قانونی داد سخن دادند. در این میان، تسویه حسابهای داخلی‌شان از همه چشمگیرتر بود. گروهها و باندهای افراطی‌شان را که از نزدیکی باغرب در هراس بودند، از مقامات مهم اجرایی هراس کردند.

ترتیبات و تزئیناتی که برای «حفظ نظام» به کار بستند، تبلیغات وسیعی که در داخل - و بیشتر در خارج - اندر باب روند «اعتدال» در جمهوری اسلامی به راه انداختند، عوامفریبیها و مظلوم‌نمائی‌هایی که به کارگردانی رفسنجانی به نمایش گذاشتند و قول و قرارهایی که درخفا به دولتهای غربی و شرقی دادند، برای سیاست‌بازان ملل متحد کفایت می‌کرد و واقعی به مقصود بود. چون قرارداد مرضی‌الطرفین بود، معامله سرگرفته ملل متحد برگزیده برائت جمهوری اسلامی را کف دست کارگزاران رفسنجانی گذاشته عبارت‌پردازی محافظه‌کارانه و اظهار نگرانیهای خجولانه مستتر در قطعنامه اهمیت چندانی نداشت آنچه اهمیت داشت نفس صدر این برگزیده برائت بود. برگزیده برائتی که خاصیتی دو گانه داشت: برای جمهوری اسلامی درحکم جواز ورود به جامعه بین‌المللی و استفاده از مزایای قانونی آن بود و برای «جامعه بین‌المللی» درحکم مشروع بودن رابطه با جمهوری اسلامی و متمتع شدن از خوان یمای ایران. انتقاد ملایم و محترمانه وزارت امور خارجه رژیم به این قطعنامه

هم منطبق با اظهار نگرانیهای ملایم و محترمانه خود قطعنامه بود. که از وجود «یک جو آرام و توأم با حسن تفاهم و درک متقابل و ریشه‌یابی علل و عوامل پدیده‌های حقوقی...» حکایت می‌کرد. قیل و قالی که از سوی برخی گروههای افراطی جمهوری اسلامی نسبت به «قطعنامه» به پا شده طوفان در لیوان آب بود. جان کلام را کیهان هوایی با الهام از «اطلاعیه انقلابی» وزارت امور خارجه بیان کرد (۱۳):

«... در گزارش اخیر کالیندویل دیگر از اتهاماتی نظیر اعدام دسته جمعی زندانیان سیاسی، شکنجه‌های وحشتناک، اعدام زندانیان سیاسی به اتهام قاچاق مواد مخدر... خبری نیست بلکه به جای آن به مسائلی پرداخته شده که در هر کشوری می‌تواند بهانه نقض حقوق بشر قرار گیرد» (۱۴).

والسلام!

زیرنویسها:

۱- کمیسیون حقوق بشر ملل متحد، در اجلاس ماه فوریه ۱۹۹۰، مأموریت کالیندویل به ایران را برای تصویب قطعنامه نهائی، به مدت یکسال تمدید کرد. در مقدمه گزارش حقوق بشر مورخ فوریه ۱۹۹۰ آمده است:

«کمیسیون حقوق بشر ملل متحد با تصویب قطعنامه ۱۹۸۹/۶۶ مورخ ۸ مارس ۱۹۸۹ و بر اساس انعقاد مفاد مندرج در قطعنامه ۱۹۸۱/۵۴ خود تصمیم گرفت مدت مأموریت نماینده ویژه خود را برای بررسی وضعیت حقوق بشر و آزادیهای اساسی در جمهوری اسلامی ایران را به مدت یکسال دیگر تمدید کند و از نماینده ویژه درخواست کرد گزارش مقدماتی خود را در چهل و چهارمین اجلاس مجمع عمومی و گزارش نهائی را در چهل و ششمین جلسه آن ارائه دهد.»

۲- قطعنامه مجمع عمومی ملل متحد، در ضمیمه همین نوشته آمده است.

۳- کالیندویل بعد از سفر اولش به ایران نوشت «مقامات جمهوری اسلامی به وی گفته‌اند به زودی لایحه احزاب تصویب می‌شود و نهضت آزادی و «جمعیت دفاع از حق حاکمیت ملت ایران» از مزایای فعالیت سیاسی قانونی استفاده خواهند کرد.

۴- صفحه ۵۳ گزارش به زبان انگلیسی. ترجمه از ماست.

۵- صفحه ۶۰ گزارش، به زبان انگلیسی. ترجمه از ماست.

۶- در این باره، صرفاً به اشاره به یک مورد بسنده می‌کنیم. «کانون حمایت از

زندانیان سیاسی ایران- داخل کشور» در تهرماه گذشته، یعنی چند ماه پیش از سفر کالیندویل به ایران، نامه ای - یا دقیق تر بگوئیم - دادخواست تکان دهنده ای برای او می فرستد. متن این نامه در ضمیمه این نوشته آمده است. «کانون حمایت از زندانیان سیاسی ایران- داخل کشور» در این نامه با ذکر جزئیات، نحوه حرکت رژیم را جهت جلوگیری از تماس خانواده زندانیان سیاسی با آقای کالیندویل، در طی سفر اولش به ایران شرح می دهد. این کانون از آقای کالیندویل می خواهد که در سفر بعدیش به ایران تحقیق ویژه ای پیرامون کشتار عمومی زندانیان سیاسی در تابستان سال ۶۸- که از سوی مجموعه نیروهای اوهوزیسیون ایران فاجعه ملی نامیده شد- به انجام رساند. کانون همچنین از بازرس ویژه می خواهد که وی با استفاده از امکانات و اختیارات خود این مسئله را پیگیری کند و از جمهوری اسلامی بخواهد که روز اعدام و محل دفن قربانیان این فاجعه را در اختیار خانواده آنان قرار دهد. اما در سراسر گزارش، کوچکترین اشاره ای به این نامه نیست و کمترین اثری هم از حساسیت نماینده کمیسیون حقوق بشر ملل متحد، به این فاجعه و خواست خانواده هایی که جگرگوشه هاشان را به آن ترتیب قهجم از دست دادند، به چشم نمی خورد.

۷- در مورد حق حیات، بخش قابل توجهی از استنادات به روزنامه های دولتی و خبرگزاریهای خارجی است در مورد حقوق کودکان به بندهایی از قانون اساسی اشاره رفته است.

۸- به فاصله کوتاهی پس از انتشار گزارش کالیندویل، عفو بین الملل جزوه اطلاعاتی تحت عنوان «ایران: نقض حقوق بشر ۱۹۹۰-۱۹۸۷» منتشر کرد. در این گزارش جامع و به واقع تکان دهنده آمده است که:

«زندانیان سیاسی دیگری بوده اند که علی الظاهر به عنوان مجرمین غیرسیاسی اعدام شده اند؛ ایشان را جزو صدها نفر قاچاقچی مواد مخدر و محکومین سایر جرائم کیفری در عرض سالهای ۱۹۸۹ و ۱۹۹۰، در ملاعام اعدام کرده اند. مثلاً در ۱۷ اوت ۱۹۸۹ اعلام شد که ۷۹ قاچاقچی مواد مخدر در شهرهای مختلف کشور اعدام شده اند. در میان این عده یکی محمد یونسی بود که در همدان اعدام شد؛ یکی محمدقلی ابراهیمی بود که در رشت اعدامش کردند؛ یکی بیژن بگلری بود که در کرمانشاه اعدام شد؛ و بهرام کاظمی و مسعود ثابت را نیز در شیراز اعدام کردند. گزارشها حاکی است که نامبردگان همگی از زندانیان سیاسی بوده اند. عفو بین الملل در مورد جرائمی که این زندانیان در ربط با آن اعدام شده اند از مقامهای ذیربط ایرانی تقاضای اطلاعات کرده، اما تا کنون پاسخی دریافت نکرده است.» صفحه ۱۹ جزوه اطلاعات عفو بین الملل.

این اطلاعات در دسترس آقای بازرس ویژه کمیسیون حقوق بشر ملل متحد نیز قرار داشته است. اما ایشان حتی زحمت تحقیق و سؤال از مقامات جمهوری اسلامی را به خود نداده است. در جایی دیگر از «اطلاعات عفو بین الملل» می خوانیم:

«از ژانویه ۱۹۸۹ تا ژوئیه ۱۹۹۰ بیش از ۱۱۰۰ نفر به خاطر مبادرت به قاچاق مواد مخدر اعدام شدند. برخی از این افراد متهم به ارتکاب جرائم دیگری نیز بودند. بسیاری از این محکومین را یا در میادین عمومی به تیغه چرتقیل حلق آویز می کردند، یا برچوبه داری که بر پشت کامیون نصب شده بود در خیابان شهرها می گرداندند. در چند مورد عده زیادی از محکومین قاچاقچی را بطور همزمان در شهرهای مختلف اعدام کردند. در یکی از پروژهای سال ۱۹۸۹، هشتاد و یک نفر اعدام شده اند. این کار همچنان ادامه دارد. در ۱۱ مارس ۱۹۹۰، سی و هشت قاچاقچی محکوم، در ۱۲ شهر اعدام شده اند.» صفحه ۸ جزوه اطلاعات عفو بین الملل.

طیماً از چنین مسائل و مطالبی نیز در گزارش نماینده ویژه ملل متحد،
ردپائی نمی‌یابد.

۹- عفو بین‌الملل که قضیهٔ پیشآوری خود را جدی تلقی می‌کند به موارد اخیر
سنگسار پرداخته است از جمله در جزوهٔ پیش گفته در زیر عکس تکان دهنده‌ای
متذکر شد که «روزنامهٔ محلی خراسان مورخ ۱۸ ژانویه ۱۹۹۰ در ذیل این تصویر
نوشته است: «جسد مرد فاسدی که در مشهد سنگسار شد.» قانون جزای اسلامی
ایران تصریح دارد که باید مردان محکوم به سنگسارشدن را تا کمر و زنان را تا
سینه در چاله‌ای دفن کرد. عفو بین‌الملل از ۱۹۸۷ به بعد دهها مورد سنگسار را
ثبت کرده است.» ثبت صفحه ۳۵ ایران: نقض حقوق بشر ۱۹۷۸-۹۰

۱۰- به فاصلهٔ کوتاهی پس از سفر آقای گالندویل به ایران، اما به فاصلهٔ درازی پیش
از آنکه ایشان گزارش سفر خود را به رشتهٔ تحریر در آورد، موحدی مدیرکل ادارهٔ
مبارزه با منکرات کمیتهٔ انقلاب اسلامی در مصاحبه‌ای گفته: «... از تاریخ ۶۹/۲/۲۰
به مدت ۱۴ روز تعداد دستگیریهایمان ۶۰۷ نفر زن و ۳۰ نفر مرد بوده است...
همچنین از ۶۵۷۹ نفر زن و ۷۸ نفر مرد در طی این مدت توسط پاسداران کمیته
انقلاب اسلامی... اخذ تعهد شده است. اسامی این افراد در کامپیوتر ثبت است...
در طول این مدت همچنین جمعاً به ۴۷۵۱۳ نفر که رعایت شئونات اسلامی را
ننموده‌اند و حدود ۹۰ درصد آنها را زنان تشکیل می‌دهند، تذکر شفاهی داده
شده است.»

۱۱- نحوهٔ برخورد نمایندهٔ ویژهٔ کمیسیون حقوق بشر ملل متحد، به مورد همین یک
«قتل» هم که در گزارش آمده، گویای بسیار چیزهاست. آقای گالندویل بعد از
اظهار تأسف دربارۀ سرگ کاظم رجوی در یک جمله و بدون هیچ توضیحی تصریح
می‌کند که «مراسلات متعددی دریافت شده است که ادعا دارند مأمورین دولت
ایران این قتل را به انجام رسانده‌اند.» درست در پایان این جمله اظهارات
سخنگوی وزارت امور خارجهٔ جمهوری اسلامی ایران آورده می‌شود: لایهٔ برای ثبت
چند بارهٔ «اصلی بهطرفی» گزارشگر- که در نهایت رعایت اصول دیپلماسی
می‌خواهد- که مأمورین قضائی دولت سوئیس- از طریق تحقیقات جامع و منصفانه
خود- بدور از هر نوع پیشداوری- از تحقق نقشه‌ها و توطئه‌های دشمنان ملت و
دولت جلوگیری کنند.» (صفحه ۱۴ گزارش). نحوهٔ تنظیم این جملات هم از قاعده و
قانون خاصی پیروی می‌کند. آنچه مربوط به «ادعای» اوپوزیسیون است تحت
عنوان «مراسلات» و نه اسناد و مدارک مفصل و مبسوطی که توسط مجاهدین خلق
ارائه شده است- آمده است (رجوع کنید به ضمیمهٔ «شورا»، ماهنامهٔ «شورای ملی
مقاومت ایران»، شماره ۵۳، فروردین تا خرداد ۶۹). اما آنچه که از میان نوشته‌ها و
گفته‌های متعدد مقامات رژیم برگرفته شده و نقل گشته است، نوعی است که هم
بیان‌کنندهٔ موضع رسمی رژیم در ارتباط با این ترور باشد- اینکه رژیم در آن دست
نداشت- هم بیان‌کنندهٔ خط تبلیغاتی رژیم- که ترور رجوی کار خود مجاهدین
است- و هم بیان‌کنندهٔ خط مشترک آقای گالندویل و جمهوری اسلامی؛ که رژیم
آمادهٔ همکاری است و از نظر مجامع صالح بین‌المللی استقبال می‌کند. اما بعد،
آقای گالندویل از نمایندهٔ دولت سوئیس در دفتر ملل متحد در سوئیس می‌خواهد
که نتیجهٔ تحقیقات را در اختیار وی قرار دهد. «که اطلاعات درخواستی، در زمان
پایان پذیرفتن گزارش حاضر، به دست نماندهٔ ویژهٔ ترسیده است.» (همانجا).
البته گزارش پلیس سوئیس که تردیدی در مورد نقش جمهوری اسلامی در این ترور
باقی نمی‌گذارد چندماه پیش از تهیهٔ گزارش آقای گالندویل، در دسترس همگان
بود. نظریهٔ قاضی تحقیق نیز در همهٔ نشریات «معتبر» اروپا منتشر شد. عفو
بین‌الملل نیز در گزارش خود از قول یکی از قضات سوئیس که رسیدگی به پروندهٔ
قتل کاظم رجوی را به عهده داشت می‌نویسد «تحقیقات، دخالت مستقیم یک یا

چند نفر از اعضای هیئت رسمی ایران در این قتل را نشان می دهد. «همین قاضی تحقیق افزوده است که قرائن مربوط به دخالت ۱۳ نفر مأمور رسمی یا دیپلماتیک ایرانی در قتل یاد شده موجود است.» اطلاعات عفو بین الملل صفحه ۲۰

۱۷- در مقدمه این بخش چنین آمده است «۲۳ فوریه ۱۹۹۰، شش نفر از اعضای شاهد «سازمان حمایت از قربانیان خشونت»، که در جمهوری اسلامی ایران تشکیل شده است، از نماینده ویژه ملل متحد در ژنو تقاضا کردند که (شکایت) آنها را بشنود. آنها خواستند که نامشان فاش نشود.» صفحه ۲۸ گزارش گالیندویل. ترجمه از ماست.

۱۳- صفحه ۴۲ گزارش. ترجمه به فارسی از ماست.

۱۴- همانجا.

۱۵- همانجا.

۱۶- صفحه ۴۵ گزارش، دیدار و گفتگو با حجت الاسلام مقتدائی، رئیس دیوانعالی کشور.

۱۷- گالیندویل از قول رئیس زندان اوین، درباره دلیل این امر می نویسد: «رئیس زندان اوین توضیح داد که از میان کسانی که نامشان در فهرست اول آمده، دو نفر آزاد شده اند، چهار نفر در مرخصی هستند و دو نفر در کرج و اراک معبوسند و به این علت نمی توانند با وی در اوین ملاقات کنند. او برای ده نفر دیگر از گروه زندانیان (شش نفر از فهرست اول و چهار نفر از فهرست دوم) از آنجا که هنوز زیر بازجویی هستند، اجازه ملاقات از طرف دادستان دریافت نکرده است.» صفحه ۵۲ گزارش. ترجمه از ماست.

۱۸- گالیندویل موفق به ملاقات افراد ذیل شد: جمشید امیری بیگوند، بهمن آقائی، هوشنگ احمدی بیگوند، جان پاتیس، نورالدین کیانوری، مریم فیروز، نورعلی تابنده، علی اردلان، فرهاد بهیانی، حسین شاه حسینی، بدیع الله سبحانی، سکینه صداقت، عزت الله سبحانی و خسرو منصوریان.

۱۹- صفحه ۵۷ گزارش. ترجمه از ماست.

۲۰- امیر تعاونی به همراه همسر و دخترش در سال ۱۹۸۲، به اتهام هواداری از مجاهدین دستگیر شد. او پس از هفت ماه بازداشت به پنج سال زندان محکوم گردید. طبق گفته بستگانش، در زندان مورد شکنجه قرار گرفت. در سال ۱۹۸۶ از زندان آزاد شد. از آنجا که به او گذرنامه خروج از ایران ندادند، اقدام به فرار غیر قانونی از ایران کرد. در سال ۱۹۸۷ در سرز دستگیر و پس از ده ماه حبس، بدون محاکمه در زندان اوین اعدام شد (صفحه ۶ گزارش).

۲۱- صفحه ۶۰ گزارش.

۲۲- از حق نکذریم، آقای گالیندویل برخلاف رویه ای که در گزارش قبلی اش پیش گرفته بود، این بار تا حدودی جانب حزم و احتیاط را می گیرد. مسئله را نوعی مطرح می کند که نه سیخ بسوزد و نه گنابه در مورد اول درعین نقل ادعای چهارخانم و یک آقا، این جا را باقی می گذارد که تشابه اسمی ممکن است که باعث یک اینهمانی شده باشد. در مورد دوم، یعنی مورد اسرای ایرانی که «توسط مجاهدین اغوا شده بودند»، به صراحت نظر می دهد که تحقیق در این موضوع در حیطه مسئولیتش نیست.

۲۳- صفحه ۶۰ گزارش. ترجمه از ماست.

۲۴- صفحه ۶۲ گزارش. ترجمه از ماست.

۲۵- رجوع کنید به ضمیمه ۲، نامه «کانون زندانیان سیاسی ایران (داخل کشور)».

۲۶- صفحه ۶۳ گزارش. ترجمه از ماست.

۲۷- همانجا.

۲۸- صفحه ۶۴ گزارش. ترجمه از ماست.

۲۹- همانجا.

۳۰- همانجا.

۳۱- صفحه ۶۵ گزارش. ترجمه از ماست.

۳۲- صفحه ۶۶ گزارش. ترجمه از ماست.

۳۳- صفحه ۶۸ گزارش. ترجمه از ماست.

۳۴- صفحه ۶۹ گزارش. ترجمه از ماست.

۳۵- آقای کالیندویل، در اینجا نیز خود را به تجاهل می زند. همه کارشناسان حقوق جهان و هر شهروند ایرانی می داند که آنچه امروز تحت عنوان «قوانین کیفری» در ایران اعمال می شود (اعم از قوانین جزا و آئین دادرسی) ملغمه و معجونی است از دو نوع قانون. نوع اول، رشته قوانینی است که از انقلاب مشروطیت تا انقراض سلطنت پهلوی براساس «عرف» و با الهام از مبانی قضائی «دولت مدون» در ایران بسط و گسترش یافت و به اجراء گذاشته شد. نوع دوم مجموعه قوانینی است که در طول دوازده سال گذشته براساس نص صریح قرآن مدون شد و با هدف اعمال قضا و جزای اسلامی پیاده شد. از این دو عنصر تشکیل دهنده «نظام عدالت» در جمهوری اسلامی، آنکه رشد یابنده بوده، عنصر دوم بوده است و میرنده عنصر اول، در نتیجه در طول این دوازده سال، وحدت رویه قضائی در ایران موجود نبوده است. قرائن و شواهد موجود و نیز بررسی روند تکوین و تکمیل «قوانین کیفری» در جمهوری اسلامی، به روشنی نشان می دهد که وحدت در رویه قضائی نیز با چیرگی کامل قوانین اسلامی متحقق خواهد شد. نگاهی دقیق به کتاب «مجموعه قوانین و مقررات جزائی» جمهوری اسلامی، شاهد این مدعی است. محمد حسن وطنی، گرد آورنده این مجموعه قوانین در مقدمه می نویسد که: «از آنجا که قوانین گذشته و جدید طوری درهم آمیخته اند که تفکیک آنها برای افراد مشکل شده است، لذا در مجموعه حاضر علاوه بر اینکه قوانین جدید جزائی منظور شده است، آن قسمت از قوانین گذشته که اعتبار اجرایی خود را حفظ کرده اند گردآوری شده و در اختیار خوانندگان عزیز قرار گرفته است»
مجموعه کامل قوانین و مقررات جزائی ۱۳۶۱
سرنصلهای مهم کتاب عبارتند از: آئین دادرسی کیفری؛ قانون مجازات اسلامی (حدود، قصاص، دیات، تعزیرات)؛ حقوق جزای اسلامی؛ حدود شرح اسلام؛ لدی الاقتضا؛ دیده رجم.

۳۶- خود سرمداران و کارگزاران رژیم بارها و بارها علناً اعلام کرده اند که شکنجه... که بر آن نام تعزیر گذاشته اند- مجاز و مشروع است. اخیرترین مورد آن، صحبت‌های رئیس دیوانعالی کشور، حجت‌الاسلام مقتدائی در روز ۲۵ آذر بود، او در جریان مصاحبه‌ای صریحاً گفت: «وقتی متهم اطلاعاتی دارد، برای خنثی کردن طرحی علیه نظام و برای حفظ حکومت تعقیب و شکنجه می تواند مؤثر باشد».

وقتی اطلاعاتی را که واجب است برای حفظ نظام بگوید، کتمان می‌کند، حاکم می‌تواند او را شکنجه و یا محبوس کند. مثلاً در مورد فرد ضد انقلاب و یا فریب خورده... قاضی او را محکوم می‌کند به شلاق و یا زندان تا او بعضی اطلاعات خود را بدهد. از این طریق گاهی اسلحه‌هایی که مخفی شده بود کشف می‌گردد و یا اعضای گروه خودش را معرفی می‌کند و موارد زیادی اسلحه و طرحهای خاتمانه که داشتند کشف می‌شود... برای حفظ نظام و برای جلوگیری از فساد اجتماعی می‌شود متهم را شکنجه و یا محبوس نمود.» رادیو جمهوری اسلامی ایران، ۲۵ آذر.

۳۷- در «مجموعه کامل قوانین و مقررات جزائی» جمهوری اسلامی می‌خوانیم:
«رسیدگی دادگاههای فوق العاده، رسیدگی به جرائم ضد انقلاب تابع تشریفات نبوده و محاکمات به سرعت و بدون اتلاف وقت انجام می‌پذیرد...» صفحه ۱۵۰
در بخش آئین‌نامه دادگاهها و دادرشاهای انقلاب مصوب ۵۸/۳/۲۷ می‌خوانیم که:

- «رسیدگی به جرائم زیر در صلاحیت دادگاههای انقلاب است»
- ۱- قتل و کشتار به منظور تحکیم رژیم پهلوی و سرکوب مبارزات مردم ایران به امریت و مباشرت
 - ۲- حبس و شکنجه مردم مبارز به امریت و مباشرت.
 - ۳- جنایات بزرگ اقتصادی یعنی غارت بیت‌المال یا اتلاف ثروت کشور به نفع بیگانگان.
 - ۴- توطئه علیه جمهوری اسلامی ایران یا اقدام مسلحانه و یا ترور و تخریب مؤسسات، جاسوسی به نفع اجانب.
 - ۵- سرقت مسلحانه، تجاوز به عنف، ساختن و وارد کردن و یا پخش مواد مخدر.» صفحه ۱۵۳

و جالب اینجاست که در طول این سالها، بجای آنکه دادگاههای انقلاب برپیده شوند و یا دایره فعالیتشان محدود شود، و دادگستری فعال مایشام شود، به حوزه مسئولیت دادگاههای انقلاب اضافه شده است. در بخش «قانون و صلاحیت دادرشاه و دادگاههای انقلاب مصوب ۱۳/۲/۶۱ می‌خوانیم:

«ماده واحده دادرشاه و دادگاههای انقلاب بخشی از دادگستری جمهوری اسلامی ایران است و زیرنظر شورای عالی قضائی اداره می‌شود و صلاحیت آن عبارت است از رسیدگی به:

- ۱- کلیه جرائم علیه امنیت خارجی و داخلی و محاربه و یا فساد فی الارض.
 - ۲- سوء قصد به مقامات سیاسی.
 - ۳- کلیه جرائم مربوط به مواد مخدر و قاچاق.
 - ۴- قتل و کشتار و حبس و شکنجه به منظور تشکیل رژیم پهلوی.
 - ۵- غارت بیت‌المال.
 - ۶- گرانروشی و احتکار ارزاق عمومی. صفحه ۱۹۰ همان کتاب
- و جالبتر اینکه هر روز دایره مسئولیتهای دادگاههای انقلاب توسعه می‌یابد. اینکه به جز مبارزه با گرانروشی، مبارزه با بدحجابی نیز در حوزه مسئولیتهای دادگاههای انقلاب قرار گرفته است.

۳۸- عضو بین‌الملل که مشکلات و محظورات گالیندویل را ندارد و ماهیتش با «کمسیون حقوق بشرمل متحد» فرقه‌های زیادی دارد، با اتکاء و استناد به همین روزنامه‌ها در این باره می‌نویسد:

«از سال ۱۹۸۷ به اینطرف سنگسار مجرمینی از قبیل زناکاران، فاحشگان و قوادان که مجازات آنها در قوانین جزای اسلامی مشمول حدود است مجری بوده و دهها زن و مرد از اینطریق اعدام شده‌اند. سنگساردر ملاه عام

صورت می گیرد و اطرافیان را تشویق به شرکت در سنگسار محکوم می کنند. طبق قانون، محکومین مرد را می باید تا ناحیه تحتانی شکم در زمین چال کرد و محکومین زن را تا ناحیه سینه قانون جزا در مورد نوع سنگی که می باید مورد استفاده قرار گیرد صراحت بسیار دارد. ماده ۱۱۹ این قانون در مورد مجازات زنانگاران می گوید: «هنگام مجازات سنگسار کردن بزرگی سنگها نباید به حدی باشد که محکوم با اصابت يك یا دو تاي آن كشته شود و نیز کوچکی سنگها هم نباید به حدی باشد که نتوان آنها را تشخیص داد.»

آشکار است که سنگسار کردن محکومین به قصد ایراد درد شدید در آنان پیش از مرگشان است.

عفو بین الملل در اوایل سال ۱۹۹۰ اولین مورد از کردن زنی در تاریخ معاصر ایران را ثبت کرد. جرم محکومین در چند مورد، ارتکاب عمل لواط بوده است.

در فوریه ۱۹۹۰، دونفر مرد را در شهر همدان به جرم ارتکاب چند قهره قتل و سرقت از بانک ابتدا در معرض ضربات چاقو قرار دادند. بعد به آنان شلاق زدند و سرانجام گردنهایشان را قطع کردند. محکوم سوم در همین مورد را بدراً شلاق زدند و بعد به دار آویختند. جمعیت آنگاه جسد هر سه نفر را در خیابانهای شهر گردانید و بعد در نقطه ای دفن کرد.

شلاق زدن در قبل از اجرای حکم اعدام نسبتاً شیوع دارد. چنین به نظر می رسد که دست قاضی یا منسویین ذکور درجه اول مقتول در حدود نوع حکم خیلی باز است. گویا قصد از اعدام محکومین در ملاء عام یا اعدام آنها به گونه ای که قبلاً متحمل حداکثر درد و رنج شوند آن است که آثار بازدارنده و هراس آور اعدام را به حداکثر برسانند.

اطلاعات عفو بین الملل؛ ایران: نقض حقوق بشر ۱۹۹۰-۱۹۸۷ صفحات

۱۰ و ۱۱

۳۹- دولتهائی که پیش نویس دوم را جهت رأی گیری ارائه دادند عبارتند از: اتریش، استرالیا، بلژیک، کانادا، دانمارک، فرانسه، آلمان، یونان، ایسلند، ایرلند، ایتالیا، لوکزامبورگ، هلند، نوروز، پرتغال، اسپانیا، سوئد، ایرلند شمالی و انگلستان.

۴۰- جمهوری اسلامی سیاست گروگانگیری و ترور عوامل رسمی و غیررسمی دولتهای امپریالیستی و هواپیمارسانی را به صورتی پراگماتیستی کنار گذاشته پس از آنکه متوجه شد که سیاست «شیطان بزرگ» در برابر این اعمال، باج ندادن است. گفته می شود که هاشمی رفسنجانی در جلسه ای با شرکت زعمای قوم اعلام کرد گروگانگیری و هواپیما رسانی به این علت باید موقتاً تعطیل شود که دیگر فایده و سودی ندارد. اینها را اینهمه ساله با این همه خرج و خطر نگهداشتیم و آنها نه تنها تسامحی به معامله نشان نمی دهند که از این کارت به ضرر ما استفاده می کنند و علیه ما تبلیغ می کنند» (روزنامه نیویورک تایمز، ۲۴ آوریل ۱۹۹۰، مقاله یوسف ابراهیم). مطابق منطق سران حکومت، هرگاه فایده و شریکشی این اعمال دوباره مبرهن شود، کار از سر گرفته می شود.

۴۱- آمریکا، استثنائی در این قانون بود. جمهوری اسلامی مطمئن بود که دستگاه سیاست خارجی آمریکا به دلایل مختلف (از جمله نقش فعال آمریکا در تدوین قرارداد ۱۹۷۵ الجزایر و نیز نفوذ قدرتمند گروههای فشار طرفدار اسرائیل در دولت این کشور) به سوئد عراق وارد کار زار دیپلماتیک - سیاسی این مرحله نخواهد شد.

۴۲- در سالهای اول انقلاب، جمهوری اسلامی به همراه لیبی و الجزایر جانبدار تولید کم و قیمت زیاد نفت بود. عربستان سعودی که مهمترین مدافع و موکل کمپانیهای

آمریکائی در اوپک است، طرفدار تولید زیاد و قیمت کم نفت بود. تضاد این دو سیاست یکی از عوامل مهم بحران اوپک در سالهای گذشته بود. با چرخش جمهوری اسلامی، این دعوا نیز به سود آمریکائیانها تمام شد.

۴۳- یکی از قلمزنان رژیم به نام علی اصغر فرامرزیان در مقاله‌ای تحت عنوان «ضرورت تشریح ماهیت سازمانهای حقوق بشر و عفو بین‌الملل در رسانه‌های گروهی» که در اطلاعات چهار آذر ۱۳۶۹ درج شد،^{۱۰} بیانیه وزارت امور خارجه را «اطلاعیه انقلابی» قلمداد نمود.

۴۴- کیهان هوایی، شماره ۹۰۷، چهارشنبه ۷ آذر ۱۳۶۹.

www.iran-archive.com

ضمیمه‌ها

۱

متن قرارداد شورای اقتصادی و اجتماعی سازمان ملل در رابطه با "وضعیت حقوق بشر در جمهوری اسلامی ایران"

متن این قطعنامه که امروز در مجمع عمومی به تصویب رسید به شرح زیر است:
با استقبال از دو دیدار نماینده ویژه از جمهوری اسلامی ایران طی سال ۱۹۹۰ و دو گزارش ارائه شده بدنبال آن دیدارها، که اطلاعات مهم و مفیدی درباره تعدادی از اتهامات درباره اوضاع حقوق بشر در جمهوری اسلامی ایران ارائه کرده‌اند، با توجه به یافته‌های نماینده ویژه در مورد وضعیت بهایی‌ها در جمهوری اسلامی ایران،
۱- با قدردانی نسبت به گزارشات نماینده ویژه که در سال ۱۹۹۰ ارائه شده و ملاحظات مندرج در آن، با نگرانی نسبت به اتهامات نقض حقوق بشر مندرج در آن گزارشات، توجه می‌کند.

۲- از جمهوری اسلامی می‌خواهد تلاش‌های خود را جهت تحقیق و تصحیح مسائل حقوق بشری که توسط نماینده ویژه در ملاحظاته‌ش مطرح گردیده افزایش دهد، بخصوص درباره اجرای عدالت و روند قانونی محاکمات (آئین دادرسی)، بمنظور تطبیق (پیروی از) اسناد بین‌المللی حقوق بشر، از جمله میثاق بین‌المللی حقوق مدنی و سیاسی که جمهوری اسلامی ایران به آن متعهد می‌باشد و تضمین اینکه تمامی افراد در حیطه اراضی و تحت قضاوت آن از جمله تمامی گروه‌های مذهبی از حقوق برسمیت شناخته شده در این اسناد برخوردار گردند.

۳- از تصمیم دولت ایران مبنی بر دعوت از کمیته جهانی صلیب سرخ برای بازدید از زندان‌های ایران استقبال می‌کند و از مقامات ذیصلاح می‌خواهد این تصمیم را به سریعترین شکل ممکن از طریق بستن یک قرارداد مطابق استانداردهای کمیته جهانی صلیب سرخ به اجرا در آورد.

۴- توجه می‌کند که همکاری ایران با نماینده ویژه ارتقاء یافته است از جمله پاسخ به اتهاماتی که به آن منتقل شده و از دولت می‌خواهد به تمامی اتهامات اشاره شده توسط نماینده ویژه به طور مفصل پاسخ دهد.

۵- از دبیرکل درخواست می‌کند که مطابق عملکرد معمول مرکز حقوق بشر به درخواستهای دولت ایران برای دریافت کمک‌های تکنیکی پاسخ مطلوب (مثبت) بدهد.

۶- از دبیرکل درخواست می‌کند که تمامی کمک‌های مورد نیاز را برای انجام مأموریت به نماینده ویژه بدهد.

۷- خاطرنشان می‌سازد که کمیسیون حقوق بشر وضعیت حقوق بشر در جمهوری اسلامی ایران را در چهل و هفتمین اجلاس خود در نظر خواهد گرفت و بصورت مناسب، مسئله را به اجلاس چهل و ششم مجمع عمومی ارائه خواهد داد.

۳

از: کانون حمایت از زندانیان سیاسی ایران (داخل کشور)

به : آقای پروفیسور گالیندوپل، نماینده ویژه کمیسیون حقوق بشر سازمان ملل متحد

جناب آقای گالیندوپل،

در آستانه سفر مجدد جنابهالی به جمهوری اسلامی، لازم میدانم ضمن تشکر از حمایت و خدمات بهسابقه شما در دفاع از حقوق دموکراتیک مردم ستمدیده ایران، واقعیتی را درباره سفر قبل شما در ژانویه ۱۹۹۰ از زبان بستگان اعدام شدگان و زندانیان سیاسی ایران به اطلاع شما برسانم باشد تا اطلاع از این مسایل به شما کمک کند تا با اتخاذ تدابیری موفق به تماس با شاکیان و شهود عینی چنایات رژیم جمهوری اسلامی شده و تصویر واقعی تر و دقیق تری از آنچه بر مردم کشور ما می گذرد به افکار عمومی جهانیان ارائه دهید.

در مقدمه به اطلاع می رساند که کانون حمایت از زندانیان سیاسی ایران (داخل کشور) یگانه نماینده متشکل خانواده های شهدا و زندانیان سیاسی ایران است فعالین اصلی این سازمان، بستگان شهدا و زندانیان سیاسی ایران و جمعی از زندانیان سیاسی سابق هستند. کانون در میان خانواده های شهدا و زندانیان چپ اعتبار و نفوذ ویژه ای دارد و با برخی از خانواده های شهدا و زندانیان سیاسی مجاهد نیز در ارتباط است. نشریه "بانگ رهائی" که تاکنون ۱۵ شماره آن در داخل کشور منتشر شده است، ارگان کانون حمایت از زندانیان سیاسی ایران (داخل کشور) است این نشریه از جمله فهرست اسامی زندانیان سیاسی ایران را که در پایتیز و تابستان سال ۱۳۷۱ مخفیانه اعدام شدند در داخل کشور منتشر کرده است. آنچه در زیر می خوانید انعکاس دیدار شما از جمهوری اسلامی است که از زبان بستگان اعدام شدگان و زندانیان سیاسی ایران بهان می شود.

X X X X X X X X X X X X

روز شنبه ۳۰ آذر ماه ۱۳۶۸ برابر با ۱۹ ژانویه ۱۹۹۰ از ورود نماینده ویژه کمیسیون حقوق بشر سازمان ملل متحد و هیات همراه او اطلاع یافتیم نشانی و شماره تلفن و آدرس پستی ایشان به اطلاع خانواده ها رسانده شد. روز یکشنبه از پیش از ظهر به اتفاق گروهی از مادران و بستگان اعدام شدگان و زندانیان در جلوی مقر سازمان ملل جمع شدیم. با کمال تعجب متوجه حضور گروه کثیری از طرفداران و ماموران رژیم شدیم برخی از این افراد که ادعا می کردند بستگان کسانی هستند که برسپله مخالفین رژیم ترور شده اند، لباس پاسدار و بسیجی بتن داشتند. آنها بوضوح ما را تحت نظر داشتند. گروهی از آنها مدخل ساختمان را سد کرده بودند و مانع از نزدیک شدن ما به آنجا می شدند. حدود ساعت ۲:۰۵ بعد از ظهر آقای پروفیسور گالیندوپل به میان جمعیت آمد. طرفداران رژیم او را در میان خود گرفتند. انبوه نامه های خود را به او دادند و به شکایت پرداختند. پس از مدتی تنها چند تن از بستگان زندانیان توانستند خود را به ایشان برسانند و با سراسیمگی برخی از شکایات خود را سرپایی به اطلاع او برسانند.

روزهای دوشنبه و سه شنبه باز هم در اطراف درب ساختمان سازمان ملل جمع شدیم. تصمیم داشتیم تعدادی از نمایندگان خود را به دیدار نماینده ویژه بفرستیم تا بطور مشروح ماجرای اعدام دسته‌جمعی زنداندانان و کشف گورهای جمعی و خطراتی که بازممانده زندانیان و حتی زندانبان آزاد شده را تهدید می‌کند با مدارک و نامه‌هایی در این رابطه به اطلاع ایشان برسانیم. اما موفق به دیدار آقای پروفیسور گالیندویل یا راهمایی به داخل ساختمان نشدیم. در این روزها افرادی که ظاهراً وابستگی رژیم بودند در میان جمعیت می‌گشتند و ادعا می‌کردند که با نماینده ویژه در ارتباط هستند و می‌توانند نامه‌های مردم را به او برسانند. آنها با این نیرنگ موفق شدند نامه‌ها و مدارک برخی از بستگان زندانبان را دریافت کنند.

روز چهارشنبه تصمیم به تعین در مدخل ساختمان سازمان ملل گرفتیم، بلکه بتوانیم از این طریق آقای پروفیسور گالیندویل را ملاقات کنیم. نامه‌ها و گواهی‌های فوت زندانبانان را که از طرف "دادستان انقلاب" رژیم صادر شده است را در دو پاکت بزرگ آماده تحویل به ایشان کرده بودیم. ما تمام تلاش خود را بکار بردیم تا از هرگونه برخورد با هواداران رژیم جلوگیری شود. برخی از مادران حتی ناهار مختصر خود را با آنها تقسیم کردند. قرار بود نماینده ویژه ساعت ۴ بعد از ظهر بیاید. از حدود ظهر برخی از طرفداران رژیم شروع به تحریرکات کردند. آنها خود را به مادران می‌رساندند و ضمن فحاشی می‌گفتند همه راه‌ها را بسته‌ایم و امروز همه کسانی را که با گالیندویل حرف بزنند و به او نامه بدهند دستگیر خواهیم کرد. از ساعت ۲ بعد از ظهر گروهی از آنها شروع به شعار دادن کردند و بطرف ما هجوم آوردند. سعی می‌کردند با هل دادن و فشار ما را از محل دور کنند. کسانی که مقاومت می‌کردند بزمین انداخته یا به دیوار می‌فشرده. بسیاری از مادران بد حال شدند و از پا افتادند. گروهی به دو نفر از مادران که پاکت‌های حاوی نامه‌ها و مدارک را در دست داشتند حمله کردند. خانم... و خانم... از دست آنها فرار کردند. اما مهاجمین خود را در همان نزدیکی به آنها رسانده، پاکت‌ها را از آنها گرفته و کیف‌های آنها را هم دزدیدند. کیف خانم... حاوی چهار هزار تومان حقوق بازنشستگی شوهرش بود که همان روز دریافت کرده بود. یکی از حمله‌کنندگان زنی بود که بعنوان مامور رژیم در زندان گورهدشت ملاقات‌کنندگان را بازرسی بدنی می‌کرد. او بعلت چشمان چپی که داشت بسهولت شناخته شد. خانم... دو تن از زنان حمله‌کننده را پس از پایان ماجرا تعقیب کرده بود. هر دوی آنها پس از اتمام ماموریت در خیابان گاندی وارد "اداره مبارزه با منکرات" رژیم شدند.

روز پنجشنبه هم موفق به دیدار نماینده ویژه نشدیم. سعی کردیم تلفنی وقت بگیریم، اما موفق نشدیم. ظاهراً طرفداران رژیم قبلاً وقت ملاقات ایشان را پر کرده بودند. آرزوی چند نامه‌ای را از پستخانه مرکزی به آدرس صندوق آقای گالیندویل پست کردیم.

روز جمعه قرار بود نماینده ویژه به گورستان خاوران بیاید. امیدوار بودیم در آنجا بتوانیم با او صحبت کنیم، اما کمتر کسی از بستگان اعدام‌شدگان یا زندانبان سیاسی توانست خود را در آن روز به گورستان خاوران برساند. در جاده خاوران تا سه‌راه افسریه هر کیلومتر یک ماشین گشت پاسداران ایستاده بود. اتومبیل‌ها را متوقف می‌کردند و در صورت شناسایی بستگان زندانبان آنها را به تهران برمیگرداندند. هر کس مقاومت کرد دستگیر و مدتی زندانی شد. شاهدان عینی می‌گفتند که در گورستان خاوران روی گورهای دسته‌جمعی را با نیم متر خاک تازه پوشانده بودند. ظاهراً عده‌ای از زنان منکراتی (اعضای گروه گشت اداره مبارزه با منکرات) را به نام زندانی سیاسی به خاوران آورده و به نماینده ویژه معرفی کرده بودند. این افراد ادعا کرده بودند که بزودی از زندان‌های رژیم آزاد خواهند شد. کسانی که بعدها به ملاقات زندانبان سیاسی رفته بودند از قول آنها می‌گفتند که در آن روزها دکوراسیون زندانها تغییر کرده بود. بسیاری از زندانبان را جابجا کرده

بودند. در و دیوار زندانها را رنگ کرده و همه جا گلدانهای گل چیده بودند. هیچ يك از زنان زندانی موفق به دیدار نماینده ویژه نشده بودند. آنها می گفتند ما اطلاع داشتیم که آقای گالیندویل به دیدار زندانیان می آید اما علیرغم خواست ما اجازه ندادند با ایشان ملاقات کنیم. آنهایی هم که با او ملاقات کرده اند در انفرادی بسر می بردند و معلوم نیست بر سرشان چه خواهد آمد.

X X X X X X X

آقای پروفیسور گالیندویل،

همانطور که شرح این رویدادها نشان می دهد، رژیم جمهوری اسلامی با توسل به انواع صحنه سازی ها، نبرنگه، تهدید و فشار و ارباب مانع از آن می شود که شما از حقایق درباره اعدام های دسته جمعی و ابعاد غیر قابل توصیف سرکوب دگراندیشان، تضییق حقوق زندانیان سیاسی ایران مطلع شوید. ما انتظار داریم در مسافرت آینده از مقامات جمهوری اسلامی بخواهید تا ترتیبی اتخاذ شود که طرفداران و مخالفان رژیم جمهوری اسلامی در روزهای جداگانه ای به دیدار شما بیایند، تا از هرج و مرج و درگیری در محل استقرار هیات جلوگیری شود و مأموران جمهوری اسلامی نتوانند شاکیان و ملاقات کنندگان با شما را شناسایی کنند. ما خواستار آنیم که:

- همه حقایق درباره فجایعی که در تابستان و پائیز سال ۱۳۶۷ در زندانهای جمهوری اسلامی اتفاق افتاد و به قتل هزاران زندانی سیاسی ایران انجامید به اطلاع افکار عمومی ایران و جهان رسانده شود.
- وصیتنامه ها و محل دفن عزیزان ما را به ما تحویل و اطلاع دهند.
- زندانیانی که مدت محکومیتشان پایان یافته است بی قید و شرط آزاد شوند.
- همه زندانیان و دستگیرشدگان به اتهامات سیاسی بطور علنی با حضور بستگان و دوستانشان محاکمه شوند و حق استفاده از وکیل مدافع انتخابی را داشته باشند.
- رژیم جمهوری اسلامی بدون قید و شرط متعهد شود که به اعلامیه حقوق بشر احترام بگذارد و امکان تحقق مفاد آن را در ایران فراهم آورد.

برای شما در ماموریت انسانی پر ارج خود توفیق بیشتر آرزو مندیم.

کانون حمایت از زندانیان سیاسی ایران (داخل کشور)

رونوشت: جامعه حقوق بشر ایران

چه نوع حقوق بشری؟

[پاسخ به مدعی]

کیوان دربندی

در سال پیش «جامعه دفاع از حقوق بشر در ایران» (پاریس) هنوز خود را منحل نکرده بود. گرچه هرگز در زمینه دفاع از حقوق بشر در ایران فعالیتش چشمگیر نبود؛ اما از نقطه نظر سیاسی فعال بود و یک پای ماجراهای سیاسی خارج از کشور. بنیانگذاران این جریان زیر پرچم حقوق بشر، اما خط معینی را تعقیب می‌کردند. خط مصالحه و سازش با جمهوری اسلامی را. و برای مدتی، هم و غمشان فراهم آوردن قضای سیاسی برای طرح و تبلیغ این خط و سازماندهی علنی حول آن بود. پیشتر اول مبارزه با آرمانگرایی و انقلابیگری و اولین مبلغین اعتدال گرایی و رآل پوولیتیک، در طول چند سال گذشته، همینها بودند. اینها بودند که نغمه ثبات رژیم را سردادند (با چشم‌انداز شروع مجدد مبارزه قانونی و ختم مرحله مبارزه برای براندازی جمهوری اسلامی). اینها بودند که کشف بنی صدر را در بوق و کرنا گذاشتند و از وجود جناح «معتدلی» در حاکمیت خبر دادند که می‌بایست مورد عنایت و حمایت اپوزیسیون قرار گیرد!

با همین نگرش بود که وارد بازی رژیم در خارج از کشور شدند و برای «تسرین دموکراسی»، دیالوگ علنی با رژیم را در دستور کار گذاشتند. در کیهان هوایی، که برای دوره‌ای عرصه عرض اندام فعالان این جریان، عبدالکریم لاهیجی و بیژن حکمت شد. و بعد از اینکه قبح بسیار چیزها را شکستند و زمینه را برای طرح صریحتر نظرات خود مساعد یافتند، فتیله فعالیت حقوق بشری را پائین کشیدند و

عاقبت «جامعه دفاع از حقوق بشر در ایران» را تعطیل کردند. لابد برای اینکه نمی‌خواستند صرف وجود چنین تشکیلی تریج قبای «جناح معتدل» حکومت ایران را بگیرد و مزاحمتی برای طرحها و برنامه‌های رفسنجانی در خارج از کشور به وجود آورد.

چندسال پیش، وقتی که از خلال نقد یکی از اقدامات این جریان به طرح نکاتی پرداختیم و گفتیم که «جامعه دفاع از حقوق بشر در ایران» کیست و در پی چه هدفی است، بر آقایان گران آمد. به پاسخگویی ما برآمدند و برای «رفع اتهام» در «آزاده» مطلبی نوشتند. در آنروز فضا هنوز برای طرح صریح افکار و آراشان فراهم نبود. امروز، اما با صراحت بیشتری حرف می‌زنند. با اینحال از آنجا که فعالیت متشکل حقوق بشری را کنار گذاشته‌اند و طبعاً ارگانی نیز ندارند (گرچه اکثراً در طیف جمهوریخواهان ملی‌اند و در نشریات این جریان قلم می‌زنند)، وظیفه خود می‌دانیم که اعلام کنیم اگر درصدد پاسخگویی مجدد به ما برآیند، از انتشار نوشته‌هایشان در آغازی نو دریغ نداریم.

کیوان دربندی

«آزاده» نشریه «جامعه دفاع از حقوق بشر در ایران (پاریس)» در سومین شماره خود (پائیز ۶۷) به اعضای شورای نویسندگان، در جهت پاسخگویی به نقدی برآمد که ما در شماره هفتم آغازی نو و تحت عنوان «سازمان سیاسی حقوق بشر و تظاهرات ضد جنگ»، درج کرده بودیم.

درباره مقوله تاریخی حقوق بشر، محدودیتها و نتایج مترتب برآن، پیشتر نیز در جدلی تئوریک با یکی از فعالان «جامعه دفاع از حقوق بشر در ایران (پاریس)»، نقطه نظرانمان را طرح کرده بودیم (۱). در هیچیک از این سه مقاله هیچگاه و به هیچ طریق، اصول و خواستهای دمکراتیکی را که بشریت متمدنی و از جمله نیروهای اویوزیسیمون دمکراتیک ایران، برای تحقق آن مبارزه و جانفشانی کرده‌اند، مورد سؤال و تردید قرار نداده ایم. حق بیان، اجتماعات، آزادیهای سیاسی، لغو شکنجه و اعدام و... حقوقی هستند که ظاهراً مورد تأکید بسیاری از گروهها و جریانهای اویوزیسیمون ایران قرار دارد. اما تأکید بر این خواسته‌ها، انشای نقض آنها توسط حکومتهای ارتجاعی و استبدادی و کوشش برای تحقق این خواسته‌ها، لزوماً

گروهی را «حقوق بشری» نمی‌کند. اما گروهی که خود را «جامعهٔ دفاع از حقوق بشر» می‌خواند، صراحتاً ادعا می‌کند که در این حوزه فعالیت می‌کند و میدان عملش «نقض حقوق بشر» در جامعه است و نه مبارزهٔ سیاسی برای تصرف قدرت، با معیارها و ملاکهای مشخصی محک می‌خورد و بیلان کارشان در این حوزه سنجیده می‌شود. ما نیز در این حوزهٔ تخصصی «جامعهٔ دفاع از حقوق بشر در ایران (پاریس)» حرف داشتیم و مناقش را در همینجا گذاشته بودیم. با بررسی کارنامهٔ چندساله‌شان نتیجه گرفتیم که در زمینهٔ حقوق بشر کم کار و در زمینهٔ مسائل سیاسی پرکار بوده‌اند و در عمل نشان داده‌اند که نه یک سازمان حقوق بشری که «حزبی سیاسی»‌اند، که زیر لوای «حقوق بشر»، به پیشبرد برنامه‌شان می‌پردازند. همانجا گفتیم که «در صورتیکه سازمان دهندگان این جریان از حداقل شجاعت و صداقت سیاسی برخوردار بودند و کوشش نمی‌کردند مودیان... خط و مشی سیاسی خود را تحت عنوان جذاب «حقوق بشر» به پیش برند، برخورد ما نیز قطعاً به شکل دیگری صورت می‌گرفت.» و آرزو کردیم که «حضرات» از این خیمه شب بازی ناشیانه دست بردارند و با یک اقدام جسورانه یا جامعهٔ دفاع از حقوق بشر در ایران را منحل کنند و به تشکیل سازمان سیاسی‌شان اقدام کنند و یا فی الواقع به فعالیتهای حقوق بشرانه بپردازند و در این راه به نوبت خود در افشای رژیم جمهوری اسلامی و تمامی موارد «نقض حقوق بشر» در ایران کوشا باشند. حرف‌ها مان پاب طبع حضرات نبود. برایشان گران آمد و مجبورشان کرد که واکنشی نشان دهند. و چه واکنشی!

نقدشان هر نقد ما کمترین نشانی از نحوهٔ برخورد و پاسخگویی یک جریان حقوق بشری نداشته به سبک و سیاق متداول میان سازمانهای سیاسی به نقد ما برخاستند. با پشت‌هم‌اندازی، مغلطه و سفسطه به توجیه خود برآمدند. با سرهمبندی جملات نامربوط و تحریف مضامین نقد ما، به نفی ایرادات ما و اثبات نظراتشان پرداختند. و در آنجائی که پای استدلالشان کاملاً در گِل فرو می‌نشست، انگ و برجسب را چاشنی کارشان ساختند. به راحتی حکم صادر کردند که شیوهٔ استدلالمان «ویژهٔ تفکر استبدادی است» (۲). مدتهاست که برای فرار از انتقاد و فریب عوام «تفکر ویژهٔ استبدادی» را با گشاده دستی خرج می‌کنند. در صحبتهایشان، این واژه را چون نقل و نیات به کار می‌گیرند. خاصه در برخورد به جریانهای کمونیست با همین انگ است که در طول چند سال گذشته به تهاجم علیه نیروهای چپ و انقلابی برخاسته‌اند. همهٔ آنهاست که برداشت غیر دمکراتیک و راست‌روانه‌شان از دمکراسی را به نقد گذاشته‌اند؛ «تمرین دمکراسی»‌شان را توجیهی برای مشروعیت بخشیدن به نیروهای ارتجاعی دانسته‌اند و مواضات طلبی و

سازشکاری‌شان را افشاء کرده‌اند. اینها همه، در تبلیغات کتبی و شفاهی حضرات متهم به طرفداری از تفکر استبدادی بوده‌اند. تبلیغات و پراتیک‌کی که الحق و الانصاف در مخدوش کردن صف نیروهای طرفدار انقلاب و ضد انقلاب، بسیار موفق بوده است. اما کاش که در دستورالعمل نرمش‌های «دمکراتیک‌شان» به خلق الله توصیه می‌کردند که به نظرات مخالف، احترام گذاشته شود، در جلد نه چیزی از آن برداشته و نه چیزی بر آن گذاشته شود و از حریم پوسیده انگ و افترا پرهیز شود.

یاری، به همراه کسانی که مقاله «پاسخ به دوانتقاد» نشریه «آزاده» را خوانده‌اند، نگاهی گذرا به این نوشته می‌کنیم تا ببینیم شورای نویسندگان این نشریه تا چه حد وقت و توان خود را صرف حقیقت‌جویی می‌کنند و تا چه حد صرف هنر‌باستانی عوام‌فریبی، پیش از این اما، فشرده مطالب مطروحه در «سازمان سیاسی حقوق بشر و تظاهرات ضد جنگ» را بازگو می‌کنیم.

در مقاله پیشگفته، انتقادهای خود را در دو رشته به هم پیوسته طرح کردیم. اول اینکه این سازمان بیش از آنکه یک جامعه «حقوق بشری» باشد، یک سازمان سیاسی است از همه خصوصیات عام هر سازمان سیاسی نیز برخوردار است. منجمله اینکه برای خودش خط و مشی دارد و برای پیشبرد این خط و مشی، برنامه‌ریزی و فعالیت می‌کند. دوم اینکه جهت کلی خط و مشی سیاسی اش سازش با رژیم و کوشش جهت اصلاح تدریجی جمهوری اسلامی است. با چنین خط و مشی‌ای و از جمله جنگ ایران و عراق - که در آن موقع همچنان ادامه داشتند - برخورد می‌کند و به طرح و تنظیم شعارهایش می‌پردازد. و اینهمه را نه در کسوت یک سازمان سیاسی که در هیئت یک سازمان «حقوق بشری» غیرسیاسی انجام می‌دهد.

حول و حوش این دو محور انتقادی، نکات کناری و حاشیه‌ای نیز البته طرح شده بود. مثلاً اینکه «درحالی‌که حضور یک شکنجه‌گر معروف ساواک - رسولی» مؤدبانه» تحمل شد... «تصریح دمکراسی در مورد کردهائی که به این کردهائی آمده بودند، تعمیم نیافت و آنها را از «حقوق بشر» برخوردار نساختند از کردها مؤدبانه خواستند که از صف راهپیمائی خارج شوند» (۳).

حال ببینیم شورای نویسندگان نشریه «آزاده» چگونه به جوابگویی نکات مطروحه در نقد ما می‌پردازد. شورای نویسندگان در نشریه این «جامعه» می‌نویسد:

«جامعه دفاع از حقوق بشر در ایران (پاریس) برای اولین بار در سال ۱۹۸۲، به کوشش جامعه‌های حقوق بشر در

برلن و وین و به دست کسانی که اکثراً از فعالان خارج از کشور در زمان شاه بودند تأسیس گردید. و دکتر عبدالکریم لاهیجی چند ماه بعد به این جامعه پیوست. بنابراین اگر منظور احیاء و بازسازی «جامعه دفاع از آزادی و حقوق بشر در ایران» است که در سال ۱۳۵۶ در تهران تشکیل گردیده بود، این منظور قرین به واقعیت نیست.»

تمام توضیحاتشان در مورد ماجرای شکل گیریشان، در همین چند خط آمده است و لاغیر. کلامی درباره مناقشات سیاسی و مباحثه‌های نظری که در مرحله تدارکاتی و در آستانه شکل گیری طیف متنوع‌تری از فعالان حقوق بشر داشتند، به زبان نمی‌آوردند. در باره این که با چه سرسختی و انحصارطلبی غربی از همکاری و وحدت با عناصر، گروهها و محافل که در همان زمان درگیر فعالتهای حقوق بشرانه بودند، سر باز زدند، لام تا کام نمی‌گویند. در مورد اینکه به هیچوجه حاضر به همکاری با عناصر رادیکال، دمکرات و فعالان سازمانهای چپ نبودند، حرفی نمی‌زنند. پیرامون مسائل مربوط به چگونگی پیشبرد يك فعالیت صرفاً حقوق بشری، ترکیب و ترتیب و معیارها و ضوابط لازم چنین فعالتهایی - که از همان نشستهای آغازین گریبانگیرشان بود- سکوت می‌کنند. آری به بهانه ایجاد يك کمیته حقوق بشر غیرسیاسی و بر اساس درك خاص خودشان از دمکراسی و فعالتهای حقوق بشری، تمام توان خویش را به کار بستند که برای گروهبندی خود - که در آن زمان از انسجام سیاسی بیشتری برخوردار بود- اهرمی برای فعالیت سیاسی و تبلیغ خط مشی سیاسی مورد نظرشان به وجود آورند. اما، در مقام پاسخگویی، به هیچیک از این مسائل کمترین اشاره‌ای نمی‌کنند و بی‌آنکه به روی مبارک بیاورند به تعریف فشرده و فرمال و کلی در باب تأسیس خود بسنده می‌کنند. لابد برای ثبت در دائره المعارف.

«جامعه دفاع از حقوق بشر در ایران (پاریس) برای اولین بار در سال ۱۹۸۲ و به کوشش جامعه‌های حقوق بشر در برلن و وین به دست کسانی که از فعالان خارج از کشور زمان شاه بودند، تأسیس گردید.»

مرحبا. البته منظورشان هم از فعالان خارج از کشور، همان فعالان سیاسی خارج از کشور است که اکثراً اعضا و هواداران سازمانهای چپ آن زمان و یا کنفدراسیون جهانی محصلین و دانشجویان ایرانی بودند. منتهای مراتب، شورای

نویسندگان نشریه «آزاده» در کاربرد برخی لغات و اصطلاحات منعطف است و در چنین مواردی، مته به خشخاش نمی‌گذارد. چه ضرورتی دارد که حتماً صفت سیاسی را به فعالین خارج از کشور، اطلاق کند. آخر صحبت از فعالین سیاسی خارج صحبت‌های زائد دیگری را نیز پیش می‌آورد. از جمله اینکه اینها از گذشته‌های سیاسی متفاوتی برخوردارند. با سازمانهای سیاسی متفاوتی کار می‌کردند که همه در همان سال ۱۹۸۲ یا متلاشی شده بودند و یا دچار تجزیه. اکثر این فعالین سیاسی، روزگاری نه چندان دور، خود را کمونیست می‌پنداشتند. آنهم چه کمونیست‌های استالینیستها و مائوتسهای دگماتیک و چپ روشی که با واقعیات ایران بیگانه بودند. اینها بعد از شکست استراتژیهای ذهنیشان و درهم شکسته شدن دگمهایشان، نه تنها کمونیسم بلکه ارزشها و آرمانهای والای اجتماعی و انسانی آنها - که منطقاً می‌بایست راهبرشان به سوی کمونیسم بوده باشد - نفی کرده بودند. از اینسوی بام به آنسوی بام افتاده بودند. به مبانی تفکر بورژوازی روی آورده و غالباً آنتی کمونیست شده بودند. از انقلابیگری دست شسته و به جرگه اعتدالیون پیوسته بودند. حالا دیگر، تخطئه هر نوع حرکت انقلابی و موعظه درباره آثار و عوارض منفی انقلاب را رسالت خود قرار داده بودند. با چنین استعاله و برای پیشبرد چنین نقطه نظرانی بود که این دسته از «فعالین خارج از کشور در زمان شاه» اکنون به فکر فعالیت‌های «حقوق بشرانه» افتاده بودند. با همان روحیات و خلقیات خودشان اگر تا دیروز مخالفان مرام و سلیک خود را، راست‌رو، بی‌ژوا و نوکر امپریالیسم می‌نامیدند، امروز منقدان مشرب اعتدالی‌شان را حاصل تفکر استبدادی، دیکتاتورمنش و توتالیتر می‌خوانند و مورد لعن و طعنش قرار می‌دهند. در این رهگذر، طبیعی بود که نقبهای رابطه با اعتدالیون داخل کشور را - خاصه آنان که به علت «افراط کارهای حکومت» به خارج از کشور پرتاب شده بودند - فعال کنند و در صدد جلب همکاریشان برآیند و روند هماهنگی و همگامی با طیف اعتدالیون را شتابی جدید بخشند. نیز طبیعی بود که اعتدالیون از داخل به خارج پرتاب شده، که اینک در بستر شکست انقلاب زمینه را برای پیشرفت نقطه نظرات اعتدالی خود مساعدتر از گذشته می‌دیدند، پس از کسب اعتماد و اطمینان کامل نسبت به همپیمانان جدید خود، دعوت آنان را لبیک گویند، آستینها را بالا زنند و در زیرچتر سوچهی، به حرکت درآیند. پیوستن رسمی آقای دکتر لاهیجی - که از همان مراحل آغازین تدارک جامعه، یکی از پاهای اصلی این ماجرا بود - در مرحله پایانی این پیرویه صورت گرفته شورای نویسندگان نشریه «آزاده» البته ورود به این «مقولات» را لازم نمی‌دانند و از توضیحات اضافی خودداری می‌ورزند. بدین ترتیب بهتر

می‌توانند سر و ته قضایا را هم آورند.

درباره اشکالها و ایرادهائی که به نحوه برگزاری تظاهراتشان گرفتیم نیز با همین شکر در باستانی فرار و فریب وارد میدان می‌شوند. مثل همهٔ معرکه‌گیرها، اول سعی می‌کنند ذهن تماشاگر را منحرف کنند و پس از آن شعبده را از آستین درآورند. پذیرفتن رسولی شکنجه‌گر و نپذیرفتن کردها را در صفوف تظاهراتشان، در رکن استدلال ما در مورد سازشکاری و ماساژات طلبی شان با جمهوری اسلامی وانمود می‌کنند و بعد از القاء تردهستانهٔ این شبهه، «بی پایگی» استدلال ما را ظاهر می‌کنند. نتیجه اینکه در پایان نمایش، انتقادهای و اشکالهای ما به شکل معجزه آسانی ناپدید می‌شود. حیف نیست سناریو این نمایش را - گرچه کمی طولانی است از اول تا به آخر باهم نخوانیم؟! ببینید با چه خونسردی معرکه را آغاز و با چه لبخند رضایت آمیزی آنرا به انتها می‌رسانند.

«ما نمی‌دانیم چگونه تحمل مؤدبانهٔ حضور شکنجه‌گر ساواک - که طبیعتاً اتهامات او مربوط با رژیم پیشین است - سازش و ماساژات ما را با رژیم کنونی برملا می‌سازد؟ چنین استدلالی فاقد هر نوع پایه‌ای است ولی در مورد نفس تحمل مؤدبانهٔ رسولی - که ربطی با «استدلال» دریندی ندارد - برای اطلاع خوانندگان خود خاطرنشان می‌سازیم متهم هر که باشد و هر چه قدر جرم او مشهود و آشکار باشد، تا زمانی که این جرم در یک دادگاه صالح با رعایت تمام موازین قانونی ثابت نشده است، متهم از دیدگاه حقوق بشر بی‌گناه شناخته می‌شود. ماده ۱۱ اعلامیهٔ جهانی مصرح است «هرکسی که به بزه‌کاری متهم باشد بی‌گناه محسوب خواهد شد تا وقتی که در جریان یک دعوی عمومی که در آن کلیهٔ تضمینهای لازم برای دفاع از تأمین شده باشد، تقصیر او توسط قانون محرز گردد.»

بنابراین صرف اتهام مجوزی برای اخراج متهم از صف تظاهرکنندگان نبود. دومین دلیلی که آقای دریندی برای «سازش و ماساژات» ما با رژیم جمهوری اسلامی آورده است - یعنی برخورد ما به کردها - از نخستین دلیل بی‌پایه‌تر است. کردهائی که در اواخر کرده‌مآبی با پلاکارتهای بزرگ و شمارهای یکجانبه علیه دولت عراق، به اجتماع ما پیوستند - اکثرأ هواداران جبههٔ طالبانی بودند ... حال اگر ما برای جلوگیری از مخدوش شدن جهت تظاهرات از پیوستن افرادی با شمارهای یکجانبه علیه دولت عراق به صفوف خود جلوگیری کردیم، چگونه می‌توان این «واقعهٔ جالب» را دال بر «سازش و ماساژات» ما با جمهوری اسلامی تلقی کرد؟ (۴).

راست می‌گویند این دو مسئله را نمی‌شود دال برسازش و مباحثات «جامعه دفاع...» با جمهوری اسلامی تلقی کرد. این مسائل را می‌بایست به حساب ماهیت راست و عوام‌فریب معرکه‌گیران سیاسی گذاشت که به سفسطه، کج را راست، راست را دعوغ و دعوغ را دوشاب جلوه می‌دهند، کسانی که حاضرند آسمان به ریسمان دوزند که از بحث مشخص طفره روند. به تحریف نقطه نظرات مخالف و قلب واقعیت می‌پردازند، تنها برای آنکه حرکت خود را موجه جلوه دهند. اما با اینکار بی‌پایگی نقد ما را نشان نمی‌دهند، بی‌مایگی خود را به نمایش می‌گذارند. ببینید چگونه رسوائی «نفس تحمل مژه‌هائیه» رسولی، در صفوف تظاهراتشان را ماستمالی می‌کنند.

«متهم هرکه باشد و هرچقدر جرم او مشهود و آشکار باشد، تا زمانی که این جرم در یک دادگاه صالح با رعایت تمام موازین قانونی ثابت نشده است، متهم از دیدگاه حقوق بشر بیگناه شناخته می‌شود.»

رسولی از دیدگاه اینها، بیگناه است. فقط به این دلیل که در یک دادگاه صالح جرمش ثابت نشده است. اینکه شکنجه‌گری رسولی، اظهارمن الشمس و زیانزد عام و خاص است، برای «جامعه دفاع از حقوق بشر» در ایران» معنای خاصی در برنماید. اینکه صدها تن از پناهندگان سیاسی در خارج از کشور، خود، به دست رسولی شکنجه شده‌اند، برای «جامعه...» علی‌السویه است. اینکه دهها تن از مبارزان ضد شاه به دست او کشته شده‌اند و این موضوع در دهها گزارش و نوشته مراجع بین‌المللی فعال در زمینه حقوق بشر، تصریح شده است، برای «حقوق بشر»های ما فاقد اعتبار است. اینها با این صحبتها کاری ندارند. رسولی را بیگناه می‌شناسند و برای توجیه حضور او در صفوف تظاهرات خود، به هر استدلالی تشبث می‌جویند. اما یادشان می‌رود که ماده سی‌ام همان اعلامیه حقوق بشر تصریح می‌کند که:

«هیچیک از مقررات اعلامیه حاضر نباید طوری تفسیر شود که متضمن حقی برای دولتی یا جمعیتی یا فردی باشد که به موجب آن بتواند هریک از حقوق و آزادیهای مندرج در این اعلامیه را از بین ببرد و یا در آن راه فعالیت کند.»

و فراموش می‌کنند که بند پنجم همان اعلامیه شکنجه را ممنوع اعلام می‌دارد. آخر تار و پود این حزب سیاسی اعتدالیون ما چنان تنیده شده که در فعالیتهای حقوق بشری نیز معرف محافظه‌کارترین و ارتجاعی‌ترین برداشتهاست. نمی‌دانیم که این سیاست‌بازان زحمت خواندن «پیمان بین‌المللی منع شکنجه» را به

خود داده‌اند و یانم؟ (۵). اما بعید است که حتی اگر چنین سندی را خوانده باشند، مضمون آنرا قبول داشته باشند. چرا که مطابق این سند - که مصوب مجمع عمومی ملل متحد است - می‌توان متهم به شکنجه‌گری - چه رسد به مجرم را در قلمروی کشور امضاء کننده پیمان، توسط مقامات مسئول آن کشور بازداشت کرد و به محاکمه کشاند. بندهای اول و دوم ماده چهار این پیمان تصریح می‌کند:

- ۱- هر کشور معاهد باید مراقبت کند که عمل شکنجه به هر شکل و صورت، در قانون مجازات عمومی آن کشور جرم محسوب شود. این عمل باید شامل قصد به انجام یا شروع به اعمال شکنجه و هر عملی که به معنای همدستی و معاونت و یا مشارکت در شکنجه باشد، نیز می‌شود.
- ۲- هر کشور معاهد بر این اینگونه جرائم با توجه به ماهیت خطرناک آن، مجازات مقتضی برقرار می‌کند.

بند دوم، ماده پنجم این پیمان مصرح است که:

«هر کشور معاهد در مواردی که متهم در قلمروی تحت حاکمیتش حضور دارد، و برطبق ماده ۳ او را به کشورهای مذکور در بند اول همان ماده مسترد نمی‌کند، باید یا اتخاذ تدابیر لازم صلاحیت قضائی خود را برای رسیدگی به چنین جرایمی، برقرار کند.»

و در بند يك ماده ۶ می‌آید که:

«پس از بررسی اطلاعاتی که در دسترس‌اش قرار گرفته است و قانع شدن، هر کشور معاهدی که در قلمرواش شخصی حاضر باشد که ادعا شود مرتکب هر يك از جرایم مورد اشاره در ماده ۴ است، باید او را بازداشت کرده و یا اینکه با اقدامات دیگر ادامه حضور وی را تضمین کند. عمل بازداشت و هرگونه اقدام دیگر برطبق قوانین آن کشور انجام می‌گیرد...»

انتظار مبادرت به چنین اقدامی از طرف «جامعه دفاع از حقوق بشر در ایران» که قطعاً لریزه بر اندام همه خود کامگان و کارگزارانشان می‌افکند (از ضد انقلاب غالب گرفته تا ضد انقلاب مغلوب)، به آگاهانند مردم به حقوقی که «ناشی از حیثیت ذاتی شخص انسان است» (۶) یاری می‌رساند و در خدمت تضعیف و انزوای نیروهای استبدادگر و مشخصاً سلطنت‌طلبان قسم خورده - و «پیروزی جنبش آزادیخواهان و عدالت‌طلبان ملت ایران» قرار می‌گیرد، البته انتظار بهبودی است.

لفاظها و عبارت‌پردازیهای پرطمطراقشان را کنار بگذاریم و مجموع پراتیک و فعالیتهای عملی‌شان را محک قرار دهیم. اینها که اکنون مدتهاست که تحت لوای «تمرین دموکراسی» سلطنت‌طلبان را در ظل حمایت و عنایت خود قرار داده‌اند؛ در ماجرای سه‌په پاریس به یاریشان شناختند و نه تنها حق دموکراتیک سازمانها و گروههای چپ و دمکرات را به رسمیت نشناختند - که نمی‌خواستند با سلطنت‌طلبها در یکجا و یکروز فعالیت تبلیغاتی خود را هماهنگ کنند - چرا که آنها را متهم به چماقداری نمودند (آقایان حاج سیدجوادی و لاهیجی)(۷)، اینها که با وزیر اطلاعات و عامل مستقیم سانسور در رژیم شاه (لاریوش همایون) و رئیس دفتر وارث تاج و تخت، وحدت عمل می‌کنند و در کنار هم اطلاعیهٔ مشترکی را امضاء می‌کنند(آقایان حکمت و گنج بخش)، اینها که... طبعی است که نخواهند شکنجه‌گر ساواک را از صفوف خود برانند، چه رسد به انجام اقداماتی جهت بازداشت و محاکمه او. به راستی اگر «جامعهٔ دفاع از حقوق بشر درایران»، صرفاً به دنبال فعالیتهای حقوق بشرانه بود، از نقض این حقوق عمیقاً در رنج و اضطراب بود، از شکنجه و شکنجه‌گر بیزار بود، می‌توانست حضور رسولی را در تظاهراتی که رسماً در اعتراض به نقض حقوق بشر در ایران برپا داشته بود، تحمل کند! و بعد در برابر اعتراض وجدانهای بیدار، عذر بدتر ازگناه آورده که از نظر «حقوق بشر»، رسولی مادام که در «دادگاهی صالح با رعایت تمام موازین قانونی محکوم شناخته نشده»، بیگناه شناخته می‌شود؟! راستی نظر این «جامعه...» در مورد فعالیتهای گستردهٔ سازمانها و مجامع غیردولتی بین‌المللی برای دستگیری شکنجه‌گران و درخیمان بیدادگاهها، اردوگاهها و کوره‌های آدسوزی آلمان هیتلری چیست، دربارهٔ تلاشهای گسترده برای یافتن کسانی که غالباً به لطف سازمان سیا و انتلیجنتس سرویس و سفارتخانه‌های دولتهای امپریالیستی و با استفاده از امکانات آنها از آلمان فرار کردند، در گوشه‌ای از قارهٔ آمریکا مأمی یافتند و هرگز در هیچ کجا محاکمه نشدند، چیست؟ «جامعهٔ دفاع از حقوق بشر» با چنین تعابیر و تفاسیری از مفاد اعلامیهٔ جهانی حقوق بشر، منطقاً می‌بایست فعالیت این سازمانها را محکوم کند و به تعقیب و بازداشت باری‌ها اعتراض نماید. به قول معروف، ما را به خیر تو امید نیست، شر مرسان.

چند کلام هم دربارهٔ دسته گل دیگری که در تظاهراتشان به آب دادند بشنویم. می‌خواهیم از قضیهٔ کردها سخن بگوئیم. تا آنجا که ما می‌دانیم، کردهای که به تظاهرات «حقوق بشر» آمدند، همه طرفدار «جبههٔ جلال طالبانی» نبودند. طیف وسیعی از کردها با تمایلات سیاسی گوناگون به آن تظاهرات آمده بودند. علم و کتل

خاصی نیز در دست نداشتند. چند پلاکارت داشتند که عمدتاً حکایت از جنگی دیگر در منطقه می‌کرد. جنگ دو رژیم ارتجاعی علیه بخشی از جمعیت تحت حاکمیتشان. جنگی که چندان هم مورد توجه صاحبان قدرت و ارباب چرائد قرار نگرفته و آنجا که قرار گرفته، با اغراض و اهداف سیاسی و به مثابه يك اهمر قشار بر دو دولت بوده است. به همین دلیل کردها، انتظار داشتند حقوق بشر شامل احوال آنها نیز بشود و حضرات به این جنگ نیز اشاراتی داشته باشند. اما «جامعه دفاع از حقوق بشر» نه اهمیتی به این جنگ می‌داد و نه وقتی به خواستهای کردها می‌گذاشت به همین دلیل هم می‌خواست به فوریت خود را از شر کردها خلاص کند. کار غریبی نکردند. براساس سیاست همیشگی‌شان رفتار کردند. هرگز از کردها دل خوشی نداشته‌اند و همیشه از خواسته‌های مشخص این ملت هراس داشته‌اند. بیهوده نیست که در مطبوعاتشان نامی از کردها، ستمی که بر این ملت روا می‌شود و جنایتهایی که رژیم در کردستان ایران می‌کند، نمی‌یابیم. تو گوئی اینها جزو اینای بشر نیستند و خواست خود مختاری مردم کرد-آنها در کشور کثیرالمله ای چون ایران- از جمله خواستهای دمکراتیک و حقوق اولیه این مردم نیست (۸).

باری، تأمل در این سائل می‌تواند پرتویی برماهیت غیردمکراتیک «جامعه دفاع از حقوق بشر در ایران» افکند؛ اما به خودی خود نمی‌تواند شکر اصلی این جامعه در معرکه‌گیریهای سیاسی‌شان را، هویدا سازد. پس در این باره، نیز می‌بایست اندکی مکث کنیم. ما در مقاله قبلی مان گفته بودیم که اینها برخلاف ادعاشان يك جامعه دفاع از حقوق بشر- به معنای متعارف کلمه نیستند که هم و غمشان صرفاً موارد نقض حقوق بشر در ایران باشد. گفته بودیم که حزب سیاسی هستند که تنها بخشی از فعالیتهای عمومی‌شان، فعالیتهای حقوق بشرانه است. این کار را نیز مطابق درک معین خودشان از حقوق بشر، خواستهای دمکراتیک، دمکراسی و... به پیش می‌برند و از حداقل شجاعت سیاسی نیز برخوردار نیستند که واقعیت وچردشان را به خلق الله بگویند و «سوزیانه و زیرکانه خط و مشی سیاسی خود را تحت عنوان جذاب حقوق بشر به پیش» نبرند. همچنین گفتیم که این اسر باعث شده که «جامعه دفاع...» دارای شخصیتی دوگانه و دو نیمه شود که نیمی از آن سیاسی و نیمی از آن «حقوق بشری» است. به این دلیل نیز هست که به اقتضاء زمان و مکان و مصلحت، میان دو استدلال سیاسی و حقوقی نوسان می‌کنند. به دلخواه خود، گاه با استدلال حقوقی، حرکت سیاسی‌شان را انجام می‌دهند. نمونه این رفتار شترمرغی و دوگانگی معیار را ضمن دو استدلال ماهیتاً متفاوتی که در پاسخ به نقد ما داده‌اند، نیز می‌بینیم. در توجیه عمل شکنجه‌گر معروف ساواک در صفوف

تظاهراتشان، دلیل حقوق بشری اقامه می‌کنند و از حق او به عنوان متهمی که گناهش ثابت نشده، به دفاع می‌پردازند و در توجیه عدم تحمل کردها، دلایل کاملاً سیاسی به میان می‌کشند و از نگرانی خویش، «از مخدوش شدن تظاهرات، از پیوستن افرادی با شعارهای یکجانبه علیه دولت عراق به تظاهرات خود» داد سخن می‌دهند! آری شخصیتی دوگانه، معیارهایی دوگانه به ارفغان می‌آورد و یکپارچگی ماهیت، یک دستگی معیارها را.

با اینهمه، نقد ما پیرامون تظاهرات ضد جنگ حضرات، این یک نتیجه را در برداشت که «جامعه دفاع از حقوق بشر» از زبان شورای نویسندگان خود «آزاده»، برای اولین بار «شایعه» غیر سیاسی بودن خود را تکذیب کرد و باتائید تلویحی گفته ما، خجولانه اذعان داشت که چریایی سیاسی است و به این اعتبار می‌تواند وارد مسائل مورد مناقشه اوپوزیسیون شود، به تبلیغ نقطه نظرات سیاسی خود بپردازد، از یکی پشتیبانی و حمایت کند و با دیگری به مخالفت بپردازد. باهم نوشته شان را مرور می‌کنیم:

«از دیدگاه آقای دریندی جامعه دفاع از حقوق بشر سباز نیست در مسائل مورد مناقشه‌ای چون «تسجیل و تثبیت رژیم» وارد شود و «جدل با این یا آن تمایل انقلابی و یا موضعگیری درباره این یا آن موضوع مورد بحث در اوپوزیسیون» مشمول فعالیت حقوق بشری قرار نمی‌گیرد.

نخست باید به آقای دریندی خاطر نشان ساخت که فعالیت حقوق بشری محدوده از پیش نهاده شده‌ای ندارد و در سطح جهانی، از عفو بین‌الملل که صرفاً دفاع از زندانیان سیاسی را سرلوحه فعالیت خود قرار داده تا جامعه فرانسوی دفاع از حقوق بشر که در انتخابات از ریاست جمهوری میتران حمایت می‌کند، با طیف وسیعی از سازمانهای حقوق بشر مواجه هستیم که هرکدام برحسب شرایط سیاسی کشور خود، تمایل و تصمیم دسته جمعی اعضای تشکیل دهنده سازمان، محدوده سیاسی فعالیت خویش را تعیین می‌کنند. چون مسئله در حیطه خرد عملی قرار می‌گیرد و دلایل هر یک نیز حقانیت خود را دارد» (۹).

جالب است یا یک حکم کلی که «فعالیت حقوق بشری محدوده از پیش نهاده شده‌ای ندارد» و با یک استناد مشخص به جامعه فرانسوی دفاع از حقوق بشر، قال قضیه را می‌کنند، البته به تعبیری - آنهم تعبیری کلی - درست می‌گویند، از قضا هیچ ارگانیزم اجتماعی، محدوده‌ای از پیش تعیین شده ندارد. چرا که جامعه و جهان

مرتب دستخوش تغییر و تحول است و بشر دائماً با مسائل و مشکلات جدیدی مواجه می‌شود و در طی مبارزه با این مسائل و مشکلات آگاهی‌اش ارتقاء می‌یابد. خواسته‌هایش افزون می‌شود و آنها را به صورت حقوق انسانی خود می‌طلبد. به این معنا، نه تنها فعالیتهای حقوق بشرانه، بلکه کلیه فعالیتهای سیاسی که خط و ربطی با زندگی و ضروریتهای رشد و تکامل انسان دارد، «محدوده‌ای از پیش تعیین شده» ندارد. این یک قانونمندی کلی است اما بطورخاص، هر ارگانیزم اجتماعی که می‌خواهد گوشه‌ای از بار این مبارزه را به دوش کشد و سهمی در تحقق حقوق پایمال شده مردم بردارد، وظیفه یا وظایفی برای خود تعیین می‌کند که محدوده فعالیتش را تعیین می‌نماید و در همین محدوده نیز می‌بایست پاسخگو باشد. سازمانهای حقوق بشری، بنا به تعریف، قرار است که بر اساس یک پلاتفرم عمومی، از عمومی‌ترین خواسته‌ها و حقوق بشر حمایت کنند. در این زمینه به امر روشنگری بپردازند و با اقسام مستمر نقض این خواسته‌ها، اجراء و رعایت این حقوق را به دولتها تحمیل نمایند. جمعیت‌های حقوق بشری - درست به خاطر آنکه بتوانند این فعالیتها را هرچه بهتر و مؤثرتر انجام دهند - حتی ناخواسته هم تمایلات سیاسی خود را در قضاوت کارنامه حقوق بشر دولتها دخیل نکنند. از جانبداری این و یا آن حزب سیاسی پرهیز می‌کنند. در مناقشات سیاسی اویورزیسیون - و یاپوزسیون - دخالت نمی‌کنند و با این و آن سرشاخ نمی‌شوند. جریتهای حقوق بشری این مهم را به احزاب سیاسی وا می‌گذارند تا بتوانند بی هیچ محظوری به عملکرد آنها - حتی هنگامی که به قدرت می‌رسند - انتقاد کنند و با تمام قوا آنها را مجبور به رعایت «حقوق بشر» نمایند. اینهمه، ظاهراً، جزو اصول اولیه سازمانهای حقوق بشری است. همان اصول اولیه‌ای که «جامعه دفاع از حقوق بشر در ایران» از آغاز کار و در عمل در تخالف و تعارض کامل با آن حرکت کرد و درحرف مدعی پایبندی و پیروی از آن بود. اما اینک که دستشان رو شده و پتشان برآب افتاده، اداهای و ادعاهای سابقشان را به فراموشی سپرده‌اند و با رستی حق به جانب افاضه کلام می‌فرمایند که «فعالیت حقوق بشری محدوده از پیش نهاده شده‌ای ندارد» در محدوده دخالت در سیاست «هیچ مرزی هم غیرقابل تعیین نیست» (۱۰). برای محکم کاری و مستند سازی حرفشان هم به عقب مانده ترین روشهای استدلال مثبت می‌جویند و به جای بحث در اصول، ادله می‌آورند که فلانی هم چنین و چنان کرده و به این اعتبار ایرادی به کار ما نیست. آیا شافلند که تخلف از اصول و ارزشهای مثبت شده، در هیچ زمینه و توسط هیچ فرد و جمعیتی، برگه برائت مقلدان نمی‌شود. تمسک به این «روش استدلال»، اما برای چندمین بار ثابت می‌کند که انتظار پایبندی به پرنسپ

امنیت... به تشخیص و تعریف متجاوز نپردازد... توصیه‌ها و قطعنامه‌هایی نظیر قطعنامه ۵۸۲، ۵۹۸ راه به جایی نخواهد برد» (۱۴).

گرچه خط و مشی سیاسی شان را در قبال مسئله صلح مسکوت می‌گذارند، از میانی نظری این سیاست، یعنی نظریه «تعیین متجاوز» به دفاع برمی‌خیزند. همان نظریه‌ای که جمهوری اسلامی با تشبیه به آن تا توانست و تا رمق داشت، به جنگ ادامه داد، درعرصه بین‌المللی به مانور پرداخت و از پذیرفتن آتش بس سر باز زد. اما دفاعیه حضرات، به هرکت تحریف بحث ما و مغلطه در بحث خودشان صورت گرفته است. به این علت می‌بایست در اینجا اندکی مکث کنیم. ما نوشته بودیم که:

«کیست که نداند نظریه ارتجاعی تعیین متجاوز، موضع جمهوری اسلامی و حریم رد گم کن اصحاب امام برای توجیه جنگ هفت ساله خائمانسوز بوده است اما کسانی که دل در گرو جمهوری اسلامی نبسته‌اند، غرض و مرض در کار ندارند و لااقل با تحولات فکری دو قرن گذشته بیگانه نیستند، بجای آنکه طرفدار نظریه «تعیین متجاوز» درجنگ باشند، جانبدار نظریه «تعیین مسئول سیاسی» حدوث این جنگ هستند. همچون کلوریتس مورخ بورژوا، جنگ را ادامه سیاست در شکل دیگری می‌دانند و از این نقطه نظر به بررسی موضوع می‌پردازند. هم از اینرو جمهوری اسلامی را درست به اندازه رژیم جنایتکار عراق مسئول این جنایت عظیم می‌دانند که در آن تیر اول توسط عراقیها شلیک شده است» (۱۵).

شورای نویسندگان نشریه «آزاده» در پاسخ به این بحث، ابتدا شیوه استدلال ما را مردود می‌شمارد، آنرا «ویژه تفکر استبدادی» می‌خواند و به ما خرده می‌گیرد که چرا به «بررسی این دو نظریه نپرداخته‌ایم» و یکی را اثبات و دیگری را ابطال نکرده‌ایم. البته بعد هم وعده سرخرمن می‌دهند و حقوق بشرانه ندا سر می‌دهند که:

«ما شاید در فرصت دیگری خود بررسی این دو نظریه را به عهده بگیریم، چه اصولاً حقوق بین‌المللی خود یکی از سویه‌های حقوق بشر است» (۱۶).
و بلافاصله می‌افزاید که:

«در این مختصر همینقدر اشاره کنیم که تعیین مسئولیت سیاسی جنگ، تبیینی با تعیین متجاوز از نظر حقوق بین‌المللی ندارد و با اتکاء به یکی نمی‌شود دیگری را لوٹ کرد» (۱۷).

در نگاه اول چنین به نظر می‌آید که شورای نویسندگان نشریه «آزاده» با

نظر داشت به «حقوق بین‌المللی» نظریه تعیین مسئول سیاسی حدوث جنگ را معتبر می‌شناسند ولیکن آنرا عنصر تکمیل‌کننده نظریه «تعیین متجاوز» می‌داند. نیز به نظر می‌رسد که شورای نویسندگان باطرح این نکته که «باتکیه بریکی نمی‌توان دیگری را لوٹ کرد» مسئول حدوث جنگ را رژیم جمهوری اسلامی و متجاوز را رژیم بعث عراق می‌شناسد. اما وقتی که بحث را پی می‌گیرند و از حوزه «حقوق بین‌المللی» به حوزه تحلیل سیاسی پای می‌نهند - یابہ عبارت دیگر پوشش حقوق بشرانه را به کنار می‌گذارند و از موضع حزب سیاسی شان به تحلیل می‌پردازند - مشاهده می‌شود که حضرات نه تنها جمهوری اسلامی را مسئول سیاسی حدوث جنگ نمی‌شناسند، که در این رخداد سهم و نقشی نیز برایش قائل نیستند:

«گفتار مسئولین جمهوری اسلامی در مورد صدور انقلاب و یا دخالت‌های آنان در امور داخلی عراق نمی‌تواند توجیه‌گر شروع جنگ به وسیله دولت عراق باشد بویژه که این دولت و حزب بعث از دیرباز سیاست رهایی «عربستان» (بخوان خوزستان) را تعقیب کرده است. این جنگ با هدف آشکار و اعلام شده لغو قرارداد ۱۹۷۵، و آزادسازی میهن عربی آغاز گردید» (۱۸).

با تردستی، روش استدلال و منطق بحث را عوض می‌کنند و با چیره‌دستی خلط مبحث می‌کنند. فراموش می‌کنند که خود تمایز دو مقوله «مسئولیت حدوث جنگ» و «تعیین متجاوز» را پذیرا شده‌اند و تصریح کرده‌اند که «باتکیه بریکی نمی‌توان دیگری را لوٹ کرد». اگر در حرف خودشان صادق و صمیمی بودند، اگر پای استدلالشان نمی‌لنگید و از سر استیصال و برای فرار از محصه جدل نظری، به «تعیین مسئولیت سیاسی جنگ تباینی با تعیین متجاوز... ندارد» تن نداده بودند، لاقلاً در استدلال خودشان پیگیری نشان می‌دادند و نتایج تیمی آنرا می‌پذیرفتند. در صورتی که به مقوله‌ای به نام «تعیین مسئولیت حدوث جنگ اعتقاد داشتند، نمی‌نوشتند که «گفتار مسئولین جمهوری اسلامی در مورد صدور انقلاب یا دخالت‌های آنان نمی‌تواند توجیه‌گر شروع جنگ... باشد». در چنین صورتی از واژه «توجیه‌گر» به صورت فرصت‌طلبانه‌ای استفاده نمی‌کردند. چرا که در این حوزه از بحث، یعنی حوزه تعیین مسئول سیاسی حدوث جنگ، «آغاز گسترده» جنگ مدّظّر قرار ندارد. زمینه‌هایی که منجر به جنگ شد و نقش دو دولت در تشدید این محاصمه در دستور است. اما مقوله‌های مختلف را در هم می‌آمیزند و حوزه‌های مختلف بحث را در هم می‌ریزند تا که ثابت کنند دخالت‌های جمهوری اسلامی در امور داخلی

و معیار از طرف این جمعیت، انتظاری بیپرده است. اما خدا عاقبت به خیرشان کند که لااقل يك چیز را روشن می کنند. اینک:

«در سطح جهانی... با طیف وسیعی از سازمانهای حقوق بشر مواجه هستیم که هرکدام برحسب شرایط سیاسی کشور خود و تمایل و تصمیم دسته جمعی اعضای تشکیل دهنده سازمان، محدوده سیاسی فعالیت خویش را تعیین می کنند» (۱۱).

جوهر انتقاد محوری ما به حضرات نیز در همینجاست و جانا سخن از زبان ما می گوئی. برحسب تحلیلشان از «شرایط سیاسی» و طبق «تمایل و تصمیم» شان محدوده فعالیت سیاسی شان را تعیین می کنند. فعالیت سیاسی شان هم، مرز غیرقابل عبوری نمی شناسد.

«جامعه دفاع از حقوق بشر در ایران در بحث و گفتگوی درونی و آشکار سعی کرده است محدوده فعالیت سیاسی خود را تعیین کند و هنوز هم بحث در این زمینه جریان دارد و هیچ مرزی هم غیرقابل عبور نیست» (۱۲).

اگر موضوع کارشان، موضوع حقوق بشر بود، اگر به راستی می خواستند در این زمینه صمیمانه و صادقانه فعالیت کنند و ریکی به کفش نداشتند، مسئله مهم حدود و ثغور فعالیت سیاسی شان را تا به امروز پشت گوش نمی انداختند و آنرا زمین و آسمان معلق نمی گذاشتند. چهارچوبی برای این فعالیت تعیین می کردند. آنرا علناً اعلام می داشتند و تکلیف خود و تکلیف دیگران را هم روشن می ساختند. در این صورت مجبور نبودند که در برابر این سؤال که «محدوده فعالیت سیاسی شان چیست؟» کلك مرغابی زنند و درست از موضع يك حزب سیاسی - و آنهم بی پرسنسیب ترین و فرصت طلب ترین نوع آن- پاسخ دهند که «برحسب شرایط سیاسی تصمیم و تمایل اعضا شان، محدوده فعالیت سیاسی» خود - بخوانید میزان و نوع موضعگیری خود را تعیین می کنند. هیچ ملاک و «معیاری» جز شرایط سیاسی و تمایل و اعضا، برای تعیین محدودیت و فعالیت سیاسی شان نمی شناسند. دستشان را برای يك فعالیت سیاسی همه جانبه و جانبدارانه باز می گذارند، و در این رهگذر به هیچ حد و مرزی تن نمی دهند، و باز هم انتظار دارند که به عنوان يك «جامعه حقوق بشری شناخته شوند. درونمایه هدف محقر سیاسی شان «استقرار «قانون» در ایران است و ادعای «قانون» درستی شان گوش فلک را کر کرده است و خود به هیچ قاعده و قانونی در فعالیتهای سیاسی شان پایبند نیستند.

اما با تحریف مهانی حاکم بر زندگی و فعالیت حقوق بشری و تقلیل معیارهای «جامعه حقوق بشر در ایران» به دو «معیار» شرایط سیاسی و تمایل و تصمیم اعضا، الحق توانسته‌اند موجود ذو حیاتی را بیافرینند. این موجود در نیمه و دوگانه، بابهره‌گیری از «خرد عملی» - و نه حتی خرد گرائی - قادر است به سهولت در آبهای متلاطم اویونزیسیون شنا کند و متناسب با تغییر جو، جهت خود را تغییر دهد. سمت و ریش باد، اما، از چند سال پیش تا کنون به سود جنبش براندازی رژیم نبوده است. هم از اینرو، موجود ذو حیاتین ما، تبلیغ ایده «ثبیت و تسجیل حاکمیت» را در دستور کار گذاشت، خود را بر بنیادی قانونی استوار ساخت و از موضع یک حزب قانونی به نقد سیاستهای رژیم پرداخت. دیگر نه استبداد رژیم را محکوم می‌داشت و نه رژیم استبدادی را. نه انفراد کاریهای آنرا افشا می‌کرد و نه کلیت آنرا. از محکوم کردن جنگ آفریزی رژیم طفره می‌رفت و حتی در مخالفت با پافشاری رژیم در تداوم جنگ، استواری و ثابت قدمی نشان نداد. در عوض در امر تبلیغ و ترویج یک خط مشی «اعتدالی» سنگ تمام گذاشت و در حد خود برای نزدیکی مهانه روان و تقویت اویونزیسیون قانونی رژیم که سودانی جز تغییر تدریجی حکومت در سر ندارد، مایه گذاشت. در این میان طبیعی بود که بیش از پیش به تکفیر و تخطئه نیروهای انقلابی بپردازد و هیچ فرصتی را برای روشننگری نسبت به «تفکراستبدادی» جریانهای کمونیست از دست ندهد.

این نکات و نظرات را کم یا بیش در نوشته پیشین نیز آورده بودیم. شورای نویسندگان نشریه «آزاده»، اما، در مقام پاسخگویی به این نکات نیز به همان شیوه معروف فرار و فریب متوسل شد. درباره بسیاری از مسائل مطرحه سکوت اختیار کرد (آیاسکوت علامت رضاست؟) و در مورد بخشی دیگر به سفسطه‌گری و عوامفریبی دست زد. به این بخش می‌پردازیم.

ما با استناد به نوشته‌هایشان و نقل قولهایشان مطرح کردیم که موضعگیری «جامعه دفاع از حقوق بشر در ایران» در قبال مسئله پایان جنگ و استقرار صلح، مشابه و در مواردی مطابق نظرات سردمداران حکومت است. حضرات در پاسخشان به نقد ما، در این باره لام تا کام نگفتند و چیزی به روی مبارک نیاوردند. بحث ما به استناد مشخص به این دو عبارت بود:

«شورای امنیت در قطعنامه ۵۹۸، حتی در تشخیص متجاوز و آغازگر گسترده جنگ طفره رفته است» (۱۴).

و:

«کیست که نداند عراق آغازگر جنگ و متجاوز است و تا زمانی که شورای

عراق، کوششهای رژیم برای صدور انقلاب به این کشور و درگیریهای دائم سرزی پیش از شروع جنگ بر اثر تحریکات مستمر نظامی رژیم حاکم بر ایران- هیچ نقشی در شعله‌ور شدن آتشهای جنگ نداشته است و جمهوری اسلامی از مسئولیت جنگ بری است. با چنین برداشتی بدیهی است که از همان روزهای اول جنگ مقاومت‌های رژیم را در برابر کلیه کوششهای بین‌المللی - که از همان آغاز جهت پایان «برکت الهی» به شدت در جریان بود- توجیه کنند، آب تظہیر بر سر رژیم بریزند، بر فریادهای «پیش به سوی جبهه‌ها برای فتح کربلا»، چشم ببوشند و تفرقه‌های بیوقته حکومت را برای «سرنوشتی دولت عراق و استقرار دولتی دست‌نشانده» به مرحله دوم جنگ که ظاهراً می‌بایست پس از عقب‌نشینی نیروهای عراقی از اهواز شروع شده باشد- منسوب و مربوط نمایند:

«با بیرون رانده شدن متجاوز و اعلام آمادگی عراق برای صلح، جنگ دفاعی جمهوری اسلامی به جنگی تهاجمی برای سرنوشتی رژیم عراق و استقرار دولتی دست‌نشانده تبدیل گردید. حال اگر جمهوری اسلامی تعیین متجاوز را حربه‌ای برای توجیه ادامه جنگ ساخته بود، بایستی این حربه را از دست او گرفته و نه اینکه خود نظریه «تعیین متجاوز» مورد سؤال قرار می‌گرفت» (۶۶).

ما نمی‌دانیم حضرات چگونه توانستند حربه «تعیین متجاوز» را از رژیم بگیرند. اما خوب می‌دانیم درست با همین توجیه «گرفتن حربه»، مدتهاست که مقاومت و مبارزه انقلابی علیه جمهوری اسلامی را تخطئه کرده‌اند، چنایتها و قسائتهای رژیم را به پای حرکت‌های نظامی نیروهای مبارزه‌جو - که بری از اشتباهات و ایرادها و ارزیابیهای غلط فاحش نبوده است- گذاشته‌اند و تداوم اختناق و عدم تقویت «گرایش اعتدالی» در جمهوری اسلامی را به حساب ترس و نگرانی رژیم از مجموعه نیروهای انقلابی ریخته‌اند.

از احتجاجات و توضیحاتشان در مورد مسئله جنگ یگذیریم و به آخرین نکته‌ای که در پاسخ به نقد ما آورده‌اند، بپردازیم. در اینجا نیز بهتر است، سخن را مستقیماً از زبان خودشان بشنویم:

«دست آخر نویسنده که خود بدون تردید به ضعف استدلال خویش در اثبات «سازش و معاشات» ما با جمهوری اسلامی پی برده است، می‌کوشد با اتخاذ سند از موضع‌گیریهای گذشته یکی از همکاران ارجمند ما، دلیل دیگری دست و پا کند. از نظر آقای دربندی، رأی مثبت آقای

حاج سیدجوادی - با حفظ انتقادات خود - به رفراندوم و قانون اساسی جمهوری اسلامی دال برآن است که جامعه دفاع از حقوق بشر طرفدار «اوپوزسیون قانونی» یعنی نهضت آزادی است - و تاگزیر ماهیتاً سازشکار و مماشات طلبه
شیموه نقد غربی است که از میان دفتر فعالیت علی اصغر حاج سید جوادی دو برگ را به دلخواه بیرون می کشد و موضعگیری دیروز او را - در اوان انقلاب - مدرک «سازش و مماشات» امروزی سازمانی قرار می دهد که او عضو آن نیست» (۲۰).

آری واقعاً «شیموه نقد غربی است». چنین سرهمبندی برای تخطئه نظرات دیگران نه کار آسانی است و نه کار هرکس. سخت است و خیره می خواهد. اما این شکرده آخرشان. با مطالعه پاراگرافی که مورد استناد قرار گرفته، رنگ می بازد. پس به خود پاراگراف رجوع کنیم:

«از همان زمان که توازن سیاسی قوا در ایران به ضرر اوپوزسیون به هم خورد (حدود سال ۱۳۶۳) و از همان زمان که حضرات تمایل به تغییر تدریجی حاکمیت پیدا کردند. برای توجیه چرخش سیاسی خود، داستان تثبیت حاکمیت را سر دادند و در همه جا مبلغ این نظریه شدند به این ترتیب می خواستند که به سهم خود در تغییر هرچه بیشتر توازن قوا به زیان اوپوزسیون انقلابی نقشی ایفا کنند و برای اوپوزسیون قانونی رژیم و حرکت بطنی آنان خدمتی انجام دهند. آخر اکثر آقایان در همان ماههای انقلاب، به رفراندوم «آقای خمینی» برای تأسیس «جمهوری اسلامی» رأی مثبت دادند و سپس قانون اساسی این رژیم را مثبت خواندند و به آن نیز رأی مثبت دادند. می خواستند در چهارچوب همین رژیم فعالیت کنند و رفته رفته به سوی قدرت بختزند. اما دریغ از بدرفتاری و بدکرداری چرخ روزگار» (۲۱).

در پانویس همین پاراگراف نیز، اطلاعیه روزنامه «جنبش» را که آقای حاج سیدجوادی، یکی از گردانندگان اصلی آن بود، نیز کلیشه کردیم اکنون اگر به نقل قول خودشان باز گردیم می بینیم که حرفهای ما را تکذیب نکرده اند، تحریف کرده اند. «ضعف استدلال» ما را میرهن ساختند، زبونی خود را برملا ساختند. کاش لااقل به دستورات عملهای خود باور داشتند و با بحث نظری، ابطال نظر ما را نشان می دادند. اما واعظ غیرمتعظند. می پندارند که با لفرکوشی می توانند سیاستهای سازشکارانه شان با رژیم را لاپوشانی کنند و مماشات طلبی شان را مکتوم نمایند.

بپورده است. با ایتحال علیرغم آنکه می‌کوشند از موضع يك اویوزیسون قانونی به رژیم برخوردار کنند، هنوز به يك اویوزیسون قانونی تبدیل نشده‌اند. نه اینکه خود نخواسته‌اند، جمهوری اسلامی زیر بار نمی‌رود. طرفدار «نهضت آزادی» هم نیستند (که به رغم اشتباه عمدی حضرات تنها اویوزیسون قانونی رژیم نیست) و به موازات «حزب ملت ایران» و در ملازمت «جمعیت دفاع از حق حاکمیت ملت ایران» به کار آرام سیاسی سرگرم است. «جامعه دفاع از حقوق بشر» یکی از جریانهای طیف اعتدالیون است طیفی که نهضت آزادی نیز در آن قرار می‌گیرد، گروهها و سازمانهای این طیف، صرفنظر از همه اختلاف عقیده‌ها و سلیقه‌هاشان، استراتژی مشترکی دارند. دنبال سرنگونی تمام و کمال رژیم نیستند و به تغییر تدریجی حاکمیت دل بسته‌اند. برای همین هم، هوای یکدیگر را دارند و هم از اینرو، «جامعه دفاع...» از خدماتی به «نهضت آزادی» مضایقه ندارد. با مهتدل کردن بحث و مبادرت به معادله‌بندی ریاضی و عمل استقراء (رأی حاج سید جوادی به رفتارندوم و قانون اساسی جمهوری اسلامی - طرفداری از اویوزیسون قانونی - طرفداری از نهضت آزادی) نیز راه بجائی نمی‌برند. تنها عرض خود می‌برند و زحمت ما می‌دانند. بدیهی است که رأی آقای حاج سیدجوادی و سایر همکاران «جامعه دفاع از حقوق بشر در ایران» به قانون اساسی جمهوری اسلامی، سندی برای سازشکاری و مامشات طلبی این جامعه با جمهوری اسلامی نیست. سازشکاری و مامشات طلبی این «جامعه»، با بررسی سیاستها و برنامه‌های امروز این جامعه، اثبات می‌شود. اما این نافی این اصل نیست که سیاسیسونی که به قانون اساسی جمهوری اسلامی رأی مثبت دادند، چشم امیدی به بازگشت به آن دوران - «اوان انقلاب» که برخی نیز آنرا «دوران مرجع» خوانده‌اند، ندارند و سودای استحاله يك حکومت را در سر نمی‌پروراندند. موضعگیری دیروز چنین افرادی در موضعگیری امروزشان بی‌تأثیر نیست، کما اینکه موضع دیروز کسانی که از آغاز انقلاب به ارتجاعیون مذهبی بی‌اعتماد و بی‌اعتنا بودند، در موضعگیری امروزشان در برابر حکومت و در جهت سرنگونی تمام و کمال دیکتاتوری مذهبی حاکم بر ایران بی‌تأثیر نیست.

کلام آخر. فعالیت حقوق بشری، فعالیتی است لازم و بسیار ضروری. باید به جدّ در پی آن بود و در راه آن پیکار کرد. «جامعه دفاع از حقوق بشر در ایران» هنوز می‌تواند در این راه، مشرشرم باشد. به افشای همه جانبه موارد نقض حقوق بشر در ایران بپردازد و به سهم خود به دادخواهی ملتی برآید که زیر بار سخت‌ترین و شدیدترین فشارها و ستمهاست. اما لازمه این امر خانه تکانی اساسی،

تجدیدنظر در مبنای فعالیت حقوق بشری، تعیین معیارها و ضوابط کار و محدوده مداخله سیاسی، پرهیز از ورود به مسائل مورد مناقشه اپوزیسیون، اتخاذ يك سیاست غیرجانبدارانه و استتکاف از تبلیغ ایدئولوژیک است.

پانویسها:

۱- رجوع کنید به مقاله «نقدی بر اندیشه سوسیال دمکراسی ایرانی» ۲ و ۱، آغازی نو، ۶۵ و ۶۸.

۲- آزاده، شماره سوم، پائیز ۱۳۶۷، صفحه ۳۶.

۳- آغازی نو، شماره سوم، پائیز ۱۳۶۷، صفحه ۴۴.

۴- آزاده، شماره سوم، پائیز ۱۳۶۷، صفحه ۳۴.

۵- «پیمان بین المللی منع شکنجه و سایر رفتارها و مجازاتهای ظالمانه غیرانسانی و تحقیرآمیز» در روز دهم دسامبر سال ۱۹۸۴ از طرف مجمع عمومی ملل متحد به تصویب نهایی رسید و در ۲۴ ژوئن ۱۹۸۴ و پس از آنکه ۴۰ کشور امضاء کننده پیمان، آنرا در مراجع قانون گذاری خود به تصویب رساندند، لازم الاجراء شد.

۶- رجوع کنید به مقدمه جزوه «اعلامیه جهانی حقوق بشر و مباحثهای بین المللی حقوق...» (از انتشارات دفتر هماهنگی جامعه های دفاع از حقوق بشر، آذر ۱۳۶۵، دسامبر ۱۹۸۶) که توسط دفتر هماهنگی نوشته شده است.

۷- ما نظر خود را درباره تاکتیک نادرست و شیوه رعب انگیزی که در آن مقطع از سوی بسیاری از نیروهای چپ مورد استفاده قرار گرفت، در جزوه ای بیان داشتیم.

۸- شایان توجه است که زمانی که آقای قاسملو، رهبر فقید «حزب دمکرات کردستان ایران»، در خط سازش و مصالحه با رژیم جمهوری اسلامی قرار گرفت، رهبری «جامعه دفاع از حقوق بشر دو پاریس» روابط حسنه ای را با «حزب دمکرات کردستان ایران» برقرار کردند. اما برقراری این رابطه به معنای حمایت از جنبش خلق کرد و خواست خودمختاری این ملت نبود و مسئله کردهای ایران همچنان در تبلیغات «جامعه دفاع...» مسکوت ماند.

۹- آزاده، شماره سوم، پائیز ۱۳۶۷، صفحه ۴۸.

۱۰- همان منبع، همانجا.

۱۱- همان منبع، همانجا.

- ۱۲- همان منبع، همانجا.
- ۱۳- آزاده، شماره اول، سرمقاله «فغان ز جغد جنگ» صفحه ۴.
- ۱۴- همان منبع، همان صفحه.
- ۱۵- آغازی نو، شماره ۷.
- ۱۶- آزاده، شماره سوم، پائیز ۱۳۶۷، صفحه ۳۶.
- ۱۷- همان منبع، همانجا.
- ۱۸- همان منبع، همانجا.
- ۱۹- همان منبع، همانجا.
- ۲۰- همان منبع، صفحات ۲۸ و ۳۹.
- ۲۱- آغازی نو، شماره ۷، صفحه ۴۶.

www.iran-archive.com

" آن عاشقان شرزه که با شب نزیستند "

[بمناسبت سالروز قتل عام زندانیان سیاسی]

گفتگو با میهن عصمتی

شهریور ۱۳۶۷ بود. این را دیگر مدتی است که می‌دانیم. اما نمی‌دانیم چه روز و یا روزهایی به جان زندانیان سیاسی اقتادند و آنها را از دم تیغ گذراندند. می‌دانیم کشتار سراسری بود. به تهران و کرج محدود نمی‌شد. در مشهد، اصفهان، شیراز و بابل و رشت، همه جا در کار بود. چه تعداد؟ دو هزار؟ سه هزار؟ چه می‌دانیم. قتل عام بود. همیتقدر می‌دانیم به کمتر کسی رحم کردند. پیر و جوان و میانسال را درو کردند. همانها را که بیشتر به ۲، ۵، ۷، ۱۰، ۲۰ سال زندان محکوم کرده بودند و محکومیتشان را می‌کشیدند. اینک، اما می‌دانیم که «سرموضع» بودن محک بود. قاتلها با يك سنوال و جواب خشك و سرد، سرفرازان سر موضع را به جوخه اعدام فرستادند. گروه‌گروه، هنوز حتی نشانی از آرامگاه این سرکشتگان وجدان «که به اندیشیدن خطر کردند» نداریم. بسیار بسیارشان را نمی‌شناسیم. آن معدود راهم که می‌شناسیم، کم می‌شناسیم. خیلی کم چیزی درحدود نام و نام خانوادگی. یا طرحی کلی از مبارزه و مقاومتشان در گذشته‌ای دور یا نزدیک نه یش. نمی‌دانیم که بودند. به چه ترتیب زیستند. چه عالمی داشتند. چطور دوست داشتند و چه چیز را دوست داشتند. با پدر و مادر، خواهر و

برادر، همسر و فرزند و دوست و همسایه چگونه بودند. در يك
كلام آنها را بی‌چهره می‌شناسیم. هم به این دلیل است که
بی‌حضورند. محکوم به دوبار اعدام!

می‌خواستیم چهرهٔ رضا عصمتی، این نکته‌دان عشق را
بشناسیم. از میهن، همسر رضا خواستیم با ما به گفتگو بنشینند.
درد می‌کشید و چیزی نمی‌گفت. اما صمیمانه پذیرفت. اینک حرفها
و تاملات او که جای تامل فراوان دارد.



س: همسر تو یکی از زندانیان سیاسی بود که به همراه هزاران تن دیگر، در موج
کشتار سال گذشته به چرخهٔ اعدام سپرده شد. نظر به اینکه ابعاد کشتار از کادر
عدد و رقم دور می‌گذرد، خیلی برای ما مهم است که از خود این افراد شروع کنیم. به
عنوان کسی که این فاجعه را زندگی کرده، کمی از احساسی که داری برآیمان بگو.

ج: اولین باری که فهمیدیم ملاقات زندانیان قطع شده، روز چهارم شهریور سال
گذشته بود. یکی از دوستانم که برادرش زندانی بود، از فرانکفورت به من زنگ زد و
گفت که به برادرش ملاقات نداده‌اند؛ و نه تنها به برادرش ملاقات نداده‌اند، بلکه
همهٔ ملاقاتها قطع شده است. من بلافاصله به ایران زنگ زدم و جویای مسئله شدم.
گفتند: «مادیروز رفتیم اوین ولی ملاقات به ما نداده‌اند. روی تابلو هم ننوشته بودند
«ملاقات بعدی کی»، بلکه نوشته بودند «۱۰ مهرماه مراجعه کنید به ادارهٔ زندان»
ازشان پرسیدم «از رضا خبری ندارید» جواب منفی بود. بعد از آن تاریخ تا روز ده
مهر که روز مراجعت دوباره‌شان به اوین بود، مرتباً با ایران تماس داشتیم اما آنها
خبری از رضا نداشتند و تنها چیزی که می‌دانستند این بود که از آنها مقداری
پول گرفته‌اند و این را نشانهٔ زنده بودن او می‌دانستند. البته از بابت پولها، رسیدی
دستشان نداده بودند. می‌خواهم بگویم که در طول این مدت هیچ خبری از داخل
زندان بیرون نمی‌آمد. روزدهم مهر هم، ملاقاتی ندادند و دوباره خانواده‌ها را به
هفته‌های بعد رجوع دادند. تازه در آبانماه بود که برای اولین بار يك سری ملاقات
دادند که فکر می‌کنم خیلی هم محدود بود. و سراسری نشد. رضا جزو کسانی بود

که ملاقاتی نداشتند. تحلیل ما این بود که ندادن ملاقات به این علت است که کمی خبر به بیرون درز کرده چون که بعداً، پس از دو ماه، دوباره ملاقاتها را قطع کردند. احتمالاً ملاقاتها از سرداد قطع شده بود تا آبان که مجدداً ملاقات دادند. بعد دوباره تا دیماه ملاقاتها قطع شد تا اینکه دو مرتبه به جریان عادی افتاد. در این فاصله، من هفته‌ای یکی دو بار با ایران تماس می‌گرفتم. اما هر بار می‌شنیدم که «هیچ خبری نیست». یک ماه و یا دو ماه پیش از این که خبر را به من بدهند - دقیقاً نمی‌دانم کی - در صحبتی که با خانواده رضا داشتم می‌گفتند که پول نگرفته‌اند و این موضوع باعث نگرانی شدیدشان شده بود. البته آنها سعی می‌کردند که حتی المقدور اخبار ناراحت‌کننده را به من ندهند. اما وقتی می‌گفتند که «پول نگرفته‌اند»، گفتم مسئله جدی است و باید کاری کرد. در این مدت رابطه بچه‌های برلین هم با هم زیادتر و جدیتر شده بود. بخصوص کسانی که زندانی داشتند. هر روز به یکدیگر خبر می‌دادند که امروز چه شنیده‌اند و چه کسانی را دیده‌اند و... تماس با ایران هم مرتب برقرار بود. من لااقل هفته‌ای دو بار زنگ می‌زدم. گاه می‌گفتند که امروز لیست ۷۰ نفر اعدامی را خوانده‌اند. تا اینکه اواخر نوامبر، حدود یک هفته پیش از ۵ دسامبر، وقتی که به ایران تلفن کردم به من گفتند که «رضا را به بند آسایشگاه برده‌اند». من تا وقتی که در ایران بودم و خودم به ملاقات می‌رفتم، چیزی درباره این بند اوین نشنیده بودم. در آنوقت، رضا در بند ۲۰۹ بود که به «بند آموزشگاه» معروف بود و در واقع بند تمییدیها و اعدامیها بود. بعدها، از یکی از دوستانمان که برادرش اعدام شده بود شنیدم که برادر او را پیش از اعدام به «بند آسایشگاه» منتقل کرده بودند. خودم، اما هیچ تصویری از این بند نداشتم و نمی‌دانستم که چه هست. به هر حال، چندروز پس از اطلاع از اینکه رضا را به بند آسایشگاه منتقل کرده‌اند، از یکی از دوستان برلین شنیدم که قرار است در روز یکشنبه، در اوین، اطلاعاتی در مورد کسانی که در بند آسایشگاه هستند، داده شود. بلافاصله به ایران زنگ زدم و خبر را گفتم و از آنها خواستم که در روز یکشنبه به اوین بروند و عصر همانروز نیز منتظر تلفن من باشند. حدود دو بعد از ظهر یکشنبه - به وقت برلین - به ایران زنگ زدم. اما خانواده رضا، واقعیت را به من نگفتند. این دست و آن دست می‌کردند. گفتند که «امروز رفتیم و گفته‌اند که فردا بیایید. ساعت ۵ تا اطلاعات و اخباری را که می‌خواهید بگیرید.» گفتم «مانعی ندارد. فردا ظهر زنگ می‌زنم» که گفتند نزن. مهربانیم و منزل نیستیم. وقت دیگری تلفن کن.»

همانوقت در برلین، درگیر کارهای مربوط به تحصن برای زندانیان سیاسی

بودیم. از صبح رفته بودیم سراغ اسقف پروتستانها که قرار بود در زمینه همکاریهای که می‌تواند با ما انجام دهد، صحبتی کنیم. او قول و قرارهایی درباره برگزاری يك کنفرانس مطبوعاتی داد. تا حدود ساعت سه و نیم بعد از ظهر آنجا بودیم. بعد به همراه یکی از دوستانم به خانه برگشتیم. سعید، پسرم را به آن دوست سپردم و خودم عازم ایستگاه رادیویی شدم که قرار بود با ما مصاحبه‌ای در مورد وضعیت زندانیان سیاسی ایران ترتیب دهد. یکی دو ساعتی زودتر به مرکز رادیویی رفتم که با بچه‌های دیگر، خودمان را برای مصاحبه آماده کنیم. در این فاصله، با یکی از خانمهای دیگر که شوهرش زندانی بود، رفتیم بیرون که به ایران تلفن کنیم. خواهر رضا گوشی تلفن را برداشته اول صحبت با سلام و احوالپرسی و تعارفات معمول گذشت. بعد پرسیدم «اوین چه خبر بود» او هم جواب داد «باید بدانم چه شده». در واقع، آنروز، وقتی پدر رضا به اوین مراجعه کرد، مأمورین لیست ۷۰ نفره‌ای از بچه‌هایی که اعدام شده بودند را خوانده بودند. اسم رضا هم در این لیست بود. بسته‌وساییش را هم تحویل پدرش داده بودند و از او تمهید گرفته بودند که ختم و مراسمی برای رضا برگزار نکنند. گویا در برابر سؤال پدر رضا و سایرین که می‌پرسیدند علت اعدامها چه بوده، بچه‌ها کجا دفن شده‌اند، وصیتنامه دارند و یا ندارند و... هیچ جوابی ندادند.

س: چند سال از دستگیری رضا می‌گذشت؟

ج: فکر میکنم که حدود هفت سال و دو سه ماه چون که تاریخ دقیق اعدام را نمی‌دانم. اما موقعی که خبر اعدام را دادند، هفت سال و چهار ماه از زندانی شدنش می‌گذشت.

س: در زمان شاه هم، رضا زندان بود؟

ج: زمان شاه هم سه سال زندان بود. اواخر ۵۲ دستگیر شد و اواخر ۵۶ آزاد. در رژیم جمهوری اسلامی هم، در شهریور ۶۰ دستگیر شد.

س: چند سال داشت؟

ج: وقتی اعدامش کردند، ۲۸ سال داشت. به بیست سال زندان هم محکوم شده بود.

س: یعنی دادگاهی که برایشان تشکیل شده بود، حکم به بیست سال زندان کرده بود؟

ج: دادگاه آنها، یکسال بعد از دستگیریشان تشکیل شد. سه نفر بودند که در ارتباط با هم دستگیر شدند. حدود یکسال زیر بازجویی بودند. يك دادگاه هم نداشتند. سه چهار بار در طول یکسال دادگاه رفته بودند و در سه چهار ملاقات رضا به پدرش گفته بود که اعدام خواهد شد و وصیت خودش را هم کرده بود. در آخرین بار که ملاقاتی داشت، گفته بود که به بیست سال محکوم شده.

س: یعنی در طول این هفت سال، بارها قطع ملاقات پیش آمده بود و تو هم تجربه اش را داشتی. خصوصیت ویژه این قطع ملاقات دفعه آخر چه بود؟

ج: در آخرین ملاقاتی که با خواهرش داشت به او گفته بود که باید پدر و مادرش را آماده کند. چون که به احتمال قوی اعدام خواهد شد. خبر مرگ یکی از رفقای همبندش را داده بود و گفته بود که او را هفته پیش اعدام کرده‌اند و اینکه احتمالاً هفته آینده نوبت خودش خواهد بود. یکی از همبندانش که آزاد شده می‌گفت که تحلیل رضا در زندان همیشه این بود که در جمهوری اسلامی هیچوقت امنیتی برای زندانی وجود ندارد و همیشه منتظر روزی بود که این اتفاق بیفتد. هرگز نه خوش بین بود و نه آمیدی به آزادی تحت این رژیم داشت.

س: ولی نامه‌هایی که برای تو نوشته، همه سرشار از امید و آرزو هستند و نشاندهنده روحیه خیلی خوبی در زندان.

ج: من فکر می‌کنم که مبارزه‌ای که در زندانها جریان دارد، بیانگر روحیه همه زندانیانی است که مقاومت در مقابل این رژیم را به امید سرنگونی آن پیگیری می‌کنند. ما در اینجا، از جریان اعتصاب غذا در زندان حرف می‌زنیم، اما این مبارزه‌ای است که زندانیان در سخت‌ترین شرایط انجام می‌دهند. اینکار با يك تظاهرات خیابانی در شرایط بعد از انقلاب خیلی فرق می‌کند. آن پاسدار حیوان را در مقابل داری و از طرف دیگر می‌دانی که بعد از اعتصاب چه چیز در انتظار توست. با اینهمه زندانیان اعتصاب می‌کنند و مبارزه را سازمان می‌دهند. بر خلاف نظر و گفته بسیاری که قصد دارند تبلیغ کنند که زندانیان سیاسی تواب هستند و به تلویزیون آمده‌اند، من بر این عقیده‌ام که در زندانهای جمهوری اسلامی يك مبارزه واقعی همواره در جریان بوده و هرگز قطع نشده است و این خود نشاندهنده روحیه کسانی است که هیچوقت تسلیم نشده‌اند. به این معنی که حتی در درون زندان هم در حد توانشان برای سرنگونی این رژیم مبارزه می‌کنند. فکر می‌کنم که این مبارزه،

خود، امید به وجود می‌آورد و زندانی به این امید نیاز دارد. از نظر عاطفی شاید، من و سعید این را به خوبی حس می‌کنیم وقتی رضا « از روزهای خوشی که با هم خواهیم بود » می‌نوشت، در عین حال می‌خواست این امید را نیز به ما بدهد. من نامه‌های هر کدام از زندانیان سیاسی را که خوانده‌ام، این حالت در آنها بوده و همه قصد داشتند به نوعی این امید را به خارج از زندان منتقل کنند. من معتقدم که رضا و انسانهایی مثل او که تجربه سیاسی بیشتری داشتند و زندان زمان شاه را نیز تجربه کرده بودند. علیرغم تحلیل مشخصشان در مورد رژیم و اینکه مادام که در زندانهای جمهوری اسلامی هستند جانشان در معرض خطر است، با این امید صد در صد، مبارزه می‌کردند.

س: موقعی که رضا دستگیر شده، سعید تنها ۱۴ روز داشت. در طول این هفت سال تو هم زندگی مشکلی داشته‌ای. در این مدت و طی فراز و نشیبها، هیچوقت پیش آمد که رابطه عاطفی و فکری تو با رضا قطع شود؟

ج: می‌توانم از رابطه عاطفی‌ام با او حرف بزنم. می‌توانم بگویم تصمیمی که گرفتم کاملاً آگاهانه بوده است؛ نه براساس سنت جامعه که وفاداری زن به شوهر را تقدیس می‌کند و نظایر آن. من تصمیم گرفتم که در کنار رضا بمانم و با او ادامه بدهم و معتقد بودم و هستم که این بخشی از مبارزه من است و من خود آگاهانه این مبارزه را برگزیده‌ام. و معتقدم که از این رابطه عاطفی انرژی می‌گرفتم تا مبارزه را ادامه دهم و آنچه به من قدرت بیشتری می‌داد، وجود رضا بود. علیرغم اینکه تحلیل خودم هم این بود که رژیم بسیار خونخوارتر از آنستکه بگذارد انسانهایی که در دستش اسیر هستند نجات پیدا کنند، ناامید نبودم. به هر جهت انسانها همیشه با امید زندگی می‌کنند و من هم این امید را تبدیل به انرژی‌ای در زندگی کردم.

س: تیرباران رضا را چگونه با سعید طرح کردی؟ طرح این موضوع، از نظر روانی چه تأثیری بر او داشت و تا چه حد درست و یا غلط بود. می‌دانی که این مسئله‌ای است که بسیاری از همسران مبارزان اعدامی با آن روبرو هستند.

ج: من به سعید، هیچوقت درباره پدرش دروغ نگفتم. در عین آنکه هیچوقت سعی نکردم از اینمورد يك فاجعه بسازم. یعنی علیرغم آنکه بسیاری حتی مخالف آن بودند که سعید بدانند پدرش در زندان است، من معتقدم که نباید به او دروغ گفت و او را با دروغ بزرگ کرد. بعد از خبر اعدام رضا هم همینطور با سعید برخورد

کردم. به خاطر عاطفه ای که به رضا داشتم، طبیعتاً برای سعید، خیلی از رضا صحبت می‌کردم. در واقع، برای سعید، تصویری از رضا به عنوان یک پدر ساختم. وقتی که خبر اعدام رضا را شنیدم، در همانوقت خبر را با او در میان نگذاشتم، چرا که در آن موقعیت خود آمادگی نداشتم که جلوی او بایستم و این خبر را بدهم. اما معتقد بودم که او به مثابه یک انسان حق دارد این را بداند. گرچه کوچک است، اما از حقوقی برخوردار است البته مشورتهای زیادی با بسیاری از دوستانم داشتم. با اینکه بعضیها مخالف بودند و فکر می‌کردند که دارم به سعید ظلم می‌کنم، تصمیم گرفتم که مسئله را به او بگویم. یکروز نشستیم و برایش گفتم، البته او می‌دانست که من مدتی است در تماس روزمره با ایران هستم، که ملاقاتها قطع شده و اوضاع غیرعادی است. با او صحبت کردم، به وضعیت دوستانش، فؤاد و کرامت که پدرباشان قبلاً اعدام شده بودند، اشاره کردم. بعد به او گفتم که خمینی پدر تو را هم کشت. عکس‌العمل او، اول، خیلی تکانه‌دهنده بود. گریه کرد و رفت زیر میبل. بعد از چند دقیقه گریه، از زیر میبل بیرون آمد، نگاهی به من انداخت، سکوت کرد و از اتاق بیرون رفت. عکس‌العملش، به نظرم، خیلی طبیعی بود. لحظه اول دچار شوک شد. بعد از اینکه چند لحظه‌ای در زیر میبل ماند، فکر می‌کنم احساس کرد که این من هستم که الان در این وضعیت احتیاج به کمک دارم و آمد بیرون. چون دیگر از آن پس، در مورد رضا سکوت کرد. فکر می‌کنم احساس می‌کرد که اگر در مورد رضا صحبتی بکند، باعث اذیت من می‌شود. یعنی فشار روحی بر من می‌آورد. در واقع در طول این چهار- پنج ماه، به عنوان یک انسان کوچولو، بزرگترین کمکها را به من کرده همیشه سعی می‌کند اوضاع خانه را طوری کند که برای من خوشایند باشد. سعی می‌کند مواظب من باشد و... البته دوره کوتاهی، خیلی عصبی و تهاجمی شده بود. فکر می‌کنم به این علت که خودش راتحت فشار می‌گذاشت تا رعایت حال من را بکنند و عکس‌العملی نشان ندهد، یا اینکه احساس می‌کرد امنیتش به خطر افتاده و... به هر صورت وقتی که الان به نتیجه کاری که کردم فکر می‌کنم، می‌بینم کار درستی بود.

س: در رابطه با فعالیتهایی که در خارج از کشور برای زندانیان سیاسی صورت می‌گیرد، چه عقیده‌ای داری؟ تا چه حد مؤثر است؟ در عین حال به عنوان کسی که درگیر این فعالیتی چه کمبودهایی در کار حس می‌کنی؟ برخی عقیده دارند که فعالیتهای خارج از کشور متناسب با واقعیت جریانی که می‌گذرد نیست، تو چه فکر می‌کنی؟

ج: وقتی که در رابطه با اعدامهای اخیر، در برلن شروع به فعالیت کردیم، در واقع هفت سال تأخیر داشتیم. نه تنها ما، که همه گروهها و جریانات و افراد سیاسی. علیرغم آنکه افکار عمومی جهان به خاطر عملکردهای خود این رژیم، خیلی خوب از این رژیم شناخت دارند. ولی ما انسجام نداشتیم. منظورم انسجام تشکیلاتی نیست. ما درک صحیحی از فعالیت برای زندانیان سیاسی نداشتیم تا بتوانیم جدا از همه تفرقه‌ها و گروهگرانیهای موجود، بر سر این مسئله، با یکدیگر به وحدت برسیم و حرکتی را سازماندهی کنیم که می‌توانست تأثیر مثبتی داشته باشد. اگر در طی این هفت سال تشکیلی به وجود آورده بودیم، فعال و سراسری و پیگیر. نه از آن حرکت‌هایی که با یک موج اعدام شروع شود و با فروکش کردن آن پایان پذیرد. می‌توانستیم تأثیر بهتری بر جا بگذاریم. حرکت‌های ما در مورد زندانیان سیاسی واکنشهای مطلق بود. هر بار در اوج اعدامها به حرکت می‌افتادیم، می‌دویدیم، عجله می‌کردیم و... بعد با فروکش موج، حرکت تعطیل می‌شد. همه به خانه هایشان برمی‌گشتند. در واقع من معتقدم که ما چنانکه باید و شاید به مسئولیتی که در قبال این وظیفه داشتیم پاسخ ندادیم. در حالیکه افکار عمومی جهان بیشتر از آنچه که ما می‌خواستیم، در مورد این مسئله می‌دانست و حساس بود و طبعاً ما می‌توانستیم تأثیر خیلی بهتری بر آن گذاریم.

در این رابطه، آنچه که در برلن چشمگیر بود، مسئله خطوط سیاسی این زندانیان بود. من مسئله را خیلی احساسی و عاطفی می‌بینم؛ به خاطر اینکه خودم مستقیماً درگیر قضیه بوده‌ام. شوهرم در زندان بود. وقتی که یک زن توده‌ای را می‌دیدم که شوهر او هم در زندان است، یا یک زن راه‌کارگری یا یک مجاهد، برایم اصلاً طرح نبود که این زن توده‌ای خائن است و حتی ممکن است که یکی از رفقای مرا به زندان انداخته باشد. مهم برایم این بود که این زن هم موقعیتی چون من دارد. شرایطی را گذرانده که من گذرانده‌ام، بچه‌اش با شرایطی مواجه بوده که فرزند من با آن مواجه بوده. شوهر او هم در زندان رژیم خمینی است. من شخصاً و مستقیماً از اختلاف خطوطمان با یکدیگر، حاضر به همکاری با این افراد برسر این مسئله بوده‌ام. اما جریانات سیاسی به هیچوجه حاضر به اینکار نبودند. ساعتها بحث و دعوا و اعصاب خرد شدن داشتیم که چرا توده‌ای آمده، چرا مجاهد اینجاست، چرا راه‌کارگری آنجاست و همیشه همه چیز را با خطوط از یکدیگر جداکردن. در حالیکه من معتقدم دموکراسی به این معناست که من نمی‌توانم بگویم که من فقط از زندانی سیاسی خط سه دفاع می‌کنم چون من خودم خط سه‌ای هستم، من معتقدم که

دفاع از زندانی سیاسی، معنی وسیعی در خود دارد. شاید یکی دیگر از عللی که باعث شد ما در کارمان موفق نشویم، این نوع موضع گیریهای نابجا بود. یادم هست که در جلسه‌ای بحث می‌کردیم که باید شعار لغو حکم اعدام را بدهیم. اما در حالیکه پشت سرمان اینهمه اعدای داشتیم و در همان لحظه هم در وحشت اعدام رفقایمان بودیم، بودند دوستانی که حاضر به پذیرش این شعار نبودند. یعنی اینکه، هیچکس، هیچ فرد و گروهی حاضر نشد ذره‌ای از موضع خود عقب نشیند. در حالیکه فکر می‌کنم در زندان اوضاع کاملاً خلاف این باشد.

س: تا چه تاریخی رضا می‌توانست از زندان نامه بنویسد؟

ج: من طی این هفت سال، مجموعاً بیشتر از هفت و یا هشت نامه از او دریافت نکردم.

س: هر کدام چند خط می‌شد.

ج: فقط هشت خط. چون نامه‌ها می‌باید در فرمهای مخصوصی نوشته می‌شد. قسمت فوقانی این فرمها مخصوص زندانی است که باید نامه‌اش را در آن محدوده بنویسد. قسمت پائین، برای جواب نامه است. هر دو بخش این فرمها هم باید به زندان برگردانده می‌شد. در سالهای اول و دوم فقط مجاز بود که پنج خط بنویسد. بعداً این پنج خط تبدیل به هشت خط شد. البته خود این شکل از نامه‌نگاری هم نسبت به وضعیت هر زندانی، فرق می‌کرد. یعنی اینکه اگر زندانی در تنبیه بود، در اعتصابی شرکت کرده بود و یا در زندان فعالیتش از چشم زندانبان پنهان نمانده بود، امکان نامه‌نویسی‌اش کمتر می‌شد و نامه‌هایش خیلی بیشتر سانسور می‌شد. یعنی از هر سه یا چهار نامه‌ای که می‌توانست بنویسد، یکی به دست می‌رسید.

س: کمی از رضا برایمان بگو. از خودش و فعالیت‌هایش. علت دستگیری‌اش در زمان شاه و بعد از انقلاب؟

ج: رضا دانشجوی رشته‌ی جامعه‌شناسی دانشگاه ملی بود. فکر می‌کنم علت دستگیری‌اش در زمان شاه، رابطه‌اش به یکی از محافل سیاسی-تشکیلاتی آن دوره بود. همینقدر می‌دانم که این يك محفل دانشجویی نبود. بیش از این نمی‌دانم. وقتی که موج دستگیری فعالین سیاسی در سال ۵۲ آغاز شد، رضا هم به زندان افتاد. به سه سال حبس محکوم شد و یکسال قبل از انقلاب آزاد شد. در آن دوره، مدتی در قصر و مدتی در ارین زندانی بود. شکتجه هم شده بود. وقتی که درباره‌ی دوران زندانش حرف می‌زد، بدترین نوع شکنجه را شلاتهای می‌دانست که به پاهایش

می‌زدند. بر اثر این شلاقها استخوانهای قوزک پایش از بین رفته بودند. چون بعد از مدتی چرک می‌کردند و آنها هم مداوا نمی‌کردند. این چرک معمولاً از کنار قوزک پایش خارج می‌شد. شما خودتان می‌دانید پس از مدتی که از چرک پا بگذرد، استخوان پوک می‌شود. نتیجه این شکنجه‌ها برای رضا این شد که قادر به پیاده‌روی طولانی نبود. مثلاً اگر روزی پیش می‌آمد که مجبور می‌شد بدوین ماشین در شهر بگردد، در بازگشت می‌بایست که پاهایش را زخمبندی کند؛ در دوره شاه، زمان طولانی ای را در انفرادی به سر برده بود.

س: آیا بعد از آزاد شدن، فعالیتش را ادامه داد؟

ج: از وقتی که از زندان آزاد شد تا موقع انقلاب حدود یکسال طول کشید. بعد از انقلاب، یکی از پایه‌گذاران هواداران «سازمان انقلابی زحمتکشان کردستان ایران- کومله» در تهران بود. تا قبل از دستگیری در این گروه فعالیت می‌کرد.

س: کمی از جریان دستگیریش برایشان بگو.

ج: جریان دستگیریش به این ترتیب بود. یکی از اعضای گروه، حدود دو هفته قبل از دستگیری رضا، دستگیر شد. این فرد همه کسانی را که می‌شناخت لو می‌دهد. منتها، مرحله به مرحله این کار را می‌کند. در نیمه شبی به خانه بچه‌ها می‌ریزند و رضا و دو نفر از بچه‌ها را دستگیر می‌کنند. تا چهار ماه پس از دستگیری، خبری از او نداشتیم، جز اینکه از ماه دوم بعد از دستگیری پول می‌گرفتند، لباس و پتو هم، و رسید هم می‌دادند. یعنی روی یک کاغذ یادداشت می‌کردند که مثلاً مبلغ ۲۰۰۰ ریال دریافت شد. بعد از چهار ماه و نیم ملاقات دادند. در ساختمان جدیدی که درش به سمت دهکدهٔ اولین باز می‌شود. وقتی که وارد می‌شوی، چهارصد، پانصد متری می‌روی تا به درساختمان ملاقاتی که در محوطهٔ زندانها نیست، می‌رسی. آنوقت این ساختمان هنوز کامل نشده بود. مثلاً دستگاه تلفنهایش را هنوز نصب نکرده بودند و به این علت می‌بایستی از پشت شیشه فریاد می‌کشیدی. یاد می‌آید که در اولین ملاقاتمان سعید را دادم بغل رضا؛ یعنی پاسدارها او را بردند و دادند بغل رضا. رضا نمی‌دانست اسم بچه چیست و از آنطرف فریاد می‌زد «اسمش چیه؟» و این وضع فریاد زدنهای عمومی بود. از طرف دیگر، پاسداران زن هم مشغول انجام وظیفه بودند، مرتباً قدم می‌زدند و مواظب حجاب زنها بودند. سر وقت منم آمدند. سعید در بغلم بود و روسری‌ام شل بود و از مویم جدا می‌شد. یک زن پاسدار روسری من ایستاده بود و دائماً روسری مرا مرتب می‌کرد. آخر سر گفتم «لینکه شوهرم است و محرم، پس با روسری من چکار داری؟»

آخرین ملاقاتم با رضا، در اردیبهشت سال بعد بود. دیگر تلفنها به کار افتاده بود. اولین بار که رضا را دیدم به شدت لاغر شده بود. یکبار از او پرسیدم، اینجا ورزش نمی کنی؟ با تمسخر خندید و گفت «اینجا تکون هم نمی شه خورد.»

س: کسی از خصوصیات شخصی رضا بگو.

ج: خیلی آدم ساده‌ای بود. صادق و صمیمی بود. به چیزهایی که می‌گفت اعتقاد داشت بطور مثال، همیشه به من می‌گفت «من دو مِهَن دارم. يك مِهَن بزرگ و يك مِهَن كوچك» بعد می‌گفت «می‌دانم ناراحت می‌شوی، اما من مِهَن بزرگم را بیشتر از مِهَن كوچكم دوست دارم.» و معتقدم که برایش همینطور هم بود. یعنی ایده‌آل زندگی، از همه چیز مهمتر بود. برایش خوردن یا خوابیدن، چطور زندگی کردن، چه پوشیدن، هرگز مطرح نبود. انرژی بسیار زیادی برای کار و فعالیت داشت. وقتی که جلسه نداشت و می‌توانست در خانه بماند، به راحتی قادر بود تا ساعت چهار صبح بیدار بماند و کتاب بخواند. سیاسیون زمان شاه چیزی برای خواندن و بالا بردن سطح معلومات تئوریک خود نداشتند، ولی بعد از انقلاب از تمام وقت کسی که برایش باقی می‌ماند به خوبی استفاده می‌کرد. در خانه می‌ماند و کتاب می‌خواند. رضا خیلی احساساتی بود. خوب می‌توانست بنویسد و احساساتش را در نوشته‌هایش بیان کند. اینکه برای من در نامه‌هایش می‌نوشت سعید را با مسائل زندگی آشنا کنم و به او یاد دهم که انسانها را دوست داشته باشد، نشان دهنده روحیه خاصی است. این امر تجلی يك زندگی شرافتمندانه و مبارزاتی بود. در عین حال، آدم بسیار واقع بین بود. مثلاً وقتی از شکنجه‌های زندان زمان شاه حرف می‌زد، سعی نمی‌کرد که از خودش و هیچک از رفقاییش، قهرمان بسازد. می‌گفت «بالاخره همه يك چیزهایی گفته‌اند. اما چیزی که در زندان مهم است این است که تو از اصول خود پائین نیاشی و هر سر اصولت باقی بمانی. رابطه بسیار عاطفی با افراد دور و برش داشت. تأثیرش روی خانواده‌اش و حتی روی خانواده من خیلی زیاد بود. به این علت که خیلی زود می‌توانست رابطه‌ای انسانی با افراد برقرار کند.

س: می‌خواستم خواهش کنم اگر خاطره‌ای از رضا داری برایمان تعریف کنی.

ج: یادم می‌آید مدتی رضا به من می‌گفت برای يك دختر بچه اسباب بازی بخرم. عروسک کتاب نقاشی و یا ماژیک و... یکبار از او بشوال کردم «اینها را برای چه می‌خواهی؟» چند ماهی می‌شد که رضا چهارشنبه بعد از ظهرها در خانه نبود. من فکر می‌کردم که درگیر جلسات درونی خودشان است و مسئله‌ای است که به من

ارتباط ندارد. به من گفت «خانمی از کردستان آمده که همسرش در جریان درگیری علیه رژیم شهید شده است و دختری دارد که حدود پنجسالش است» رضا احساس می کرد که این خانواده به علت آنکه اجباراً از منطقه خارج و به تهران آمده اند، تنها هستند. رضا گرچه در اکثر مواقع وقت کافی برای خوابیدن هم نداشت، با علاقه خاصی همه چهارشنبه ها، چهار پنج ساعت از وقتش را صرف این می کرد که حتماً به منزل این خانواده رود، با آن دختر بچه بازی کند و برایش اسباب بازی ببرد. خوب من فکر می کنم تنها يك حس قوی عاطفی بود که وادارش می کرد اینکار را انجام دهد.

در مورد رابطه زن و مرد، نمی دانم به فمینیسم و مسائل مربوط به حقوق زن چقدر اعتقاد داشته اما این را می دانم که در همه روابط انسانی و در رابطه با من - تا منتهی درجه ممکن - انسانی بود. بسیاری از مواقع از من می پرسید «من کجاها دارم عملی انجام می دهم که نباید انجام بدهم» اگر گاهی اوقات به آشپزخانه می رفتم و غذایی می پختم به من می گفت «تو بیخود وقت خودت را در آشپزخانه تلف می کنی! غذا درست نکن.» یعنی واقعاً حاضر نبود احساس عمومی مردان ایرانی - حتی بچه های سیاسی - که در چنین روابطی راضی و خوشحالتند را بپذیرد. البته، من خودم، به خاطر علاقه ای که به او داشتم و احساس می کردم که تغذیه اش خوب نیست و خیلی کمتر از میزان لازم مواد غذایی به بدنش می رساند، برغم بیعلاقگی ام به پخت و پز، هر از چند گاهی غذا درست می کردم. اما فکر می کنم شاید اولین کسی که بطور مشخص مرا با ایده حقوق زن آشنا کرد، او بود.

در اینجا می بایست بگویم، آنها که مدعی و خواستار حقوق برابر انسانی هستند و خود را پیشرو می دانند، می بایست که این اعتقاد را در خصوصی ترین روابط خود نیز نشان دهند. در عین حال می خواهم بر این موضوع تأکید کنم که قصد ندارم از رضا قهرمانی بسازم. زیرا رضا اگر قهرمان است، همه آنانی که بر سر عقایدشان ایستادند قهرمانانی هستند که بر گردن جامعه ما حق دارند. اما من شخصاً چنین عقیده ای ندارم. در زندگی خصوصی ام با رضا و حتی در زندگی اجتماعی ام با او، هرگز به صورت بُت به او نگاه نمی کنم. هرچند معتقدم که افرادی مثل رضا - که تعدادشان در جنبش ما کم نبوده است - افراد نمونه ای هستند. ما که با آنها زندگی کرده ایم و دوره ای را با آنها گذرانده ایم می دانیم که دارای ضعفهای خودشان بودند. اما نقاط قوت خیلی زیادی هم داشتند. اما وقتی ما از خاطرات حرف می زنیم به این نکته توجه کنیم که من با رضا زندگی سیاسی داشتم. با هم در يك تشکیلات کار می کردیم و در زندگی مبارزاتیمان خاطرات مشترك داشتیم. با

اینحال وقتی کسی از من می‌خواهد که درباره‌ی خاطره‌ی مشترکی از رضا صحبت کنم، باریکترین لحظه‌های عاطفی و برخوردارهای ظریف انسانی میان او و افراد و اطرافش - و من به عنوان جزئی از این مجموعه - به ذهن متبادر می‌شود. به عنوان مثال به ذکر این خاطره می‌پردازم که باز گویش همیشه برایم مقدور بوده است. وقتی که من برای وضع حمل به بیمارستان رفتم، بعد از آنکه بچه به دنیا آمد و من به هوش آمدم، همه‌ی خانواده در اتاق بودند. آمدند و گفتند که می‌شود بچه را دید. همه‌ی افراد خانواده از پدر و مادر و خواهر و برادر... از اتاق بیرون رفتند که بچه را ببینند. تنها رضا در اتاق مانده بود. علیرغم اینکه می‌دانم به شدت مشتاق دیدار بچه بودم و هرلحظه تأخیری در این دیدار برایش مشکل بود. از او پرسیدم «تو چرا نرفتی» به من جواب داد «فردا دو نفری با هم به دیدار بچه می‌رویم» فکر می‌کنم که می‌خواست لذت دیدار بچه را دو نفری با هم تقسیم کنیم من و رضا و سعید تنها یک هفته با هم در یک خانه زندگی کردیم اما در همان یک هفته، شبها که مجبور می‌شدم بیدار شوم و به بچه شیر بدهم، رضا علیرغم خستگی مفرط از فعالیت روزانه و کم‌خوابی شدید، هر شب بیدار می‌شد، در کنار من می‌نشست و در تمام مدتی که بچه شیر می‌خورد همانجا می‌ماند. وقتی به او پیشنهاد می‌کردم که برود و بخوابد، وقتی کارهای زیاد فرجای آنروزش را یادآور می‌شدم، جواب می‌داد «در درجه‌ی اول از دیدن شیر خوردن بچه لذت می‌برم، دوم اینکه، عادلانه نمی‌دانم که من بخوابم و تو بیدار باشی و بچه شیر بدهی.»

به میهن

به تعزیت عشق

چون فرود آیی

به آن عزیز بگو

برادرانه بگو

بگو به جفت آن شاهین

که ز آبی بالا

به قمر

کشتندش

به جفت آن شاهین

کز آسمان به زمینش

به قهر

افکندند

به خواهرم، به « مصیبت »

به احترام بگو:

عزیز جان و دلم

بیا

به معبد پرواز

و همصدای زمره

و با صدای آبی بالا

پرواز را

بپرست

و صبر را

باور کن .

آخرین بار که روزا را دیدم
دو هفته پیش از مرگش بود.

پرسش های بی پاسخ

فرزانه افشار

«چه سینه ریز زیبایی، مدتهاست که زینتی به این زیبایی ندیده بودم!»
چشمهایش حتی برق هم نرزد، لبهای خشک و بی رنگش هنگام ادای این کلمات با
تبسم بی روحی گشوده شد. سینه ریز مسی روی پیراهن سیاه من، نور آفتاب را
انعکاس می داد. روز آفتابی، پشت شیشه، در خنده های مسری آدمها، در لباس های
رنکی شان و توی شلوغی شاد کتاب فروشی های کارتیه لاتن خود را می گسترده.
می آمد توی کافه، روی میزها سرک می کشید و روی چهره بی فروغ روزا می ایستاد.
گفتم: «از صنایع دستی ایران است.» و ادامه دادم: «چه آفتاب خوبی.» با صدای
یکنواختی جواب داد: «بله، روز خوبی است.» طرز حرف زدنش که خیلی سلیس بود،
با آن نحوه ادا کردن جملات که خیلی درست و کامل بود، نوعی حالت رسمی به او
می بخشید و همیشه مرا شگفت زده می کرد، آفتاب پشت شیشه آنقدر گرم بود که آدم
دلش می خواست خودش را در رخوت صندلی رها کند. اما روزا به رخوت نشسته بود.
و قهوه اش را با دست یکنواختی بهم میزد. تره ای از موهای بلوطی صافش که لابه لا
سفیدی می زد عرق کرده و به پیشانی اش چسبیده بود. چپهای زودرس پیشانی اش
عمیق تر به نظر می رسیدند. پلکهایش سنگین و سرخ می نمود و صورتش پف
داشت، بی اختیار دستم را دراز کردم و رویش را نوازش دادم. به تلخی تبسم کرد.
آنقدر سرد که گوئی تمام آن ذرات آفتاب در پائین چشمهایش غروب می کرد. و
چنان تلخ که گوئی تمامی آن موج های خنده و شادی که از هر طرف کافه شلوغ به
سوی ما هجوم می آوردند به عقب می نشستند. گفتم: «چه اتفاق خوبی که دیدمت.»
به آهستگی گفت: «بله خیلی عجیب است که توی پاریس، آدم همدیگر را اینطوری

در کتابخانه مارگریت دوران بود. در آسانسور که باز شد روزا بیرون آمد. رویرویم ایستاده بود. با همان کاپشن سبز رنگ همیشگی، دامن سرمه‌ای، جورابهای کلفت و کفشهای پاشنه تختش. شانته‌هایش کمی به جلو خم شده بود. چنان نگاهم می‌کرد که گویی به دنبال نامم می‌گردد. اما به جای هر چیزی گفته 'وقت داری؟' گفتیم 'برویم قهوه‌ای بخوریم.' از میدان پانثون سرازیر شدیم. هوا خیلی خوب بود. روزا سرش پائین بود. به هیچ طرف نگاه نمی‌کرد. هیچگاه چنین ندیده بودمش. روزهای اول که تازه از راه رسیده بود از همه چیز می‌پرسید و از همه جا می‌گفت می‌خواستند انتقاد می‌کرد. بار اولی که دیدمش پرسید: کی هستیم؟ چه می‌کنیم؟ چه رابطه‌ای هست بین آنچه که ما می‌کنیم در اینجا و آنچه که در آنجا در ایران می‌گذرد؟

سال ۵۹ به زندان رفته بود. آن وقت که فرمای روشن گویی در چند قدمی بود. آنوقت که سر چهارراهها آرمانها را فریاد می‌زدیم. در زندان شکنجه شده بود. شکستن را دیده بود و مصاحبه را هم دیده بود که چگونه آمده‌ها تاب نیاورده و از پای جان می‌ایستند. از بند 'اصلاح‌نشدنی‌ها' می‌گفت. از شبکه مقاومت مخفی درون زندان از بیرون می‌گفت و فکر می‌کرد که هر طوری شده باید غلبه کرد بر این کابوس. می‌رفت می‌آمد. می‌خواند. بحث می‌کرد و اینهمه را با شور و ساجت

همیشه اینگونه دیده بودمش. خستگی عمیقش از بار سنگین کابوس موحشی که پنج سال طولانی در آن دهلیرهای تو در تو پیکرش را در هم فشرده بود. جز در آن چین‌های زودرس پیشانی، در آن نگاه غسگین و آن پیکر خم شده خود را نشان نمی‌داد. دلم می‌خواست دستهایم را بگشایم. آن شانته‌های ظریف خم شده را در آغوش بفشارم. بر چین‌های پیشانی‌اش بوسه بزنم. موهایش را شانه کنم. سینه‌ریز می‌را بر سینه‌اش ببارانم. خستگی را از پیکرش بیرون کنم و رنگ را به گونه‌اش باز گردانم. دلم می‌خواست لالائی گرمی می‌دانستم که به خوابهای شیرین‌اش می‌برد. او که چشمهایش از بی خوابی خسته و سنگین بود.

گفتم: 'خسته‌ای.' چیزی بگو. گفت: 'تو حرف بزن. من خیلی خسته و مریض بوده‌ام. از وقتی که بمب‌باران شهرها شروع شده، شبها خواب ندارم. کابوس می‌بینم. انگار در آنجا هستم. هیچ کاری نکرده‌ام که از آن بگویم.' گفتم 'روزا جان حتماً نباید کاری بکنی. کمی به خودت برس. استراحت کن.' گفت 'بهین از این رنج می‌برم که الان زمان آن نیست که هیچ کاری نکنیم. برایش از اینجا و آنجا گفتیم

گوش می داد. گفتم 'بریم کمی قدم بزنیم'. بی هیچ حرفی برخاستد دستهایم را دور بازویش حلقه کردم. به راه افتادیم چون کودکی آرام بود. دستش را به من سپرده بود. به کتابخانه دانشگاه رفتیم. کتابها را نگاه می کرد. هم فرانسه خوب می دانست و هم انگلیسی را. با کسی قرار داشتند می خواست بیرون. چند قدمی همراهش رفتم 'خدا حافظ'. 'خدا حافظ'. سرش را پائین گرفته بود. به هیچ طرفی نگاه نمی کرد و رفته

ساعت چهار بعد از ظهر. گورستان پرلاشز، درختان با وقار و سنگین زیر آفتاب صف کشیده اند. گور نیمه تمام روزا دهان گشوده است کسانى شاخه های گل روی تابوت پرتاب می کنند. مادر کنار گود بیهوش می شود. شعری از او می خوانند. شعری برایش می خوانند. در راه بازگشت بر سر مزار حمید چیتگر می رویم. عکسش آنجاست با چهره گشاده. همسرش زانو می زند و می گیرد. گلها را مرتب می کنیم. به سوی مزار ساعدی می رویم و پس از آن صادق هدایت. روز به پایان می رسد. مأمور گورستان سوت می کشد. درهای پرلاشز پشت سر ما بسته می شود. ما روزا را آنجا گذاشته ایم. آن پرسش های تلخ، اما همچنان بر آن لیان بهم فشرده جاری است. آن چشمهای مضطرب. اما همچنان از قمر تاریکی ما را به پاسخ می خوانند.

دستور تشکیلاتی

عباس هاشمی

آنچه را که با عنوان 'دستور تشکیلاتی' می‌خوانید، نوشته‌ای است مربوط به دنیای 'کاشفان فروتن شوکران'. بی‌تردید از لحاظ ادبی و فن نگارش، حاوی ایرادات بسیار است. مقصر اصلی در ارتکاب چنین جسارتی خودم هستم. انتشار آن اما 'تقصیر' دو رفیق عزیزم بوده! بهمین جهت انتقادات شما درباره ایرادات و ضعف‌های نوشته متوجه من خواهد بود و اگر 'دعایی' داشتید، به چنان آنها بفرستید.



برای عضویت و فعالیت چریکی، می‌بایست درجهٔ قلبت را به روی احساسات و عواطف شخصی و خانوادگی میستی، برغم این، در پشت این درجهٔ بسته، دو دیدهٔ ممتنی، چشم خود را بر این "قانون" بسته، آرزوهای دل را جستجو می‌کردند! نمیدانم چرا! شاید بخاطر وارستگی و پختگی‌اش و شاید هم چون 'آتوریته'‌ای سازمانی بود. بنظر می‌رسید که در پشت 'درجهٔ' قلبش، اگر چشمی هم هسته باز برای نشانه زدن دشمن، سنگر گرفته است. با اینکه لباس هایش را عموماً با هشت، ده تومان از 'میدان کمرک' می‌خرید و چیز 'استتار' در بند چیز دیگری

نمود، ظاهری پس آراسته و خوشایند داشت! شاید بهخاطر اندام ورزیده و حرکات موزون و شاید هم رفتار متین و صلاحیتی که در کردار و گفتارش داشت، چنین می نمود. نمی دانم شاید هم بهخاطر مسلسل کمربندی اش که مشابه اش را تنها حمید اشرف داشت و این دو سلاح "شیتاپیر" (۱) در عملیات بسیاری شرکت کرده بودند و بسیار گل کاشته بودند، بی آنکه "گل" (۲) کنند لا منصور (۳) می گفت "رفیق خسرو درک و شعور بالایی داشته بهترین کادر سازمانده ما بعد از حمید بود... (۴)، (۵) از اینجا و آنجا هم می فهمیدی که آدم دقیق و منظمی ست و بویژه روی "قرار" تعصب دارد. عبارت "قرار چریک ناموس چریک است" گفته اوست.

منصور و خسرو هر دو عضو "شورای عالی" (۵) سازمان یعنی کادر مرکزی بودند. ولی منصور جانشین خسرو در اداره شاخه مشهد محسوب می شد و تا وقتی که خسرو زنده بود، فتق و رتق بسیاری از کارهای مشهد بعهده منصور بود. اما مسئولیت شاخه با خسرو بود. کارش بیشتر به سرکشی و برخی آموزش ها و امکان سازی های مهم خلاصه می شد. بهمین جهت مشهد پایگاه اصلی او نبود. بیشتر در حال آمد و رفت به تهران بود. و ای بسا همین "توری" و دیدارهای گاه به گاه هم عاملی بود برای آنهمه دوست داشتن ها!

صبا (۶) آنروزی که قرار بود خسرو به پایگاهشان برود - که پایگاه مادر مشهد بود - از صبح زود که شادتر از هر روز دیگر بر می خواست، دقیقه شماری می کرد. و در پس تبسم های مهربانانه و دلنشین اش گوئی ترانه ای را زمزمه می کرد. و گوشه پایش مثل گوش اسب در تشخیص برخی صداها، حساس می شد، تا بالاخره صدای ماشین را از یکی دو کوچه آنطرف ترمی شنید و می گفت: "رفیق خسرو آمده!" چه با شور و شوق و چه صمیمی از خسرو استقبال می کرد. سایرین نمی توانستند از او پیشی بگیرند. او بود که در را باز می کرد و زودتر از هر کس سر و جان خسرو را شوق بوسه می کرد و بگرمی و سخت او را می فشرد.

با اینکه برنامه غذایی پایگاه با معین بود و در "برنامه نویسی" هفتگی تعیین می شد - و بالطبع غیرقابل تغییر - صبا سعی می کرد جای بهترین غذای هفته را به روز آمدن او منتقل کند. دیگران نیز در صرف چای و میوه - چه انگور غرّه و چه موزهای لهیده - امساک نمی کردند. و عملاً آمدن او جشن گرفته می شد. بقول صبا،

"سعی می کردیم با شبطنت هم که شده رفیق خسرو را یک روز و یک شب دیگر پیش خودمان نگهداریم."
و مثال میزد:

رفیق خسرو تلفنی از من پرسید 'اعلامیه‌ها' و 'تبرد خلق' کی حاضر می‌شوند؟ و من میدانستم تا دو روز دیگر حاضر نخواهند شد. اما آنروز که چهارشنبه - روز قرعه‌کشی بلیط‌های اعانه ملی! - بود به او گفتم، جمعه حاضر است! (۱) جمعه رفیق آمد و مجبور شد یک روز اضافی پیش ما بماند! این روزها از بهترین روزهای زندگی ما بود...

و مدت مدیدی بود که با آن ژبان قراضه سفید رنگش حمل مهمات و نشریات سازمان را (که در آن زمان اکثراً در مشهد تولید و تکثیر می‌شد) خودش انجام می‌داد.

خسرو و البته همه ما کم می‌خوابیدیم. نخوابیدن و یا درست تر بگویم کم خوابیدن نوعی فضیلت بود. وقتی که تجزیه و تحلیل از خود زندگی روزمره چریکی جانی خاص پیدا کرد، اینطور توجه می‌شد که 'وقتی زندگی یا عمر ما به چیزی حدود ۶ ماه خلاصه می‌شود، ضدیت با خواب امری طبیعی است' بعدها که ترکیب طبقاتی اعضا تا حدودی تغییر کرد و تعدادی کارگر یا نیمه کارگر به سازمان پیوستند، دیگر یکپارچه چنین نبود. 'محروریت از نکهبانی' که یکی از حادثترین تنبیهات بود، نه تنها تأثیر تنبیهی نداشت که در موردی هم باعث خوشحالی شد.

گفتم نکهبانی، یک شب تو نکهبانی، پایم به 'پیت دو صفر' (۷) خورد. و صدائی نه چندان بلند سکوت شبانه را بهم زد. یادش بخیر، منصور به قدری سریع از جای پرید که برای لحظه‌ای خیال کردم او بوده. تر و فیرز سلاحش را کشید و دستش را روی میج دست دیگر سفت کرد! لوله سلاحش رو به من! حسابی ترسیدم. مثل آدمهائی که در وضعت ناجور و در مقابل زور نرمی نشان می‌دهند، رفیق، منم! چی شده؟ نور اتاق خیلی کم بود و همین باعث شد پیت را نبینم. اما اضطراب را در چهره منصور کامل میدیدم! کمی مکث کرد و سلاحش را توی جلد گذاشت و سرش را پائین انداخت. به او نزدیک تر شدم و گفتم ببخش، پیت را ندیدم! ولی چرا آنقدر مضطربی؟! دگمه جلد سلاحش را بست و براریم داستان این اضطراب را تعریف کرد.



رفیق خسرو ساعت چهار و نیم روز اول اردیبهشت (۵۴)، مرا از اوایل خیابان ژاله تهران سوار کرد و به سمت مشهد راه افتادیم. صحبت‌های اولیه راجع به نکات مهم اجلاس 'شورای عالی' بود که بیشتر از طرف حمید و بهروز و بهمن مطرح شده بود. عموماً هم همین رفقاً بیشترین پیشنهادات و بحث‌ها را پیش

می کشیدند. (۸)

رفیق خسرو با اینکه انتقاداتش را در جلسه طرح کرده بود، از گزارش شاخه شمال و ضربه اجتناب‌پذیر پایگاه گرگان، همچنان متأثر و ناراحت بود و همه فکرش متوجه این ضربه

- منصور تو فکر نمی‌کنی این ضربه از طریق آن 'صفر' (۹) ساری به ما منتقل شده و ما باید رفیق را هر چه سریع‌تر مخفی کنیم، یا اگر بدرد مخفی شدن نمی‌خورد ارتباطش را قطع کنیم !!

- این را که در جلسه مطرح کردی و قرار شد رفقا هرچه سریع‌تر سرخ‌ها را قطع کنند!

- ما تا بحال چند بار در این موارد سهل‌انگاری داشتیم که البته باز هم شانس آوردیم صافمان نکرد!

- حمید هم همین چیزها رو دیده که اینقدر سر عضوگیری سخت گیر و بی‌رحم شده!

- در مورد سخت گیریش بنظرم میشه بهش حق داد. ولی او از یکطرف 'پای دوم' (۱۰) را مطرح می‌کند و از طرف دیگر دست و بال ما را برای عضوگیری می‌بندد...!

صحبت‌های جلسات قبل که هفده ساعت طول کشیده بود، سریمآ از ذهنم گذشت و یاد آمد که در مورد این 'تناقض' حمید گفته بود: 'پای دوم'، مثل پای آدم به پای دیگرش وصل نیست، 'پای دوم' ارگانسم مستقلست که تنها با یک 'نقر' هدایت می‌شود و برای آن باید نیرو و تشکیلات ویژه‌ای اختصاص داد...'

ترمز خسرو، رشته افکارم را بهم ریخت و متوقف کرد.

حمید اشرف را بیشتر از خسرو دوست داشتم، یعنی جای والاتری برایش قائل بودم، اما رفیق خسرو چیز دیگری بود. شاید به این خاطر که گمان می‌کردم جای خسرو با همه بلند و بالایی‌اش، صعودپذیر است. حمید اما در بلندای قاف ایستاده است. گرچه توی جلسات روی حرفهای حمید مکث می‌کردم و یا حتی حرفش را رد می‌کردم، روی حرف خسرو حرف زدن اما برایم دشوار بود! سرعت ماشین را کم کرد و گفت:

- چطورره همینجا شامی بخوریم و بنزینی هم بزنیم.

حوالی ساری بود. توی یک کافه شام خوردیم و همائی جا بنزین زدیم و دوباره راه افتادیم. رفیق خسرو شب پیش تنها دو ساعت و شب پیش‌ترش فقط دو ساعت و نیم خوابیده بود. البته نه احساس خستگی می‌کرد و نه خوابش گرفته بود. کلامی هم

از آن نگفت. اما این بار وقتی سوار ماشین شدیم، قدری خودش را به فرمان و شیشه جلو نزدیکتر کرد. سعی می‌کرد پشتش به صندلی نچسبد. انگار خوابش گرفته بود. من هم دست کمی از او نداشتم. با این فرق که راحت تکیه داده بودم. بهفهمی نفهمی در فاصله بنزین زدن، چرتی هم زده بودم. شاید بهمین جهت بود که مرا "راحت" گذاشت و از من نخواست رانندگی کنم. شق دیگری هم وجود نداشت. صبح باید مشهد میبودیم.

جاده خلوت بود و بخاطر کمی بارندگی، کاملاً سیاه و تاریک بود. چراغ‌های ماشین هم چندان سوئی نداشت. البته خسرو آنها را خوب تنظیم کرده بود، تا به بهترین نحو جاده را روشن کند. اما گویی تمام جاده و آسمان را - نه چندان دور - قیراندوده کرده بودند. خیلی زود خوابم برد، به "جنگل گلستان" که رسیدیم، با تکان دست بیدارم کرد و با لبخند تابلوهای "شکارگاه سلطنتی" را نشانم داد. از کنار چند تابلو گذشتیم. گرچه چشمهای رفیق تیز و قوی بود، آن شب، انگار سوئی نداشت. چراغ‌های کامیونی که از پشت سر می‌رسید، پدایش رسید، خوشحال شد. سرعتش را کم کرد. راه داد کامیون بگذرد تا بدنایش سوسوی قرمز رنگ چراغ‌های پشتش را بگیرد و راه را ادامه دهد. گویی خستگی و خواب، یکباره از تنش رفت. دیگر خیالش راحت شده بود و باز می‌توانست به کارهای فردا و پیش از هر چیز گزارش معمول فکر کند. می‌دانم که بیش از هر چیز، ضربه شمال ذهنش را مشغول کرده بود و چون توضیح قانع‌کننده‌ای نداشت پکر بود. یاد ضربه (سال ۵۲) شاخه مشهد افتادم که "مستول" آن خودش بود؛ بخاطر این ضربه برای اولین بار از حمید اشرف شنیده بودم. ما با این ضربه بی‌لیاقتی خودمان را در حفظ اعضایی که حکم کمیها را دارند، نشان دادیم. معنی این حرف روشن بود و برایش صقیل. ضربه خوردن "رفیق مادر" که حکم کمیها را برای سازمان و همه داشت، بمعنی بی‌لیاقتی مسئولین بود. خسرو آن روزها چند بار پیش خودش گفته بود، ایکاش من هم روزی که مادر ضربه خورد، کشته می‌شدم و "بی مسئولیت" شمرده نمی‌شدم. اما او به خودفریسی میدان نمی‌داد. از کامیون، دیگری اثری نبود. همه جا سیاه بود. چشم‌هایم گرم شد. در خواب و بیداری به صورت خسرو نگاه می‌کردم. انگار با این ضربه و مسائل بعدی که به دنبالش آمد، آب داغی بر سر و جانش ریخته باشند. چشم‌هایم دوباره کم سو شد. کامیون هم منتظر نمانده بود و رفته بود. دوباره از پشتی فاصله گرفت و خودش را به فرمان و شیشه نزدیکتر کرد. اما خیلی زود به پشتی چسبید. دیگر او را نمی‌دیدم. خواب پیش از او کار مرا ساخته بود.

- منصور! ... من پاهام خُرد شده نمی‌تونم کاری بکنم. مَن بزن و خیلی سریع ماشین را ترک کن. از ژاندارمری میان... کرم را باز کن و با خودت ببر... دو انبار طرف کارخانه سیمان داریم، جای یکی رو 'رفیق کوچک‌خان' (۱۱) میدونه و جای اون یکی رو از طریق کروکی توی پایگاه پیدا کن. سه تا 'مترو' (۱۲) و یادداشتهای رفیق صادق (۱۳) را قرار بود ببرم تهران. به حمید سریع خبر بده. سر قرار رفقای علنی تا مدتی نرو. اوضاع را درست کنه. بعد... مثل همیشه کارهایتان را انجام بدهید. خیلی سریع باش. مَن بزن و برو... ما الان نزدیک 'چمن بید' هستیم تا مشهد راه زیادی نیست. خودت بموقع برسون...

گیج و مبهوت مانده بودم. نه از شدت تصادف و نه از زخم پیشانی و درد پاهایم. در مقابل حرف رفیق خسرو مانده بودم! می‌بایست تخم چشمم را با گلوله سلاح نشانه بروم!

- نه رفیق خسرو من ترا میبرم! ترا کولم می‌کنم! بلند شو!

خیلی زود فهمیدم که خسرو پاهایش خُرد و خمیر شده و امکان حملش نیست.

- منصور مطلق نکن، بده من تا خودم بزنم!...

- نه رفیق!... نه!

- 'به تو دستور میدم مَن بزن...'

منی که مرید خسرو بودم و همواره حرفهایش را با گوش جان می‌شنیدم، اکنون از اجرای دستور او سرمناز می‌زدم! فاصله میان احساسات و ضرورت را با شلیک دو گلوله کوتاه کردم و رفتم. دستور تشکیلاتی را اجرا کردم!



بعد از این اما منصور دیگر منصور سابق نبود. چه شبها که با صدای کوچک از جا میپرید و دستش را هراسان و مضطرب به سلاحش میبرد و آماده شلیک میشد. در این لحظه، کابوس اما از پیش چشمانش می‌گریخت. در بیداری نیز چه شهدا که به گامش 'شوکران' میشد! گاه زیباترین ترانه‌ها، چشمانش را پر اشک می‌کرد و غم همه عالم را به جانش میریخت. 'تفنگ حیفه که آهر بگشی، آهر قشنگه...'

تیرماه ۱۳۷۰

۱- شتایر تلفظ دیگر استار است که نام مسلسل کمری و عملیاتی رفقا حمید اشرف و خسرو بود.

۲- گل کردن اصطلاحی است که به گیر کردن گلوله در سلاح می‌گویند.

۳- منصور، نام سازمانی رفیق حسین حق‌نواز است که در درگیری ۸ تیر ۵۵ به شهادت رسید.

۴- خسرو، نام سازمانی رفیق علی اکبر جعفری بود که نفر دوم سازمان محسوب می‌شد.

۵- شورای عالی نام عالیترین مجمع سازمان و معادل کمیته مرکزی بود. به احتمال زیاد بخاطر انزجار از کمیته مرکزی حزب شده، در اساسنامه سازمان و ساختار تشکیلاتی، آرگانی به عنوان کمیته مرکزی وجود نداشت.

۶- رفیق صبا بیژن زاده

۷- بیت دو صفر پتی بود که در آن اسناد سری را می‌گذاشتیم. در صورت حمله به پایگاه با فشار يك دگمه اسناد می‌سوزت

۸- حمید اشرف، بهروز ارمغانی، بهمن روحی آهنگران

۹- صفر نوعی درجه‌بندی محسوب می‌شد که به پیش‌عضو و یا کاندیداهای عضویت (نیمه علنی و علنی) اطلاق می‌شد و مثلاً دو صفر سطح اعضاء بود.

۱۰- پای دم اصطلاحی بود متعلق به رفیق بیژن جزئی، در مورد ضرورت ایجاد يك تشکیلات سیاسی - صنفی مستقل.

۱۱- کوچک خان نام سازمانی کاظم غبرائی بود.

۱۲- مترو اسم مستعار مسلسل بود.

۱۳- رفیق حمید مؤمنی

درسهای تین آن من : فرایند سوسیالیسم در چین

مصاحبه ای با تبریزی و ناصر مهاجر

دو سال پیش، در چنین روزهایی چشم جهان به چین خیره بود. این جامعه کهن، این سرزمین افسانه‌ای، این گذرگاه جاده ابریشم، این مرقد شهر متنوع، مهد کنفوسیوس و موطن مانوتسه‌دون، مدعی و منادی 'مارکسیسم-لنینیسم' در سالهای ۶۰ میلادی و معبد و معبود بسیاری از روشنفکران و انقلابیون دوران اینک بار دیگر مرکز توجه بود. در تلاطم و طقیان، دل و جان ملت‌های هزاران هزار را به آتش انداخته بود. سوخته‌دلان، نگران سرنوشت پیکاری بودند که قلب آن در تین آن من می‌طپید. پیکاری که طلایه‌دار آن دانشجویان بودند و پرچم آن، آزادی. وقتی میدان 'صلح آسمانی' به میدان جنگ زمینی تبدیل شد - خشن و خونبار - وقتی جنبش سرکوب شد، آزادی شکست خورد و پرچم آن زیر چرخ تانک‌ها تکه‌تکه شد، آه بود که از نهاد برآمد. بعد، چون و چراها شروع شد.

در تدارک نوشتن مطلبی درباره این رویداد بودیم که یکی از یاران آغازی نو، با توپره‌ای از سنوالات تامل شده به دیدارمان آمد. در جریان کپ و گفتی که با او داشتیم، به فکر

افتادیم که نوشته را به مصاحبه تبدیل کنیم. این فکر را با او در میان گذاشتیم. علی صمیمانه پذیرفت و دست به کار شد. اینک مصاحبه. با اینکه دوسالی است که از انجام آن می‌گذرد، موضوعیت خود را از دست نداده است. گمان داریم! امیدواریم برای همه آنها که به شکلی به آرمان سوسیالیسم باور دارند، حاوی نکاتی برای اندیشیدن و بازاندیشی باشد. درباره زمینه‌ها و عواملی که منجر به پاکبیری و شکل‌گیری گسترده‌ترین جنبش دانشجویی در جهان شد. درباره معنا و مفهوم سوسیالیسمی که به آن پایبندیم. درباره طرازنامه و چشم‌انداز سوسیالیسم در چین و علت و اسباب شکست جنبش.

تبریزی - ناصر مهاجر

ژوئن ۱۹۹۱

علی: انقلاب چین یکی از نقطه عطف‌های قرن اخیر بود. جامعه ای با بیش از ۷۰۰ میلیون جمعیت در راه سوسیالیسم پا گذاشت. بعد، انقلاب فرهنگی در دوران خودش بسیاری از نیروهای چپ را شفته کرد. بخصوص که سیاستهای شوروی هم دیگر جذابیت خودش را از دست داده بود. محاکمه همسر ماتو و باندا چهار نفره، زیر سؤال کشیدن ماتو و ماجراهای انقلاب فرهنگی و غیره، سئوالات زیادی به وجود آورد. تا آنجا که امروز در طیف چپ، نیروهایی که خود را مائوئیست یا طرفدار 'اندیشه مائوتسه‌دون' بدانند، بسیار اندکند و کمتر کسی را بتوان سراغ گرفت که با همان شور و شوق سابق مسائل چین را تعقیب کند. شاید به همین خاطر هم رفرمهای اقتصادی تک‌شیاوپینگ و تحولات بعدی چین، تنها به عنوان بحث‌های فرعی مطرح بوده‌اند و بیشتر توجه عده‌ای از محققین را به خود جلب کرده‌اند. شاید هم، باز به همین دلیل است که شروع جنبش دانشجویی برای بسیاری غیر مشرقیه بود. امیدوارم که صحبت امروز ما بتواند وجهی از قضایا را روشن کند. فکر کردم که بهتر است سئوالاتم را به چند بخش تقسیم کنم.

- ۱- بررسی جامعه چین قبل از شروع جنبش دانشجویی
- ۲- بررسی خود جنبش دانشجویی، زمینه‌ها، دلایل و انگیزه‌های حرکت
- ۳- بررسی تأثیر این جنبش بر جامعه چین و روند تحولات آتی آن

در مورد دلایل شروع جنبش دانشجویی، فرضیه‌های مختلفی مطرح است. يك فرضیه این است که این حرکت تحت تأثیر جناحی از حزب کمونیست چین، شروع شد و پس از مدتی که فراگیر شد سعی کرد که از تضادهای درونی حزب برای پیشبرد اهداف خودش استفاده کند. فرضیه دیگری وجود دارد که می‌گوید جنبش، مستقل از حزب شروع شد و بعد از آنکه پای گرفت، جناحی از حزب در صدد استفاده از آن برآمد. فرضیه سوم این است که جنبش دانشجویی مستقل از حزب و بدون کوچکترین پیوندی با آن حرکت خود را شروع کرد و در جریان رشد و تداومش، بخشهایی از حزب خواستند از آن استفاده کنند ولی نتوانستند و این در زمانی بود که جنبش کاملاً از کنترل خارج شده بود. می‌خواستیم نظر شماها را در این مورد بدانیم.

مهاجر: می‌دانیم که جنبش دانشجویی چین، جنبشی يك دست و يك پارچه نیست. گرایش‌ها و طیف‌های مختلفی در آن وجود داشته‌اند. یکی از این طیف‌ها، دانشجویان وابسته به حزب کمونیست چین هستند که در دامن زدن به این حرکت اخیر، نقش مؤثری داشتند. ولی صرف نظر از این موضوع، زمینه بسیار قوی‌ای وجود داشت که خیل وسیعی از دانشجویان بتوانند يك حرکت عمومی را سازماندهی کنند. این را هم می‌دانیم که بعد از پاکبازی حرکت، جناح دانشجویان وابسته به حزب کمونیست، در موقعیت بسیار ضعیفی قرار گرفتند.

علی: بگذارید که مسئله را بیشتر باز کنیم. در مقطعی که جنبش دانشجویی شروع شد، آرایش قوا چگونه بود؟ چه جناحهایی در درون این جنبش عمل می‌کردند؟ بعداً چه جناحهایی شکل گرفتند؟ هر کدام چه خواسته‌هایی داشتند؟ کمی هم در مورد زمینه‌ها و عوامل که منجر به شکل‌گیری حرکت شد، صحبت کنید.

مهاجر: از جناحها بگویم و یا از زمینه‌ها؟

علی: از زمینه‌ها

مهاجر: جامعه چین از ژانویه تا آوریل ۱۹۸۷، در حالتی ملتهب و کم و بیش انفجاری به سر می‌برد. مردم بشدت از وضعیت ناراضی بودند این ناراضی‌ها بر اثر بحران اقتصادی بود که از اوائل سال ۱۹۸۰ آغاز شده بود و در یکی دو سال گذشته به اوج خود رسیده بود. افزایش دائم قیمت‌ها، کاهش قدرت خرید مردم، اخراج کارگران از کارخانجات - که برای اولین بار پس از انقلاب ۱۹۴۹ جامعه شهری چین را تهدید می‌کرد - و غیره وضعیت سخت معیشت، مردم را که از اوضاع ناراضی

بودند. به مبارزه کشاند. در ماه مارس، مبارزه مردم رو به اعتلا گذاشته. در همین اوضاع و احوال بود که اعتراض‌های دانشجویی رو به گسترش گذاشته اعتراض عمدتاً جنبه صنفی داشته اعتراض به وضعیت اسفناک خوابگاه‌های دانشجویی، اعتراض به اوضاع نابسامان دانشگاه. اعتراض به شرایط کلاس‌های درس و کیفیت دروس و غیره. خاصه آنکه دولت در ماه آوریل اعلام کرد که کمک خرجی دانشجویان را قطع می‌کند و منبعد خودش شغل آتی دانشجویان را تعیین می‌کند. در حالیکه قبلاً اعلام کرده بودند که دانشجویان مختارند که خودشان مشاغل‌شان را انتخاب کنند. علاوه بر این، از سال ۷۶ به بعد، دانشجویان، نیروی اصلی بودند که خواست دمکراتیزه کردن حیات سیاسی جامعه را مطرح می‌کردند. در این دوره نیز، به موازات خواسته‌های صنفی، خواست سیاسی روشنی - یعنی آزادی - از سوی دانشجویان مطرح شد. تنیده شدن این دو موضوع در همدیگر، یعنی ادغام خواست صنفی باخواست سیاسی، زمینه حرکت گسترده‌ای را به وجود آورد. در ژانویه، فی‌لیپینک، فیزیک‌دان مشهور و یکی از فعالین اوپوزیسیون، نامه سرکشاده‌ای به تنگ شیابوینسک نوشت که سر و صدای زیادی به راه انداخته او در این نامه خواستار آزادی وی‌جیتک یکی از زندانیان سیاسی شد که از ۱۹۸۱ در زندان بود. پس از این نامه، شمار آزادی زندانیان سیاسی، به سایر شمارهای دانشجویان افزوده شد.

تعمیق بحران، تشدید ناراضی‌ها و توسعه اعتراضها، تأثیرات خاص خودش را بر دستگاه حکومتی داشت در کنفرانس 'کنگره ملی چین' که در ۲۹ مارس ۱۹۸۹ برگزار شد. برای اولین بار با صف‌بندی آشکاری در برابر مجموعه‌ای از مسائل مواجه می‌شویم. دولت لی پنگ به عنوان مسئول بحران اقتصاد و آموزش، مورد حمله و انتقاد قرار گرفته. شمار محوری این کنگره، بر خلاف کنگره سال قبل، 'وحدت' بود که خود نشان دهنده وجود تنش و تضادهائی حاد در درون حزب و دولت بود. آراء کنگره نیز منعکس کننده وضعیت بحرانی بود که 'بالائی‌ها' را در بر گرفته بود. اکثریت ۸۰۰ رأی داشتند. اقلیت ۳۰۰ رأی داشتند و ۲۰۰ نفر هم رأی متعین می‌دادند.

علی: صحبت‌هایی که در مورد بحران اقتصادی جامعه به عنوان زمینه رشد جنبش کردی، به یک سؤال مشخص جواب نمی‌دهد. و آن این است که در این دوره شمارهای جنبش دانشجویی مشخصاً سیاسی بود و بازتاب آن هم در حزب به حدی بود که می‌شود گفت مسائل اقتصادی چندان به چشم نمی‌آمد. (سؤال این است: ریشه این خواسته‌ها در کجا است و چرا این شمارهها طرح شد. آیا طرح این درخواستهای سیاسی به این خاطر بود که جنبش دانشجویی رفرمهای اقتصادی را کافی نمی‌دید و

خواستار تکمیل آن با رفرم های سیاسی بود. یا اینکه به قول تو از موضع مخالفت به رفرم های اقتصادی بود که حرکت راه افتاد؟

مهاجر: من که هنوز نظرم را در مورد موضع جریان های مختلف دانشجویی نسبت به رفرم های اقتصادی نگفته ام. در این مورد بعداً صحبت می کنم. اما با تو در مورد نکته اولی که طرح کردی، هم عقیده ام. جنبش دانشجویی، به سرعت زیادی سیمای کاملاً سیاسی به خود گرفت و با شعارهای سیاسی صریحی حرکت خود را به پیش برد. اما در مورد هر جنبش اجتماعی، باید دو موضوع را از هم تفکیک کرد. یکی زمینه ها و مجموعه عواملی است که جنبش را به حرکت در می آورد. دوم سمت و سویی است که نیروهای مختلف ذی سهم در جنبش به آن می دهند. اگر جنبش شعارهای صرفاً سیاسی سر دهد و شعارهای اقتصادی را به میان نکشد به این معنا نیست که خواسته های اقتصادی وجود ندارد. بلکه به این معناست که انجام اصلاحات اقتصادی را به تغییر و تحولات سیاسی موکول کرده است. طرح شعار آزادی سیاسی از سوی دانشجویان چینی، در حقیقت ناظر بر این هدف هم بود که رهبران سیاسی باید کنترل شوند و یابختی از آنها کنار گذاشته شوند تا برنامه اصلاحات اقتصادی - اجتماعی بتواند به سرانجام رسد.

علی: بگذار سؤال را دقیق تر طرح کنم. به نظر تو، شعارهای سیاسی که از سوی جنبش طرح شد، به معنای تأیید رفرم های قبلی بود یا اینکه بخاطر بن بست و بحران جامعه چین بود. دانشجویان با طرح شعارهای سیاسی خواستار آن بودند که این رفرم ها متوقف بشود و نوعی دیگر از رفرم ها جانشین آن بشوند.

مهاجر: سؤالی که می کنی مرا مجبور می کند که کمی درباره ساخت این جنبش صحبت کنم. قبلاً اشاره وار گفتم که جنبش دانشجویی چین جنبش یک دست و یک پارچه ای نبوده است. این جنبش، طیف وسیعی از گرایشها و گروه بندی های مختلف را در برمی گیرد. از گرایشهای مایل به فراکسیونهای در داخل حزب گرفته تا گروه های چپ افراطی، تا جریان های لیبرال و چرک های سوسیال دمکرات در درون آن فعالیت می کنند. با توجه به این چند پارچه گی، نمی توانیم انتظار داشته باشیم که جنبش دانشجویی، برخورداری واحد با برنامه اصلاحاتی که از چند سال پیش به اجرا در آمده بود، داشته باشد. نیروهایی که متمایل به فراکسیون از حزب کمونیست هستند، رفرم های اقتصادی را در مجموع تأیید می کنند. اینها ایرادشان به دستگاه رهبری این است که چرا رفرم ها همه جانبه تر نیست، دامنه اش محدود است و سرعتش کند است. این گرایش - درست مثل فراکسیون در داخل حزب کمونیست

چین- بر این عقیده است که اصلاحات اقتصادی که از چند سال پیش به اجرا گذاشته شده، تنها در صورتی می‌تواند به موفقیت دست یابد که با اصلاحات سیاسی توأم شود. سرلوحه این اصلاحات سیاسی هم، استقرار نوعی آزادی سیاسی است. گرایش دیگری در داخل جنبش بر این عقیده است که برنامه اصلاحات اقتصادی از مسیر درست منحرف شده و مدتی است که به کژ راه افتاده است (توجه کن که یکی از مهم‌ترین مسائلی که میان دانشجویان و نیروهای چپ از مدتها پیش مطرح بوده، ضرورت اصلاح ساختار سیاسی جامعه بوده است و اینکه فقدان آزادی سیاسی - آزادی قلم، بیان، تحریک و... در جوامع سوسیالیستی منجر به این شده است که مکانیزمی برای کنترل اعمال حزب وجود ندارد و رهبران می‌توانند از اشتباهی به اشتباه دیگر بغلطند و غیره). نیروهای دیگری وجود داشته‌اند که به پاره‌ای از سیاست‌های حزب و دولت، مثل بیکاری، اخراج، قطع کمک هزینه تحصیلی و بیمه (که از جانب مدیریت‌های مؤسسات علوم و تحقیقات مطرح شده بود) اعتراض داشتند. تنوع گرایشات در داخل این جنبش و اینکه هر نیرویی تا حدودی به وضعیت موجود منتقد بود باعث شد که در هر مرحله از تکامل جنبش تکه‌هایی از بدنه آن کنده شوند و فقط نیروهای معینی تا آخر خط بروند. یکی از دلایلی هم که حزب و دولت توانستند جنبش را سرکوب کنند همین از هم گسستگی و تضعیف جنبش بود.

علی: تو به جناح بندی‌های درون جنبش اشاره کردی و گفتی که جنبش یک دست نبود. شکل‌گیری نیروهای اصلی این جنبش به چه صورت انجام شد؟ رهبران و سرمداران جنبش از چه خطوطی بودند؟ و نموده‌های آن چیست؟

مهاجر: نمی‌فهمم که منظورت از "نمودها" چیست؟

علی: مثلاً به جریان‌های سوسیال دمکرات اشاره کردی، نمود این جریان چه بود؟ چطور به این استنتاج میرسی که فلان جریان سوسیال دمکرات است.

مهاجر: گرایش‌هایی در این جنبش عمل می‌کردند که نطفه شان در سالهای ۱۹۷۸ و ۱۹۷۹ بسته شد. چه جریان معروف به "کنکاش" و چه جریان معروف به "علوم دمکراسی و سهیم قانونی". اینها نوشته دارند، کتاب دارند، بیانیه دارند. این‌ها می‌گویند که جامعه چین هنوز فاز سرمایه‌داری را پشت سر نگذاشته و آماده ساختن سوسیالیسم نبوده است. می‌گویند که روستاها ساخت سیاسی موجود، استبداد فئودالی است. می‌گویند که جامعه چون ابتدا می‌بایست فاز سرمایه‌داری را پشت سر بگذارد و بعد از طی تمام و کمال آن، برنامه سوسیالیستی را در دستور بگذارد. و تا

زمانی که جامعه چین به چنین مرحله ای نرسیده، 'نیروهای پیشرو' وظیفه ای جز این ندارند که شرایط مساعدتر و مناسب‌تری برای زندگی و کار زحمتکشان ایجاد نمایند. در چهارچوب نظم سرمایه‌داری، نرخ استثمار را تعدیل کردن و زندگی را قابل تحمل‌تر کردن و نه چیزی بیش یکی از رهبران این گرایش، در جریان یک مصاحبه تلویزیونی از طرفی خواسته انقلاب کبیر فرانسه را پیش کشید (خردگرایی، پیشرفت علم و غیره) و از طرف دیگر از ضرورت تعدیل اختلاف طبقاتی و سایر مطالبات سوسیالیستی سخن گفت.

علی: تو در مورد جناح سوسیال دموکراسی صحبت کردی. چون گفته بودی نیروهای دیگری هم در این جنبش وجود دارند، راجع به آن‌ها هم توضیحاتی بده.

مهاجر: جریانی در این جنبش وجود داشت که خودش را طرفدار نظریه انقلاب فرهنگی می‌داند. این‌ها معتقدند که مسئله محوری در جامعه چین، فقدان پلورالیسم سیاسی است. این‌ها همچنین معتقدند که در اصلاحات اقتصادی چند سال گذشته، زیاده‌روی و راست‌روی شده است. در عین آنکه می‌گویند سیر اصلاحات اقتصادی باید تغییر کند و مالکیت خصوصی و مکانیزم بازار تحدید شود، تضعیف بوروکراسی و دموکراتیزه شدن جامعه را نیز ضروری می‌دانند. اساساً استقرار فضای باز سیاسی و شرط رسیدن به سوسیالیسم را دموکراسی می‌دانند و تعدد احزاب البته این گرایش هم در سال ۷۹ شکل گرفت و مباحث خود را در مجله 'فوروم' ۱۵ آوریل مطرح کرد. بحث‌هایشان را از زاویه چپ انقلابی مطرح می‌کنند. گرایش دیگری هم که از دیدگاه چپ به نقد وضعیت موجود می‌پردازد و در میان دانشجویان هوادارانی دارد، جریانی بود که حول و حوش مجله 'بولتن تحقیقات اقتصادی' حرکت خودش را به پیش می‌برد.

علی: چیزی که در این جنبش مشهود بود و در شعارها نیز به چشم می‌آمد این بود که هیچ‌یک از جریانه‌ها سرنگونی حزب را به پیش نکشیدند. شعاری در مورد سرنگونی حزب و زیر سؤال بردن کمونیسم مطرح نشد. آیا در این جنبش جریان معینی را می‌شناسی که خواهان سرنگونی حکومت باشد، و امکان عرضه اقدام داشته باشد؟

مهاجر: با تو هم عقیده‌ام. جریانی را در جنبش نمی‌شناسم که شعار سرنگونی را مطرح کرده باشد. اصولاً این یک جنبش اصلاح طلب بود. می‌خواست که اصلاحاتی در نظم موجود به وجود آید. این نکته از خلال بررسی شعارها و نحوه طرح خواست‌های جنبش قابل مشاهده است.

علی: از نظر تو، دو جریان مهم در جنبش دانشجویی عمل می‌کرد. یکی خط چپ و دیگری هم یک خط سوسیال دمکرات. اشاره‌ای به گذشته این‌ها و شکل‌گیری‌شان، جالب توجه است. در این باره کمی بیشتر حرف بزن. اگر از جریان دیگری هم خبر داری که در این جنبش به نحوی مطرح بود، صحبت کن.

مهاجر: این جنبش که متأخرترین برآمدش از ۱۶ آوریل تا چهار ژوئیه ۱۹۸۱ طول کشید. تاریخچه پر فراز و نشیبی دارد. در ده پانزده سال گذشته دو مرحله مهم را پشت سر گذاشت تا به اقتدار امروز رسید. مرحله اول از ۷۸ تا ۸۱ طول کشید. چند سال از مرگ مائوتسه‌دون گذشت تا تنگ‌شیاوپینگ و رفقاییش توانستند خود را در داخل حزب تثبیت کنند. تنگ‌شیاوپینگ بعد از آنکه سکان حزب را در دست گرفت، دست به تصفیه مخالفین خود زد. اول از همه سروقت "گروه چهار نفره" رفت که یکی دو میلیون آدم بودند. او برای به ثمر رساندن مبارزه علیه چپ افراطی، سعی می‌کند که دل مردم را به دست آورد. دو قول می‌دهد. "دندنی‌زاسیون اقتصادی و دمکراتیزاسیون سیاسی. گرچه هیچ یک از این دو برنامه، تمام و کمال اجرا نشد، در هر دو مورد گام‌هایی برداشته شد. فضای سیاسی هم تا حدودی باز شد. دوره تنفس سیاسی سه سالی دوام آورد. از ۱۹۷۸ تا ۸۱. روزنامه‌ها و گروه‌هایی که به بعضی از آنها اشاره‌ای کردم، بشکل علنی به فعالیت روی آوردند. در این دوره با پدیده دیوار دمکراسی آشنا می‌شویم. دیواری که مردم روزنامه‌ها، اطلاعیه‌ها، دست‌نوشته‌ها، شعرها و شعارهای خود را بر آن می‌نوشتند. آزادانه در این دوره ۱۵۰ روزنامه غیررسمی و غیردولتی به طبع می‌رسد. محیطی به وجود می‌آید برای تعاطی آزاد افکار و اندیشه‌ها، دوره شکوفائی فکر است. مبارزه شکل‌های متنوع‌تری به خود می‌گیرد. بحث آزاد، میز گرد، سخنرانی، راه‌پیمائی، اعتصاب، بست نشینی و غیره. موفقیت‌هایی هم نصیب این دست از نیروها می‌شود. در انتخابات محلی شرکت می‌کنند و نمایندگانی هم به مجلس می‌فرستند. البته بعضی‌ها هم به جای آنکه به مجلس بروند، به زندان می‌روند. بگیر و ببند هنوز وجود دارد. اما نه فراگیر است و نه منظم. در همین دوره است که بسیاری از جریاناتی که در جنبش اخیر فعال بودند، نطفه‌شان بسته می‌شود. جریاناتی که اسمشان تا حدود زیادی معرف هویت آنهاست. به عنوان مثال اسم یکی از این جریانات "روشنگری" بود. این اسم مبین علاقه دست‌اندرکاران این نشریه به روشنگران انقلاب کبیر فرانسه است. اینها، وظایفی مشابه با ولتر، روسو و منتسکیو برای خود قائل بودند. به همین ترتیب می‌توانیم نسبت به هویت سایرین نیز آگاهی پیدا کنیم. "رهائی ذهن"، "اتحاد و حقوق بشر"، "صدای آزادی"، "صدای

مردم، زمین حاصلخیز، پرچم تئوریکن و غیره.

مهم‌ترین خصیصه این دوره، مبارزه برای تصحیح دمکراسی و تضعیف قدرت دولت و حزب است. شعارها، عمدتاً علیه شکنجه، بازداشت مخالفین سیاسی، محدودیت آزادی اجتماعات و احزاب است. در این دوره جنبش دانشجویی توانست روابطی با جامعه روستائی چین ایجاد کند و پیوندی با طبقه کارگر برقرار کند. وقتی به نوشته‌ها و اسناد آن دوره رجوع می‌کنیم، می‌بینیم که جنبش سالهای ۷۸-۸۱ را جنبش کارگری- دانشجویی تلقی می‌کنند. حتی در مجله‌ها و چنگ‌های آن زمان، کارگران نقش داشتند. به هر حال، این دوره گذرا بود. سال ۸۱، سال سرکوب و اختناق بود. سال موج دستگیری‌ها بود. سال رجعت بود. بسیاری به زندان افتادند. بسیاری از حزب پاکسازی شدند. بسیاری از روزنامه و مجله‌ها تعطیل شدند. حزب بعد از آنکه موفقیت خودش را دوباره تثبیت کرد و سلطه‌اش را بر جامعه اعمال نموده، تسه‌اش را کمی شل کرد. فضا تا حدودی سبکتر شد. اپوزیسیون به سرعت از موفقیت استفاده کرد و به سازماندهی مجدد خود پرداخت و حرکت را توسعه داد. این کار اما منجر به موج جدیدی از اختناق شد که تا سال ۸۵ طول کشید. فضا از سال ۸۵، دوباره و این مرتبه آرام آرام گشوده می‌شود. تعدادی از زندانیان سیاسی آزاد می‌شوند. بسیاری از تصفیه‌شدگان به صفوف حزب باز می‌گردند. روزنامه‌ها مطالبی را چاپ می‌زنند که چند وقت پیش جرئت بهانش را نداشتند. حتی از اعمال شکنجه در زندانها می‌نویسند. آمار هم می‌دهند. در همین دوره است که ضرورت استقرار دمکراسی سیاسی دوباره در مطبوعات طرح می‌شود. این روند تا سال ۸۶ ادامه دارد. پیوش دولت به آزادی‌های سیاسی و مبارزین آزادیخواه، شتاب لازم را ندارد. حزب و دولت، هر دو در بحراند. وحدت حزب شکاف برداشته و شکننده شده است. با دهها مشکل و محضل روبرو هستند. توازن قوا هم اجازه نمی‌داد که هیچ جناحی، برنامه خودش را تماماً به اجرا بگذارد. دوره، دوره یادگیری بود و کمک‌خواهی از مردم. مرحله دوم اعتلای جنبش دانشجویی در این حال و هوا صورت گرفت. در این مرحله، بر خلاف مرحله قبلی، ارتباط جنبش دانشجویی با توده کارگر و دهقان بسیار محدود است. جنبش با شعار عمومی دمکراسی سیاسی و آزادی فکری به میدان می‌آید و یکدست دانشجویی است. جناح‌های محافظه‌کار و راست حزب که این جنبش را تهدیدی برای موفقیت خود می‌بینند و از نفوذ هوپابانگ در میان دانشجویان دل‌نگرانند، به تصفیه حزب دست می‌زنند. هوپابانگ دیرکل حزب نیز مشمول تصفیه می‌شود. این در اوایل ژانویه ۱۹۸۷، اتفاق می‌افتد. بار سومی که جنبش اوج می‌گیرد، مصادف است با سرک هوپابانگ در ۱۶ آوریل. در این مقطع

دیگر، جنبش آبدیده و کار آزموده است. پروسه طولانی را پشت سر گذاشته و از تجربه چهارده پانزده ساله‌ای بهره‌مند است. اینکه در مطبوعات غربی می‌خوانیم 'جنبش سازمان یافته است و رهبران آن به رغم سن و سال جوانشان، درایت و هوشیاری بسیاری از خود نشان می‌دهند' تصادفی نیست.

علی: در مورد حزب کمونیست صحبت کردی و جناح بندیهایی داخلی آن. کمی بیشتر قضیه را بشکاف. این جناح بندی ها چه می‌گفتند، کی به وجود آمده‌اند؟

مهاجر: بعد از تصفیه 'گروه چهار نفره'، حزب در ید اختیار دو جناح قرار گرفت. جناح طرفداران تنگ شیابویننگ و جناحی که در مطبوعات غربی به نام 'جناح چپ' یا 'محافظه کار' موسوم‌اند. تا یادم نرفته بگویم، بعد از تصفیه گروه به اصطلاح 'چهار نفره' و هزارها هزار از طرفدارانش، طبق یک حکم دولتی قرار شد کسی نامی از آنها نبرد. روزنامه‌ها، مجله‌ها، رادیو و تلویزیون باید سیاست سکوت درباره آنها بکار می‌بستند. انگارشان می‌کردند تا مگر به این ترتیب از خاطرها محو گردند و فراموش شوند. درست عین سیاستی که امروز درباره ژائوزیانگ به کار گرفته شده است. حتماً می‌دانید که حزب با صدور یکی از همان اطلاعیه‌های معروف بنگاه‌های انتشاراتی، روزنامه‌ها، مجله‌ها و کانون‌های پخش فیلم و غیره را حتی از بردن نام ژائوزیانگ منع کرده است. بگذریم. داشتم می‌گفتم بعد از تصفیه 'گروه چهار نفره' حزب در دست دو جناح قرار گرفت. تا جایی که می‌دانم هیچ‌یک از این دو جناح دارای پلاتفرم و برنامه واحدی نبود. در آن وقت یک تقسیم کلی در حزب به وجود آمده بود. کسانی که طرفدار اصلاحات بودند و کسانی که ضرورت چندانی برای اصلاحات قائل نبودند. به این دلیل، هر یک از این دو جناح، طیف متنوعی از کرایشها را در بر می‌گرفتند. بعد از گذشت چند صباحی و عمدتاً به علت پیآمدهای نگران کننده برنامه اصلاحی دولت، جناح تنگ‌شیابویننگ به گروه‌بندی اصلی تقسیم شد. در رأس یک گروه، لی‌پنگ قرار داشت و در رأس گروه دیگر هوئیوانگ بود. تنگ‌شیابویننگ نیز کوشش کرد که میاندار شود و رهبری معنوی هر دو جناح را همزمان حفظ کند. گاهی به یکی و گاهی به دیگری امتیاز دهد. درست به همین دلیل هم بود که تنگ‌شیابویننگ از سال ۸۱ به بعد، کم کم از همه مسئولیت‌های رسمی خود استعفاء کرد. گمان کنم که نمی‌خواست مستقیماً وارد دعوی یاران قدیمی خود شود. چه لی‌پنگ، چه ژائوزیانگ به قول معروف از دوستان گرمابه و گلستان تنگ‌شیابویننگ بودند. همه با هم از حزب تصفیه شده بودند. در جریان 'انقلاب فرهنگی' کلاه بوقی سرشان گذاشته بودند و غیره وقتی تنگ‌شیابویننگ دوباره به حزب

پذیرفته شد و مقاسی گرفت، اینها را به همکاری برگزید. با این حال کوشش‌هایش برای تعدیل تضادها به جایی نرسید. بحران اقتصادی - اجتماعی توسعه پیدا می‌کرد و تفکیک خطوط را اجتناب‌ناپذیر می‌کرد. در سال ۱۹۸۷، هویابانگ از مقام دبیرکل حزب کنار گذاشته شد. با این حال او را از دفتر سیاسی بیرون نکردند. برخلاف دفعات گذشته این بار دست به تصفیه‌های وسیع در حزب نزدند. درست است که بسیاری را از مقامهای دولتی کنار زدند - به‌خصوص در رده‌های بالا - اما آنها را از عضویت در حزب محروم نکردند و مسئولیت‌هایشان را بازپس نگرفتند. در این مورد، تیریزی توضیحات مفصل تری می‌تواند بدهد.

علی: دلم می‌خواهد در مورد تضادی که در جناح تنگ شیابوینگ سرپاز کرد و اختلاف میان دو جریان زائوزیانگ و لی پنگ بیشتر صحبت شود.

تیریزی: بنظر من برای پاسخ به این سؤال خوبست کمی به عقب‌تر برگردیم و نگاهی به تاریخچه جناح‌بندیهای درون حزب کمونیست چین بیاندازیم. جناح تنگ شیابوینگ که پس از مرگ مائو، از سالهای ۷۸ به بعد، همانطور که ناصر گفته، بتدریج با تصفیه گروه بااصطلاح چهار نفره سکان رهبری حزب را بدست گرفت، خود از تاریخچه طولانی در درون حزب برخوردار است. این جناح که در آغاز رهبری آنرا لئوشائوچی بهمه داشت و پس از مرگ لئوشائوچی رهبری آن بدست تنگ شیابوینگ افتاد، همواره در مقابله و مخالفت با جناح دیگر حزب، خواستار اجرای یکسری برنامه‌های اقتصادی بود، و برنامه‌ها و سیاستهای جناح دیگر را - که با نامهایی چون جناح طرفدار مائوتسه‌دون، یا محافظه‌کاران و یا بوروکراتها شناخته شده‌اند - چپ‌روانه ارزیابی می‌کرد. این جناح، گرچه در گذشته و در دوران حیات مائو، توانسته بود در توازن قوای درون حزب در مقاطعی قدرت را بدست گیرد و سیاستهای خود را در دوره‌های کوتاهی به اجرا در آورد، اما پس از مرگ مائو و تصفیه گروه بااصطلاح چهار نفره، توانست با در دست گرفتن سکان رهبری حزب، سیاستهای مورد نظر خود را به مدت دهسال تمام به مورد اجرا بگذارد. سیاستهای که تحت عنوان 'رفرمهای اقتصادی' معروف شد. بدین ترتیب این جناح - که در مطبوعات غرب به عنوان رفرمیستها مشهور شده‌اند و در پاره‌ای ادبیات چپ تحت عنوان 'جناح راست' از آنها نام برده می‌شود - با در دست گرفتن رهبری حزب، با تجدید نظری همه جانبه در مورد انقلاب فرهنگی و اقدامات و برنامه‌ها و سیاستهای اقتصادی - اجتماعی جناح رقیب، سیاستهای اقتصادی - اجتماعی مورد نظر خود را به اجرا گذاشته در اینجا جای پرداختن به جزئیات این سیاستها

نیست، اما رتوس کلی برنامه‌ها و سیاستهای اقتصادی این جناح عبارتند از: ایجاد بازار آزاد، امکان تولید خصوصی در روستاها، بازگرداندن قطعات زمین به روستائیان، الغاء کمونها و تعاونیها - تا جائیکه امکان الغاء آن وجود داشته، چرا که هنوز هم کمونها و تعاونیهای بسیاری در مناطق مختلف چین وجود دارند. باز گذاشتن درها به روی سرمایه‌های خارجی در بخش تولید و سرمایه‌گذاریهای خصوصی برای تولید صنعتی در شهرها و... در يك کلام، این جناح، درحوزه اقتصاد مجموعه‌ای از برنامه‌هایی را پیاده کرد که طبعاً بعد از دهسال آثار و عواقب آن بتدریج در جامعه چین مشهود شد. و از سالهای ۸۵ به بعد مشکلات، مضلات و مختصات خود را کم‌کم بروز داد. مهمترین نتیجه این سیاستها را می‌توان در شدت تورم تا نرخ ۲۳۰٪، کاهش قدرت خرید مردم تا ۲۰٪، کاهش قدرت تولید در روستاها و کاهش بودجه دولتی دید. بطوریکه دولت سالهاست که امکان خرید محصولات کشاورزی از روستائیان را از دست داده است. تا جائیکه ۸۵٪ از دهقانان با خطر گرسنگی روبرو شده و ۸۰٪ از روستائیان حتی نتوانسته‌اند که تولید خود را به سقف تعیین شده برسانند. از سوی دیگر در مورد وضعیت کارگران، دولت سیاست بازگذاشتن دست کارفرمایان - چه دولتی و چه بخش خصوصی - در اخراج کارگران را در پیش گرفت و میزان تولید را نیز تابع قانون بازار کرد و... به گونه‌ای که جامعه شهری چین را برای نخستین بار با خطر جدی بیکاری روبرو کرد (گرچه بیکاری قبلاً نیز به اشکال پنهان وجود داشته) آثار دیگر این سیاستها را می‌توان در رشد ناموزون اقتصادی میان ایالات مختلف و نیز رشد بیش از پیش فاصله طبقاتی میان غنی و فقیر و... مشاهده کرد. بر رویهم اجرای این سیاستها در دهسال اخیر مضلات و بحران‌های اقتصادی را موجب گردید که با ناراضیاتی عمومی همراه شد.

طبعاً این وضعیت، یعنی ضرورت پاسخگویی به مضلات جدید، بن‌بست‌ها و بحران‌های اقتصادی که این سیاستها با خود به‌همراه آوردند، مباحثی را در درون حزب و بویژه در میان جناحی که رهبری و سکان حزب و دولت را در دست داشت، یعنی همین جناح تنگ‌شاییننگ پیش آورد. اینهم بدیهی است که پاسخ به این مشکلات و راه حل برای برون رفت از آن نمی‌توانست یکپارچه و یکدست باشد. مباحث و اختلاف نظرها در این مورد نیز برحسب معمول فقط در درون حزب انجام می‌گرفت و تا مدتها بازنمایی خارجی نداشت. گرچه این مجادلات در درون حزب، در سال ۸۵ شکل حاد و گسترده‌ای بخود گرفته بود، با اینهمه تا سال ۸۷ به برون از حزب درز نکرد. در سال ۸۷ یکی از افراد نزدیک به کمیته مرکزی مقاله‌ای را در چین بچاپ رساند و تاریخچه این مجادلات را توضیح داد و مباحث این دو جناح را

تشریح کرد. یک جناح که رهبری آن با هوپابانگ و ژانوزیانگ بود، راه حلی را که برای برون رفت از بحران اقتصادی ارائه می‌داد از طریق ایجاد نوعی آزادیهای سیاسی و دست بردن در ساخت سیاسی حزب بود. اگر می‌گویم نوعی آزادی سیاسی به این خاطر است که با مفهوم پلورالیسم سیاسی تفاوت قائل شوم، یعنی این جناح هم خواستار برقراری حقوق دموکراتیک و آزادیهای کامل سیاسی نبود، بلکه فقط خواستار آن بود که از تمرکز قدرت سیاسی حزب و کنترل بوروکراتیک آن کاسته شود و تا حدودی فضای باز سیاسی بوجود آید. در هر حال، جناح دیگر که بنظر می‌رسد رهبری آن بدست لی‌پنگ باشد، برخلاف جناح یاد شده، معتقد بود که راه حل و پاسخگویی به مشکلات اقتصادی، از طریق تضعیف آزادیهای سیاسی و تقویت و تمرکز هرچه بیشتر قدرت سیاسی حزب امکان‌پذیر است. این جناح اخیر که در درون حزب به مستبدین جدید (neo authoritarian) معروف شده اند، نظرشان این بود و این هست که سیاست تحدید هرچه بیشتر آزادیهای سیاسی، در یکدوره موقت و گذار ضروریست، اما به آن جنبه نهادی و ساختاری نمی‌دهند. از همین دیدگاه هم بحثهایشان را تحت عنوان 'پلی برای گذار'، 'یک مرحله موقت' که لازم است در این مقطع بحرانی در نظر گرفته شود، مطرح می‌کنند. پایه این بحثها را ما می‌توانیم در گزارش لی‌پنگ به کمیته مرکزی در ۸۷، به روشنی مشاهده کنیم. لی‌پنگ در این گزارش، دقیقاً این موضوع را مطرح می‌کند که حزب باید از نظریه ایجاد فضای باز سیاسی، تا یکدوره پنج یا شش ساله، بکلی صرف‌نظر و عقب‌نشینی کند. هیچ اقدامی در راه ایجاد فضای باز سیاسی نباید انجام گیرد و حزب به ساختار سیاسی‌اش دست بزند، تنها پس از پنج یا شش سال دیگر و در پی تکمیل و تعمیق رفرمهای اقتصادی جاری، حزب می‌تواند به رفرمهای سیاسی نیز دست بزند. این جوهر بحثهای لی‌پنگ در گزارشش به کمیته مرکزی بود.

علی: در این مرحله از موضعگیری این دو جناح به اصطلاح رفرمیست، آن جناح دیگر که تحت عنوان 'جناح چپ' از آن نام برده شده، چه موضعی نسبت به این بحثها داشتند؟

تیریزی: تا آنجائی که من می‌دانم، موضعگیری و بحثهای این جناح - که تاکنون نامهای مختلفی، چون 'جناح چپ'، 'طرفداران ماشو' و یا بوروکراتها و... به آنها داده‌اند - به‌صورت علنی در جایش منعکس نشده، منتها این جناح همیشه مقدم بر هر چیز حفظ قدرت سیاسی حزب برایش بیشترین اهمیت را داشته است. در پی انقلاب چین اینها بتدریج تبدیل به بوروکراتهای شدند که موقعیت اجتماعی‌شان با استمرار

و بقای حزب در پیوندی تنگاتنگ قرار گرفت و به تبع آن پاسداران جدی حاکمیت سیاسی حزب بشمار می‌آیند. در مرحله‌ای که یاد شد نیز اینها بعنوان جناحی که حفظ قدرت سیاسی حزب برایشان اولویت دارد، در کنار آن جناحی قرار گرفتند که تحکیم موقعیت سیاسی حزب را در دستور کار داشته یعنی در کنار جناح 'مستبدین جدید'. بدین ترتیب در کنار جریان تنگ‌شیاوینگ - لی پنگ، به تصفیه زائویانگ رأی دادند. بهمین ترتیب در دور پیشین نیز به تصفیه هوایبانگ از مقام دبیرکل حزب چرا که توازن قوا در درون حزب کمونیست چین طوریست که برای تنگ‌شیاوینگ و لی پنگ بدون جلب توافق این جناح، تصفیه‌های اخیر ناممکن می‌بود.

مهاجره: چند سال پیش یکی از گردانندگان مجله‌ای به نام 'پنجم آوریل' که در سالهای ۷۹ تا ۸۱ منتشر می‌شد و منعکس کننده نقطه نظرات چپ انقلابی بود (قبلاً اشاره‌ای به آن کردم) کتابی نوشت به نام 'سوسیالیسم چهار راهی' که در سال ۸۴ به زبان انگلیسی ترجمه شد. او که اسمش چن ارچین است و از چند سال پیش تا همین امروز در زندان است، در این کتاب تحولات دهه اخیر چین را به تفصیل مورد بحث قرار می‌دهد. اسمی که این نویسنده بر جناح هواداران ماتوتسه‌دون می‌گذارد - شما از این جناح تحت عنوان جناح چپ یاد کردید و تیریزی به آنها واژه بیووکرات‌ها را اطلاق کرد همان اسمی است که مردم چین بر آنها گذاشته‌اند. ارچین می‌گوید مردم آنها را *whaleverist* می‌نامند. یعنی هرچه ماثو بگوید. برایشان فرقی نمی‌کند که ماثو چه بگوید. حتی اگر نظر امروز با نظر دیروز اساساً متفاوت بود، اینها باز به دفاع از آن می‌پرداختند.

علی: چه نمودهایی وجود داشته که شماها می‌توانید به این صراحت از این جناح‌بندیها صحبت کنید؟ یعنی تا این حد مشخص بوده؟ چه عملکردهایی داشتند که شماها با این صراحت از آن صحبت می‌کنید؟

تیریزی: در مورد نمود سیاستهای این جناح‌بندیها اگر بخواهیم صحبت کنیم، ناگزیر باید نگاهی به تاریخ آن از آغاز انقلاب ببندیم. اما اگر قرار باشد به نمودهای اخیر آن اشاره داشته باشیم، همانطور که گفتم این مباحث و چگونگی صف‌بندیها در درون حزب کمونیست در این دوره اخیر، هم در مقاله‌ای علنی در چین منتشر شده، هم از بحث و فحص‌های کمیته مرکزی بارز و آشکار است در همین مقاله مذکور، که در چین با نام 'مانیفست جنبش' مشهور شده. به تاریخچه این مباحث در درون جناح اصلی رهبری حزب کمونیست و سپس تجزیه آن به دو جناح اشاره دارد و بحثها و نظرات هر یک از این جناحها را تشریح می‌کند. البته،

نمی‌خواهم از این چنین نتیجه بگیرم که در آنجا، یعنی در چین اختلاف نظرها و مناقشات داخل حزب بهیچ شکل دیگری، جز در این مقاله، به بیرون درز نکرده است. خیر، در آنجا هم طبعاً این بحث و فحص‌ها به بیرون درز کرده بود، منتها این مقاله به مسئله جنبه رسمی داده است چرا که از جانب یکی از افراد نزدیک به کمیته مرکزی انتشار یافته است علاوه بر اینکه همانطور که گفتم گزارش لی‌پنگ به کمیته مرکزی در ۸۷ هم دقیقاً بر صحت مسائل مطرح شده در این مقاله، گواهی می‌دهد.

مهاجر: این مانیفست کی منتشر شده؟

تیریزی: در سال ۱۹۸۸

مهاجر: اسمش دقیقاً چه بود؟

تیریزی: آنچه که من راجع به آن خوانده‌ام، با همین نام 'مانیفست' بوده ضمناً خو بست اینرا هم بگیریم که بنا به همین مقاله، در آغاز مباحث فقط میان بخشی از رهبران حزب جریان می‌یابد، سپس بتدریج به محافل بزرگتری در درون حزب راه باز می‌کند، بعد به جلسات و میز گردهایی در دانشگاه مرکزی حزب در پکن کشیده می‌شود و بحثها عمدتاً پیرامون چگونگی پیشبرد رفرمهای اقتصادی و مدرنیزاسیون سازماندهی میشده است. البته، بدیهی است که این مباحث و مناقشات برای حزب و رهبران آن جنبه آکادمیک نداشته، بلکه در پرتیک اجتماعی نیز خود را به نمایش می‌گذاشته می‌بینیم افرادی نظیر زائویانگ و یا هوپایانگ که در رهبری حزب بوده‌اند در عمل اجتماعیشان نیز از نوعی آزادیها دفاع می‌کرده‌اند و در میان مردم و دانشجویان هم به خواستاران و پاسداران آزادی و دموکراسی معروف شده‌اند. و برعکس، لی‌پنگ و تنگ‌شیاوینگ - گرچه این دومی در پشت صحنه عمل می‌کرده - در جامعه بتوان کسانیکه در مقابل آزادی و دموکراسی ایستاده‌اند معروف شده‌اند. و بهمین خاطر هم در روزهای آخر این جنبش، شعارهایی در جهت برکناری و استعفای اینها مطرح شد. بطور خلاصه اینکه مواضع این جناح‌ها، در پراتیک اجتماعی و رهبری سیاسی شان نمودهای عمل بارزی یافتند.

علی: اگر بخواهیم که جناح‌بندیها را بهتر بشکافیم باید تاریخچه‌شان را بدانیم می‌توانید درباره شکل‌گیری این جناحها کمی صحبت کنید. راجع به این 'جناح چپ' هم کمی بیشتر صحبت کنید.

مهاجر: حزب کمونیست چین خصوصیت مهمی دارد که باید مورد توجه قرار گیرد.

از نقطه نظر تاریخی، سوسیال دمکراسی چین، جزو محدود جنبش‌هایی بود که زیاد تحت تأثیر انشعاب در انترناسیونال دوم قرار نگرفتند رهبری حزب کمونیست چین تا سال ۱۹۲۷ در دست چین دوسپو بود. او تلاش می‌کرد که امکان همزیستی مسالمت آمیز انواع گرایش‌ها را در حزب کمونیست فراهم کند. از آثارشست‌ها گرفته تا طیف راست سوسیال دمکراسی در زیر یک سقف در کنار یکدیگر فعالیت می‌کردند. کنار گذاشتن چین دوسپو از دبیرکلی حزب در سال ۱۹۲۷ و اخراج وی از حزب در سال ۱۹۲۹ هم به تصفیه درونی حزب منجر شد. حتی وقتی مائو به رهبری حزب رسید، برنامه‌ای برای یک دست کردن حزب در دستور کار قرار نگرفت. وجود گرایش‌های مختلف در درون حزب و اختلاف نظرات باعث شد در سال ۴۹ که انقلاب شد و حزب رهبری را در دست گرفت، نتواند برنامه دقیق و منسجمی را به اجرا بگذارد. یکی از دلایلی که حزب کمونیست برنامه روشنی برای ساختمان سوسیالیسم در چین نداشت همین اختلاف نظرات بود. با این حال، دانش عمومی در مورد این اختلاف‌نظرها بسیار محدود بود. روشنفکران و مردم، اطلاعات زیادی در مورد کم و کیف تضادها نداشتند و در بهترین حالت تصویر کلی از آرایش قوای درون حزب داشتند. در هر حال، آنچه به بحث الان ما مربوط می‌شود این است که حزب کمونیست چین، طیف وسیعی از نقطه نظرات سیاسی را در بر گرفته بود. مائو سه‌دو نیز به عنوان رهبر حزب می‌کوشید فرای جناح‌ها و گروه‌بندی‌های حزب حرکت کند. تا حد ممکن از جنگ و جدال‌های درونی فاصله بگیرد و ضامن وحدت حزب باشد. به این ترتیب، عملاً به نقطه تلفیق نظرات مختلف تبدیل می‌شود. بنابراین، گاه به این جناح و گاه به آن جناح امتیاز می‌دهد و گاهی به تندروی یکی و گاهی به کندروی دیگری می‌تازد. همین‌جا بگویم که عموماً - و نه همیشه - در مقاطع حساس، در کنار طیف نیروهای چپ حزب قرار می‌گرفت. با این حال پس از پایان طوفان و بازگشت آرامش، شرایطی را ایجاد می‌کرد که همان افراد و عناصری که تحت عنوان بورژوازی‌پرال کنار زده شده بودند، دو مرتبه به داخل حزب برگردند و به فعالیت بپردازند. مهم‌ترین موج "خانه تکانی" حزب در جریان انقلاب فرهنگی اتفاق افتاد که بخش مهمی از رهبران و کادرهای حزب با انگ "بورژوازی‌پرال" اشاعه دهنده سمومات فرهنگ بورژوازی" و غیره از حزب بیرون رانده شدند. حتماً دقت کرده‌اید که در همین جنبش اخیر هم همانها که با انگ بورژوازی‌پرال و اشاعه دهنده فرهنگ بورژوازی از حزب رانده شده بودند، دیگران را - یعنی طرفداران زائوزیانگ - را با همین برچسب از حزب کنار گذاشتند و جنبش دانشجویی را متصف به همین صفت کردند. جالب اینکه در سال ۱۹۸۷ حزب کمونیست چین سندی را به تصویب رسانید

مبنی بر اینکه کسی و جناحی دیگر حق استفاده از این انگه‌ها یا برچسب‌ها را برای تسویه حساب درونی و مبارزه ایدئولوژیک- سیاسی با کس و جناح دیگری ندارد. که البته دست‌آورد بزرگی بود و به سلامت سیاسی و شکوفائی مبارزه ایدئولوژیک در داخل حزب کمونیست کمک می‌کرد و مانع می‌شد که آمرانه سرمخالفان را زیر آب کنند.

علی: من هدفم اینست که شماها نقطه نظرات و اختلافاتی را که بین این جناحها وجود داشته توضیح بدهید. چه تفاوت‌هایی بین آنها بوده؟ و چرا این جناحها را با این نام یا آن نام می‌خوانند؟ این جناحها چه اقداماتی کرده‌اند و خطوط و مشخصه این جناحها چیست؟

تبریزی: واقعیت اینست که حزب کمونیست چین، با ویژه‌گی‌هایی که ناصر گفت، از آنجا که نمایندگان گرایشهای مختلف اجتماعی را در درون خود جاداده است، در روند تاریخ خود به محمل برای مبارزه میان این گرایشات نیز تبدیل شده است. به بیانی دیگر این جریانهای درون حزب کمونیست از آنجا که امکان آنرا نداشته‌اند که مبارزات سیاسی- اجتماعی خود را در گستره جامعه و در روند مبارزه طبقاتی به پیش ببرند، لذا این مبارزه طبقاتی را به نوعی در داخل حزب پیش برده‌اند. مبارزه میان این جناحها در جهت فاتح آمدن هر جناح رقیبه قبضه قدرت سیاسی و گرفتن سکان رهبری در حزب بوده است بدین ترتیب هر جناحی که قدرت را در توان فرای درون حزب، بدست می‌گرفته، برنامه‌ها و سیاستهای مورد نظر خود را به اجرا در می‌آورده است از ایترو، ما می‌توانیم از روی برنامه‌ها و سیاستهای که هر از چندگاه از جانب این جناح و یا آن جناح به اجرا در می‌آمده، تفاوت میان آنها را تشخیص دهیم و متناسب با این برنامه‌ها، نسبت به این جناح‌بندیها نامگذاری‌های معینی را بکار گیریم. به همان گونه که در آن جوامعی که پلورالیسم سیاسی وجود دارد، جریانات و احزاب موجود را از روی برنامه‌هاشان باز می‌شناسیم. در جامعه چین هم - فعلاً به سایر جوامع سوسیالیستی که هر یک ویژه‌گیهای خاص خود را دارند کاری ندارم- آن گرایشها و جناح‌هایی که در طول چهل سال اخیر، سکان رهبری حزب را بدست گرفته‌اند، از آنجا که برنامه و سیاستهای معینی را به مورد اجرا گذاشته‌اند، برای ما که از خارج می‌نگریم، تفاوت میان آنها قابل تشخیص است.

ما از انقلاب ۱۹۴۹ به بعد - بجز در دو سال اول که همه جناحها در برنامه مصادره اراضی مالکان بزرگ هم نظر بودند و در واقع یک برنامه خیلی کلی را

مد نظر داشتند - همواره و به تناوب شاهد برنامه‌های سیاسی - اقتصادی متفاوتی بوده‌ایم که منطبق با گرایش‌های این جناح یا آن جناح بوده‌اند. یعنی این برنامه‌ها و سیاستها بستگی داشتند به اینکه کدام يك از جناحها در مقطعی معین سکان رهبری حزب را در دست داشته‌اند. بر این اساس، ما از همان سالهای اولیه انقلاب، به تناوب شاهد اجرای دو نوع برنامه و سیاستهای اقتصادی - اجتماعی بوده‌ایم، که مربوط به دو گرایش و دو جناح می‌شده‌اند. البته هر يك از این جناحها هم طیف‌های مختلفی را تشکیل می‌دهند. ولی در يك کلیتی می‌توان گفت که يك جناح، بر مبنای همان طرحهای دوران چین‌دوسیم، تحقق ساختمان سوسیالیسم را بعد از یکدوره رشد و توسعه سرمایه‌داری، امکان‌پذیر می‌دانسته است یعنی برای ساختمان سوسیالیسم بیش از هر چیز رشد نیروهای مولده را ضروری می‌داند. و این رشد را هم از طریق مکانیزم‌های صرفاً اقتصادی در نظر دارد. البته در طیف بندی این جناح سایه روشن‌هایی نیز به چشم می‌خورد. برخی هیچ عنصر سوسیالیستی را پیش از رشد کامل نیروهای مولده قبول ندارند، و برخی دیگر ترکیبی از عناصر سوسیالیستی با سرمایه‌داری را در این مرحله مد نظر داشته‌اند. در هر حال این جناح معتقد است که مکانیزم‌های اقتصادی سرمایه‌داری در جامعه چین می‌بایست تا رشد کامل نیروهای مولده ادامه می‌یافت و فقط در آن صورت جامعه می‌توانسته وارد فاز سوسیالیستی شود. در عین حال، از نظر اینها برای تضمین و تسریع رشد نیروهای مولده، می‌بایست تمام بخشهای خرده مالکی و کشاورزی در خدمت صنعت قرار می‌گرفته‌اند. البته این بحث به نوعی در شوروی هم مطرح بوده. نمایندگی این جناح را از دوره‌های آغازین انقلاب لئوشائوچی بهمهده داشته و پس از مرگ او تا به امروز بمهده تنگ شیائوپینگ بوده است.

جناح دیگر، بر خلاف این يك، معتقد بوده که برنامه ساختمان سوسیالیسم در جامعه چین، از همان آغاز انقلاب قابل اجراست که البته این جناح هم طوفی را تشکیل می‌دهد که از نظرات کاملاً اراده‌گرایانه و چپ‌روانه تا نظرات معتدل‌تر در آن وجود داشته است. اما آنچه لازم به تأکید است، این است که این جناح در کلیتش برای نقش حزب و حوزه سیاست اهمیت بیشتری قائل است. یعنی معتقد است که از طریق حزب و دولت می‌توان مناسبات سوسیالیستی را در جامعه چین پیاده کرد. این مناسبات را هم از طریق ایجاد و سازماندهی تعاونیهای کشاورزی و اشتراکی کردن تولید به اشکالی سریع و اراده‌گرایانه امکان‌پذیر می‌دانسته است. و از آنجا که چین جامعه‌ای روستائی و کشاورزی بوده، از دید این جناح، تحقق برنامه سوسیالیستی از طریق اشتراکی کردن وسیع تولید در روستاها و

در خدمت گرفتن صنایع در جهت رشد کشاورزی، می‌بایست عملی شود. این جناح در ادبیات مارکسیستی شناخته شده ما، همیشه با نام مائو مشخص شده، که در واقع با توضیحی که ناصر داد نباید بتوان جناح مائو تلقی شود، چرا که مائو همواره می‌کوشیده فرای این جناح‌بندها حرکت کند، گرچه از نظر من گرایش‌ها چپ‌روانه و نیز انقلابی‌تر به این جناح نزدیک بوده است و این جناح هم با حمایتی که مائو هر از چندگاه از آن می‌کرده، می‌توانسته برنامه‌هایش را پیش ببرد. در واقع شاید بتوانیم رهبر این جناح را این پیاپی بدانیم که در دوران بعد از انقلاب فرهنگی هواپیمایش سقوط کرد، یا بهتر است بگوییم سقوط داده شد. این نیز قابل توجه است که تنگ شیاوپینگ بعد از سال ۷۲، یعنی در پی سقوط هواپیمای این پیاپی بود که توانست دوباره داخل حزب شود و تا مقام نخست‌وزیری هم پیش برود. در هر حال این جناح که این پیاپی نمایندگی‌اش می‌کرد و در مقاطعی هم از حمایت مائو برخوردار بود، در دو دوره مهم تاریخ انقلاب چین، با در دست گرفتن سکان رهبری حزب توانست برنامه‌ها و سیاست‌های مورد نظرش را در جامعه پیاده کند. یکی از این دو دوره، سالهای ۵۷ تا ۶۰ بود که با نام دوره جهش بزرگ معروف شده این دوره‌ایست که ایجاد تعاونیها بطور گسترده در روستاها به اجرا در آمد و تقریباً می‌توان گفت که اشکال تولید خرد و خصوصی در روستاها از میان برداشته شد، تولیدات صنعتی در خدمت کشاورزی قرار گرفت (مثل کمپاین، تراکتور و وسائل حمل و نقل و غیره) اما، با پایان این دوره کشور چین با یک خشکسالی عظیمی روبرو شد که گویا بزرگترین خشکسالی تاریخ بشر بوده و منجر به هلاکت ۲۰ تا ۳۰ میلیون انسان شد. و طبعاً بحران عظیمی را هم با خود به همراه آورد. در این دوره است که زمینه برای قدرت‌گیری جناح دیگر فراهم می‌آید. این جناح به رهبری لئوشائوچی، فاجعه خشکسالی را نه ناشی از بلایای طبیعی، بلکه ناشی از عدم درایت سیاسی بشر می‌دانسته، که این بشر بی‌درایت، البته بنظر ایشان همان جناح دیگر حزب بود که چنان برنامه‌های چپ‌روانه و از بالا و بشکل اراده‌گرایانه به اجرا در آورده بود.

لئوشائوچی و جناحش، با قبضه قدرت در حزب، اینبار سیاستها و برنامه‌هایی را بکار بستند که می‌توان گفته درست خلاف برنامه‌های پیشین بود، که در واقع نطفه‌های همین رفرماتی است که در دهساله اخیر به اجرا در آمده است. یعنی، تعاونیهای روستائی را از اهمیت انداختند، قطعات زمین را به روستائیان باز گردانند، بازار را تا حدودی آزاد گذاشتند و به رفرمهای اقتصادی میدان دادند. با اجرای این رفرمها، تنوع در محصولات کشاورزی گسترش یافت و محصولات روستائی

در بازار آزاد مبادله می‌شد. خلاصه ساختار پیشین اقتصادی دوباره برهم خورد. اما، این برنامه هم پس از چند سال با مشکلات جدیدی روبرو می‌شود. مسئله کشاورزی را همچنان حل نشده باقی می‌گذارد، مسئله صنایع هم تا حدود زیادی لاینحل می‌ماند، بطوریکه بار دیگر ناراضی‌های عمومی اوج می‌گیرد و از سالهای ۶۵ به بعد زمینه صعود جناح دیگر حزب فراهم می‌آید. این دوره در واقع سرآغازی می‌شود برای انقلاب فرهنگی، با در دستور قرار گرفتن انقلاب فرهنگی، به حمایت ماثو، نه تنها در درون حزب تصفیه‌های عظیمی انجام می‌گیرد و کادرها و رهبران جناح رقیب تحت عنوان بورژواپیورال و غیره از حزب اخراج می‌شوند و آنها را با کلاه بوقی در خیابانها می‌گردانند و... بلکه تمام آنچه را که جناح رقیب رسته بوده، پنبه می‌کنند. از ایجاد تعاونی، گامی فراتر می‌روند و مسئله کمونها را در دستور کار قرار می‌دهند. کمونها هم در واقع از نظر این جناح نطفه‌های جامعه کمونیستی محسوب می‌شوند. به کمونها اختیارات سیاسی داده می‌شود و تولید را کاملاً اشتراکی می‌کنند. از نظر فرهنگی و هنر، هر آنچه را که متعلق به فرهنگ بورژوازی ارزشی می‌شود، از میان برمی‌دارند و نابود می‌کنند و... بطور خلاصه، تمام آن برنامه‌هایی را که همه می‌دانیم و شنیده‌ایم، پیاده می‌کنند. این برنامه‌ها که در واقع هیچگونه همخوانی و هماهنگی با جامعه روستایی چین نداشت، بشکلی اراده گرایانه، از بالا و زودرس بر جامعه چین تحمیل شد و نتایج و عواقب زیانباری به‌سراه آورد. گرچه، باید گفت که انقلاب فرهنگی که در زمان خودش، در میان روشنفکران، دمکراتهای انقلابی و بخشی از جنبش کمونیستی جهانی جذابیت بسیاری داشته از بسیاری از جنبه‌ها از شرکت و سمع توده‌ها در آن گرفته تا تحرك و روحیه انقلابی و برجسته شدن آرمانهای عدالت‌خواهانه و آزادیخواهانه و... بویژه در مقابل بی‌تحركی و فرمیسمی که بر حزب کمونیست شوروی غالب شده بود. در هر حال، اشاره ام به این نکته فقط از این جهت است که بگویم نگاه امروز ما بگذشته، طبعاً در پی یکدوره نسبتاً طولانی تجربه‌های تاریخی نسبت به چگونگی ساختمان سوسیالیسم بدست آمده و بدون چنین تجربه‌هایی شاید قضاوت و بررسی نقادانه هم ساده نمی‌بود. منظورم اینست که اینرا نباید فراموش کنیم که تجربه‌های بشریت در راه آرمانهای تاریخی‌اش، یعنی عدالت و آزادی، همیشه از مسیری پُرپیچ و خم و غامض و سخت گذشته است و بدون چنین تجربه‌های تاریخی، هرچند تلخ و ناگوار، تشخیص راه آینده هم اگر نکوتیم ناممکن، دست کم سهل و آسان نمی‌بود.

بهررو، برگردیم سر اصل قضیه اقدامات و سیاستهای چپ‌روانه و اراده‌گرایانه این جناح، در واقع برمی‌گردد به درك و بینشی خاص نسبت به

ساختمان سوسیالیسم یعنی درکی ساده‌انگارانه و مکانیستی از پیچیدگی‌های زمینه‌ها و مناسبات اجتماعی بعنوان يك مجموعه، درکی که بدون در نظر گرفتن میانجی‌ها، بر آنست که بشکلی اراده‌گرایانه از طریق اهرم‌های حزبی و دولت و نهادهای سیاسی متمرکز و در فقدان آزادیهای سیاسی، جامعه را یکباره از يك مرحله اقتصادی-اجتماعی، به مرحله‌ای دیگر فرارویاند. بدین ترتیب، این جناح با چنین درکی - که بسیار نزدیک به درک استالینیستی است - اگرچه از جنبه نمود و متد تفاوت‌هایی با آن دارد - با به راه انداختن انقلاب فرهنگی در چین چنان فجایعی، چه از نظر اقتصادی و چه از نظر اجتماعی، به بار آورد که به سرعت زمینه‌های فرارسیدن جناح دیگر را به قدرت فراهم آورد. بطوریکه با مرگ مائو، که به اتکاء رهبری بلامنزاع او چپ‌روییهای انقلاب فرهنگی سازماندهی می‌شد، بلافاصله رهبری حزب بدست جناح لئوشائوچی - تنگ‌شیاوینگ افتاد و تصفیه‌های عظیم دیگری را در حزب به‌مراه آورد. اینبار جناح تصفیه شده پیشین قدرت را در حزب و دولت قبضه کرد و همان برنامه‌هایی را که در سالهای ۶۵-۶۶ نتوانسته بود به نتیجه قطعی اش برساند، اینک بطور وسیع‌تر و همه‌جانبه‌تری طی دهسال به اجرا در آورد. دیدیم که اجرای همین رفرمها پس از دهسال با چنان مشکلات و مضلّاتی روبرو شد که به تجزیه درون خود همین جناح منجر گردید. خلاصه آنکه همانطور که ناصر گفت، این چپ و راست زدن‌ها در تمامی این دوره‌ها خود حکایت از آن دارد که هیچیک از این جناحها برنامه جامعی منطبق با نیازها و ضرورت‌های جامعه چین برای ساختمان سوسیالیسم نداشته‌اند.

علی: سُب، اگر بخوام بحث‌های تو را خلاصه کنم فکر کنم خطوط کلی‌اش این باشد: در آستانه اعتلای جنبش دانشجویی، چین به بن‌بست اقتصادی رسیده بود و در گیر بحران شدیدی بود. تورم وجود داشت و بیکاری و نابسامانی، در درون دولت و حزب جناحی وجود داشته است که خواستار تعمیق رفرم‌های اقتصادی است. بدون اینکه بخواید دمکراسی سیاسی را به رفرم‌های اقتصادی اضافه کند. از طرفی دیگر جناحی وجود داشته است که طرفدار گسترش دمکراسی سیاسی است. به موازات گسترش رفرم‌های اقتصادی، يك جناح سوم هم بوده است که خواستار بازگشت به شیوه عمل مائو و دوران انقلاب فرهنگی و تشکیل کمون‌های روستائی است و به همین علت با رفرم‌ها از بیخ و بن مخالف است. از طرف دیگر جنبش دانشجویی هم که در اعتراض به اوضاع پا گرفت، حامل گرایش‌های مختلفی است. اما شعار مشخص و مشترک همه 'دمکراسی بیشتر' است. حالا می‌خواهم بدانم نظر ناصر درباره این موضوع چیست؟ ریشه مشکلات را کجا می‌بینی و چه عواملی را باعث

مهاجره: به عقیده من، ریشه مشکلات به درک از تئوری ساختمان سوسیالیسم و پیشبرد ساختمان سوسیالیسم در یک کشور عقب مانده و کم یا بیش پیش سرمایه داری مربوط است. به عقیده من هیچ یک از جناحهای اصلی حزب کمونیست درک عمیق، همه جانبه و زنده از نظریه ساختمان سوسیالیسم و نوع سوسیالیسم چینی نداشتند. جناح به اصطلاح چپ حزب، درک شبه استالینی از ساختمان سوسیالیسم داشت: اراده گرایانه می خواست جامعه را با حداکثر سرعت به سوی کمونیسم براند. از توقفگاههای میان راه جهش کند و موانع را با زور از سر راه بردارد. این ها، با استناد به فرمول های خشک و بی خون استالین، اقتصاد سوسیالیستی را به دولتی کردن ابزار تولید و توزیع، ایجاد یک نظام بوروکراتیک برنامه ریزی و رشد فوق العاده سریع 'نیروهای مولده'، تقلیل دادند. سیاست سوسیالیستی را به ایجاد قدرت دولتی متمرکز و مقتدر و مستبد تبدیل کردند، قدرت دولتی که با کیش شخصیت ماثو توام شده بود. فرهنگ سوسیالیستی نیز از دید این ها جز مبارزه با تمامی دست آوردهای فکر و فرهنگ بورژوازی و سازماندهی حیات فرهنگی جامعه بر اساس نیازهای قوام و بقا، قدرت دولتی چیزی نبود. این جناح، از لحاظ پایگاه طبقاتی، عمدتاً، به لایه های پائینی جامعه روستائی چین متعلق بود. به همین دلیل هم نوعی از سوسیالیسم دهقانی را رواج می دادند. با صنعت هم رابطه خوبی نداشتند. به همین خاطر، طرفدار رشد سریع صنعت نبودند و از این جهت، استالینیست های تمام و کمالی محسوب نمی شوند. هم و غم شان روستا و زندگی روستائی بود و کلکتیویزه کردن تولید روستائی. از همین زاویه با شهر و شهرنشینی هم سر ستیز داشتند و غیره یکی دیگر از خصوصیات مهم این جناح، فقدان واقع بینی بود. جامعه چین را درست نمی شناختند و کاری هم با واقعیت پیچیده و تودرتو جامعه - در کلیتش - نداشتند. درست به علت خصلت روستائی شان، پدرسالارانه و آمرانه با جامعه مواجه می شدند و غیره.

طیف راست حزب اما، با 'چپ ها'، از جهات مختلفی متفاوت بود. سردمداران این جناح عمدتاً از لایه های مرفه و متوسط جامعه شهری چین برآمده بودند. عموماً تحصیلات دانشگاهی داشتند. با جنبش کارگری چین مانوس و مالوف بودند و سالها در درون این جنبش به کار و سازماندهی مشغول بودند و پایگاه مستحکمی در شهر و اقشار نوین جامعه شهری (کارگران، معلمین و محصلین) داشتند. برخی از رهبران این ها سالها در اروپا زیسته بودند و با انترناسیونال دوم و سوم همکاری نزدیکی داشتند. این ها، طرفدار رشد سریع صنعت و 'نیروهای مولده'

در چین بودند. به شهر بها می‌دادند تا به روستا. به صنعتی شدن شهرها اولویت می‌دادند و عمده امکانات فنی و مالی و غیره را برای توسعه صنعت می‌خواستند تا توسعه کشاورزی. طرفدار مدنیت بودند و دشمنی کوری هم با دست‌آوردهای فرهنگ جهانی (موسیقی، بتهون و موزارت، اشعار شهرلر و شکسپیر و نوشته‌های بالزاک و فلویر) نداشتند و قدر این قبیل آثار را می‌دانستند. این‌ها در عین حال واقع‌بین‌تر از چپ‌روها بودند. جامعه خود را بهتر می‌شناختند و به مشکلات و مسائل آن وقوف بیشتری داشتند. اما درک این‌ها هم از مبانی بنیادین ساختمان سوسیالیسم، تا حدود زیادی متأثر از نظرات استالین بود. طرفدار دولتی متمرکز بودند. به دموکراسی سیاسی به مثابه شرط تعالی و رشد جامعه و تحول سوسیالیستی باور نداشتند. جانبدار نظام بورژوازی بودند و مثل چپ‌روها می‌خواستند که از بالا و آمرانه شالوده سوسیالیسم را به وجود آورند. منتهای مراتب بر خلاف 'چپ‌ها' که تأکیدشان بر کشاورزی بود، تأکید را بر صنعت می‌گذاشتند و صنعتی شدن سریع جامعه را به هر قیمت می‌خواستند. بیهوده نبود که نزدیک به دو دهه دعوی اصلی میان جناح‌های اصلی حزب کمونیست چین حول این مسئله بود: اولویت با چیست؟ صنعت یا کشاورزی. سخن را کوتاه کنم. هیچک از دو جناح درک درستی از نظریه ساختمان سوسیالیسم نداشتند. ریشه اصلی مشکلات در این جاست. همین جا بگویم که به عقیده من انقلاب چین، انقلاب بزرگ و اصلی بود. حزب و همه جناح‌های آن هم می‌خواستند که این جامعه کهن، استعمارزده و عقب‌نگهداشته شده را آباد کنند و سر و سامان دهند. اختلاف طبقاتی را از میان بردارند؛ دست استعمار خارجی را که برای دهها سال ثروت مملکت را به یغما برده بود، کوتاه کنند و به جامعه شخصیت و هویتی مستقل دهند. شاید به همین خاطر هم بود که از اول در برابر روحیه قیم‌منش شوروی‌ها، مقاومت کردند. نمی‌خواستند که از الگوی آنها نسخه‌برداری کنند. گرچه به علت عدم وجود تجربه و فقدان الگویی جز الگوی استالینی ساختمان سوسیالیسم و غیره، به مقدار زیادی تحت تأثیر نظرات استالین و برنامه‌های اقتصادی بودند که در شوروی به اجراء گذاشته شده بود و منجر به پیشرفت سریع صنعت با این همه تا جایی که مسئله طرح و برنامه‌های مشخص برای بازسازی جامعه مطرح بود، طرح‌ها و برنامه‌های خودشان را داشتند و در صدد تدوین نمونه چینی سوسیالیسم بودند.

۶

علی: گفתי هیچ یک از دو جناح اصلی حزب، درک درستی از ساختمان سوسیالیسم نداشت. به نظر تو درک درست چیست؟

مهاجره: منظور درکی است که مارکس و انگلس از مقوله سوسیالیسم ارائه داده‌اند. سوسیالیسم از نقطه نظر مارکس و انگلس، دوره گذار از سرمایه‌داری به سوسیالیسم است. یک دوره کامل و طولانی تاریخی است. طول این دوره بستگی به درجه تکامل قبلی جامعه دارد. نه به اراده احزاب و افراد. فرمول واحدی هم برای تکامل سوسیالیستی وجود ندارد. هر جامعه متناسب با وضعیت خاص خود راه خود را پیدا می‌کند و این مرحله طولانی را طی می‌کند. تازه، رسیدن به پایان این دوره هم - یعنی کمونیسم - در مقیاس یک کشور مقدور نیست. رسیدن به این نقطه، یعنی ورود به مرحله کمونیستی، تنها در یک مقیاس بین‌المللی میسر است. بگذریم، داشتم می‌گفتم که نسخه واحدی برای تحول سوسیالیستی وجود ندارد که همه از آن پیروی کنند. هر جامعه متناسب با مصالح و مواد موجود خود و سطح پیشرفت صنعت، کشاورزی و فرهنگ خود، باید جامعه سوسیالیستی متناسب با قد و قواره خودش را بدوزد. درست خلاف آنچه که در دوران استالین تبلیغ و ترویج می‌شد. در نظریه سوسیالیسم مارکس و انگلس، 'برنامه سوسیالیستی' وجود ندارد که بشود آنرا به شکلی دکماتیک و مکانیکی به همه جا صادر کرد و پیاده ساخت. اجازه بده که این نکته را از زبان مارکس بشنویم، او در مانیفست می‌گوید:

'در فوق دیدیم که نخستین گام در انقلاب کارگری عبارت است از ارتقاء پروتاریا به مقام طبقه حاکمه و به کف آوردن دمکراسی.

پروتاریا از سیادت سیاسی خود برای آن استفاده خواهد کرد که قدم به قدم تمام سرمایه را از چنگ بورژوازی بیرون بکشد، کلیه آلات تولید را در دست دولت، یعنی پروتاریا که به صورت طبقه حاکمه متشکل شده است متمرکز سازد و با سرعتی هر چه تمام تر بر حجم نیروهای مولده بیافزاید.

...بدیهی است که این اقدامات در کشورهای گوناگون متفاوت خواهد بود. ولی در پیشروترین کشورها می‌توان بطور کلی اقدامات زیرین را مجری داشت.

۱- ضبط املاک و صرف عواید حاصله از زمین برای تأمین مخارج دولتی

۲- مالیات تصاعدی سنگین

۳- لغو حق وراثت

۴- ضبط اموال کلیه مهاجرین و متجاسرین

۵- تمرکز اعتبارات در دست دولت؛ بوسیله یک بانک

ملی با سرمایه دولتی و با حق انحصار مخصوص

۶- ازدیاد کارخانه‌های دولتی و افزارهای تولید و

اصلاح و آباد ساختن اراضی طبق نقشه واحد

- ۷- تمرکز کلیه وسائل حمل و نقل در دست دولت
- ۸- اجبار یکسان کار برای همه و ایجاد ارتش صنعتی به ویژه برای کشاورزی
- ۹- پیوند کشاورزی و صنعت و کوشش در راه رفع تدریجی تضاد بین شهر و ده
- ۱۰- پرورش اجتماعی رایگان کلیه کودکان و از بین بردن کار کودکان در کارخانه‌ها بشکل کنونی آن، در آمیختن امور تربیتی با تولید مالی و غیره و غیره.

حتماً خودت نکته را گرفته‌ای. مارکس در مقدمه برنامه ده ماده‌ای‌اش - که واقعاً کلی است - تصریح می‌کند که اولین اقدام انقلاب کارگری، به کف آوردن دموکراسی است او 'دموکراسی' را به سهو به کار نمی‌گیرد. اساساً معتقد است که دموکراتیک‌ترین دموکراسی‌های بورژوازی، فاصله زیادی تا دموکراسی مطلوب او دارند. او عمیقاً معتقد است که این پروتاریا است که می‌تواند گسترده‌ترین و متکامل‌ترین شکل دموکراسی را در جامعه تأمین نماید. او به کرات یادآور می‌شود که پروتاریا بیش از سایر طبقات و نیروهای اجتماعی به دموکراسی نیازمند است و بیش از سایر طبقات و نیروهای اجتماعی قادر و مایل به اجرای این امر است. چه برای رشد فکری و فرهنگی و سیاسی خود و 'ارتقاء به طبقه حاکمه' و چه برای سازماندهی نوین جامعه به علاوه دموکراسی بخش تفکیک ناپذیر پروژه ساختمان سوسیالیسم مورد نظر مارکس است. من بعداً به این نکته خواهم پرداخت.

بازگردیم به نقل قول مارکس پروتاریا بعد از آنکه در قدرت قرار گرفت. از 'سادت سیاسی' خود استفاده می‌کند که 'قدم به قدم' تمام سرمایه را از چنگ بورژوازی بیرون بکشد و مابقی ماجرا، توجه به این نکته اساسی است. دولتی کردن سرمایه‌ها قدم به قدم صورت می‌گیرد. خودش یک پروسه است. پروسه‌ای تدریجی. این عنصر تدریج لایه‌لای تمامی بحث‌های مارکس در مورد ساختمان سوسیالیسم موج می‌زند. او که طرفدار انقلاب و قبضه قدرت به صورت انقلابی است - و در این مورد کمترین شک و شبهه‌ای روا نیست - بنای نظم جدید و روند ساختمان سوسیالیسم را در پیشبرد برنامه اصلاحات انقلابی می‌بیند که باید قدم به قدم و رفته رفته به اجراء گذاشته شود. در کشوری که هنوز به مراحل عالی تکامل سرمایه‌داری نرسیده - و فراموش نکنیم که حتی 'پیشروترین کشورهای سرمایه‌داری' در زمان حیات مارکس به مراحل عالی رشد خود نرسیده بودند - قرار نیست که همه سرمایه‌ها در همان مرحله آغازین دولتی شوند. او حتی برای پیشرفته‌ترین جوامع سرمایه‌داری - توجه کنیم که این برنامه برای 'پیشروترین کشورها' تهیه شده نه برای کشورهای

عقب افتاده - توصیه نمی کند که همه کارخانه ها به یک باره و از اول دولتی شوند. به همین دلیل از "ازدیاد کارخانه های دولتی" صحبت می کند و "مالکیت تصاعدی سنگین" و غیره خوب اگر در پیشروترین کشورها قرار نیست که همه مالکیت های بزرگ - چه رسد به مالکیت های کوچک و غیر سرمایه داری - به سرعت دولتی شوند، بدیهی است که در کشورهای عقب افتاده چنین کاری اصلاً مجاز نباشد. چپ روی باشد و طبعاً مضر. دقیق تر بگوییم، مارکس بر خلاف باکونین و آنارشیت ها اساساً با نفس الفاء مالکیت های خرد در مرحله آغازین ایجاد نظم جدید مخالف بود. او در جدول نظری که در سالهای ۱۸۷۴ - ۷۵ با باکونین داشت می نویسد (و من عین قول او را از جلد هجدهم مجموعه آثار مارکس و انگلس صفحات ۱۶۲ - ۱۶۳ نقل می کنم)

به عنوان مثال ما نباید با اعلام الفاء حق وراثت یا مالکیت دهقان را به خصوصیت یا خودمان واداریم این امر [گذار از مالکیت خصوصی به مالکیت جمعی] تنها در جایی ممکن است که روابط سرمایه دارانه ژارخ - اجاره نشین، دهقان و یا کشاورز واقعی را درست به اندازه پرولتاریا و کارگر مزدبگیر از خاک بیرون رانده باشد و به این ترتیب مستقیم و یا غیرمستقیم هر دو را دارای منافع مشابهی کرده باشد.

گمان نمی کنم مارکس به خاطر "ملاحظات تاکتیکی" با الفاء حق وراثت یا مالکیت دهقان خرده پا مخالفت می کرد. مخالفت او با این کار، یک مخالفت اصولی بود. نه صرفاً به علت اهمیتی که برای تطور ساختارهای تولیدی قائل بود؛ بلکه همچنین به این علت که می دانست دهقانی که به آرزوی تاریخی خود - یعنی تملک بر تکه زمینی کوچک - نرسیده و دچار توهم است که تغییر بنیادی شرایط زندگی اش وقتی متحقق می شود که او خودش ارباب و آقای خودش شود، روی خوشی به تعاونی های روستایی و کلکتیوهای کشاورزی نشان نمی دهد و آن را شکل جدیدی از انقیاد می انگارند. فکر می کند که فقط اربابش عوض شده و حالا رعیت دولت شده است و غیره چنین دهقانی را فقط می شود با زور شمشیر وارد تعاونی روستایی کرد. به قیمت مملیونها قربانی و تحمیل خسارات و لطامت زیاد به تولید کشاورزی (نمونه اش در شوروی اظهار من الشمس است. درست است که توانستند خیلی سریع کشاورزی را کلکتیویزه کنند، اما به شکلی آمرانه، اراده گریانه و مستبدانه چند مملیون دهقان را کشتند، بسیاری فراری شدند، بسیاری را نقل مکان دادند و آواره این جا و آنجا شدند، چرا که حاضر نبودند وارد کلکتیوها شوند. دهقانی که به ضرب زور وارد کلکتیو و تعاونی شود، تن به کار نمی دهد. انگیزه ای برای ابتکار

ندارد و برای کار دل نمی‌سوزاند. مارکس و انگلس به این نکات هم توجه داشتند. به ذهنیت و تجربه مردم اهمیت می‌دادند. معتقد بودند که دهقان باید در تجربه زندگی به ضرورت و ارجحیت تولید کلکتیو برسد و با مرحله زمین‌داری خصوصی تعیین تکلیف کرده باشد. به همین دلیل هم معتقد بودند که هواداران بالفعل تعاونی‌ها را کارگران کشاورزی تشکیل می‌دهند. نه دهقانان متوسط و پا خرده‌پا. کارگران کشاورزی هستند که به مزایای تولید جمعی و کشت در مقیاس وسیع آگاهند. این‌ها هستند که قادرند آغازگران و سازماندهندگان شکل جدید و تکامل یافته‌تر تولید اجتماعی باشند. مارکس و انگلس معتقد بودند که دولت انقلابی، در عوض الغاء مالکیت‌های کوچک بر زمین و اعمال فشار به خرده مالکان جهت پیوستن به تعاونی‌ها (همین جا بگویم که آنها، با تقسیم زمینهای ملکی بزرگ به تکه زمین‌های کوچک نیز به همان اندازه مخالف بودند) باید به ایجاد تعاونی‌ها در واحدهای تولیدی - که به شکل سرمایه‌دارانه اداره می‌شدند- بپردازد. آنها را مورد حمایت و تقویت خود قرار دهد، به آنها برسد و امکانات دولتی را با سهل‌ترین شرایط در اختیارشان قرار دهد. آنها بر این باور بودند که این شکل از تولید باید حقانیت و شایستگی خود را در عمل نشان دهد. تعاونی کشاورزی اگر موفق شود، اگر باعث رونق کشاورزی و بهبود وضعیت زندگی کشاورز شود، طبعاً گروههای وسیعتری از دهقانان را بخود جلب می‌کند. که البته این کار زمان می‌خواهد و برنامه‌ریزی، ایجاد امکانات، پشتکار و سعه صدر بینندگان انگلس در این باره چه می‌گوید و تفاوت نظر او با نظرات استالین و مائو تا به کجااست.

'تنها اراضی ملکی بزرگ هستند که مورد کاملاً روشن را ارائه می‌دهند. در این جا ما با تولید غیر پوسیده سرمایه‌داری سر و کار داریم و هیچ محظوری برای محدود کردن خودمان نداریم. در این جا ما با توده پروتاریای روستا روبرویم و تکلیفمان روشن است. به محض اینکه حزیمان صاحب قدرت شود، باید به سادگی از مالکان بزرگ سلب مالکیت کند. درست مشابه آن کاری که نسبت به مانوفاکتورها در صنعت می‌کند. املاک بزرگی که به این ترتیب به اجتماع باز گردانده می‌شوند به صورت تعاونی سازماندهی می‌شوند. فعلاً نباید درباره شرایط این تصدی صحبت کنیم. به هر حال، تبدیل یک بنهاد سرمایه‌داری به یک بنیاد سوسیالیستی امری از پیش تدارک دیده است و یک شبه قابل اجراست. دقیقاً نظیر کارخانه آقای کروپ و یا آقای وان استوم. و نمونه این تعاونی، دهقانان کوچک و نیز مطمئناً دهقانان بزرگ مقاوم را نسبت به مزایای تعاونی و تولید در

فکر کم بهتر باشد که از آوردن يك نقل قول طولانی دیگر از نقدی بر برنامه گوتا^۱ صرف نظر کنیم. گرچه خطوط اصلی فکر مارکس و انگلز در مورد نحوه ساختمان سوسیالیسم در همین جزوه کوچک اما ارزشمند، آمده است. به هر حال، وقتی در نوشته‌های مارکس و انگلز تعمق می‌کنید، به روشنی می‌بینید که در پروسه ساختمان سوسیالیسم، دست‌کم دو نوع اقتصاد وجود دارد. بخش اشتراکی اقتصاد و بخش سرمایه‌داری اقتصاد (قطعاً در کشورهای عقب افتاده بخش پیش سرمایه‌داری را هم باید به این دو بخش اقتصاد اضافه کرد). تناسب این دو بخش اقتصاد و وزن هر يك بر دیگری کاملاً وابسته به میزان رشد یا فتگی اقتصاد هر کشور، پیش از انقلابی است که هژمونی طبقه کارگر در آن تأمین شده باشد. طبیعی است که در يك کشور سرمایه‌داری پیشرفته، از همان آغاز و وزن بخش اشتراکی اقتصاد، به مراتب از وزن بخش سرمایه‌داری بیشتر است. اما در همین جا هم، با توجه به نقش تولید خرد سرمایه‌داری، يك کاسه کردن اقتصاد و اجتماعی کردن کامل آن مستلزم مرور زمان است و يك شبه صورت نمی‌گیرد. پس اگر بخواهیم با واژه‌های متداول امروز به تبیین قضیه بپردازیم، باید بگوییم که اقتصاد دوران سوسیالیسم، در همه جا، يك اقتصاد مرکب است. يك اقتصاد مختلط است. به قول فرنگی‌ها يك اقتصاد پلورالیستی است. به همین خاطر هم سوسیالیسم يك فرماسیون کامل اقتصادی - اجتماعی محسوب نمی‌شود. در بهترین حالت يك نیمه فرماسیون است. مارکس و انگلز هرگز از سوسیالیسم به عنوان يك فرماسیون کامل اقتصادی - اجتماعی یاد نکرده‌اند. همواره بر خصالت التقاطی آن تأکید کرده‌اند. به صراحت گفته‌اند که ساختار ضعیف و یا قوی فرماسیون سرمایه‌داری در کنار ساختارها و نهادهای فرماسیون آتی (کمونیسم) در کنار هم به زندگی و رقابت مشغولند. تا اینکه بالاخره پس از پایان يك دوره، نظم نوین بر نظم کهن فائق آید که آنهم در يك مقیاس بین‌المللی ممکن است. عمدتاً (و نه صرفاً) به دلیل همین خصالت دوگانه (یا چندگانه) اقتصاد است که مارکس و انگلز به کرات تأکید کردند که جامعه سوسیالیستی يك جامعه طبقاتی است نه يك جامعه بی‌طبقه. جامعه بی‌طبقه همان جامعه کمونیستی است که محصول تکامل تدریجی جامعه سوسیالیستی در حوزه‌های مختلف اقتصاد و فرهنگ و غیره است. اما تا زمانی که جامعه به مرحله کمونیسم نرسیده، تا زمانی که بنیادهای اقتصادی جامعه کمونیستی یعنی شبکه عظیم و کارای

تولید انبوه و شبکه گسترده توزیع سرتاسری به وجود نیامده، تا زمانی که شکل مالکیت دستخوش تحولی رادیکال نشده، تا زمانی که شکل تعاونی تولید و توزیع همه گیر و شکوفا نشده و تا زمانی که زمینه فعالیت های اقتصادی سرمایه داری و ما قبل سرمایه داری و تولید کوچک به مقیاس زیادی از بین نرفته، طبقات نیز وجود دارند. درست است، انقلاب کارگری و یا انقلابی که تحت هرژمونی طبقه کارگر قدرت را به کف آورده، از بورژوازی بزرگ، بورژوازی و یا بخش هایی از بورژوازی - بسته به اینکه انقلاب درجه جامعه ای و با چه درجه از تکامل سرمایه داری روی داده - سلب مالکیت می کند. بورژوازی به عنوان طبقه حاکم از حاکمیت ساقط می شود و طبقه کارگر 'به طبقه حاکم ارتقاء' پیدا می کند. اما مدت ها طول می کشد که چه طبقه کارگر و چه همزاد آن بورژوازی، از عرصه اجتماع ناپدید شوند. درست است بورژوازی تضعیف می شود - و هرچه جامعه پیش از انقلاب از مرحله بالاتری از تکامل سرمایه داری برخوردار بوده باشد، بعد از انقلاب بورژوازی بیشتر و بنیادی تر تضعیف می شود - نقطه عزیمت اقتصاد سوسیالیستی یعنی سازماندهی تولید بر اساس پاسخگویی به نیازمندیهای جامعه و نه افزایش نرخ سود در جریان دگردهیسی جامعه، بورژوازی را ضعیف تر و ضعیف تر می کند، اما حتی در کشورهای نسبتاً پیشرفته سرمایه داری، لایه نازکی از بورژوازی، در حوزه های معینی از تولید و یا خدمات، تا مدتها پس از انقلاب، حیات و حضور دارند. خرده بورژوازی نیز حضور دارد. بدیهی است که وجود و حضور داشته باشد، تا زمانی که واحدهای بزرگ تولیدی اشتراکی، جریان اقتصاد را در دست نگرفته اند، تا زمانی که شبکه های بزرگ و کارآمد توزیع، در جریان رقابت سالم و فعالیت مشر ثمر خود منطق هستی و زمینه بقاء واحدهای کوچک (دکان ها، مغازه ها، دستفروش ها و غیره) را زائل نکرده باشند و بدیل کارآمدتری به جامعه ارائه نداده باشند، تا زمانی که آحاد و اقشار مردم فن و حرفه ای مشخص و درآمدی مناسب نداشته باشند و غیره. خرده بورژوازی نه تنها به بقاء خود ادامه می دهد که تجدید تولید نیز می شود. حتی اگر این قشر را غیر قانونی کنند و ابزار کسب و کارشان را مصادره کنند (که از نقطه نظر اقتصادی بسیار زیان آور است) باز این قشر به وجود می آید و تکثیر می شود. و حتی بشکل زیرزمینی هم که شده به حیات خود ادامه می دهد. مگر در شوروی و چین و سایر کشورها، خیاط ها، کفاش ها، شیرینی پزها و غیره و غیره به شکل زیرزمینی فعالیت نکرده اند. مگر دهقانان مازاد محصول خود را سالهای سال در بازار سپاه - که در عمل بخش مکمل بازار رسمی بود - عرضه نمی کردند. می خواهم بگویم که تا زمینه اقتصادی امحاء طبقات به وجود نیاید، به هیچ طریق - حتی با قلع و قمع مستبدانه -

نمی‌شود از زایش و پیدایش خرده‌بورژوازی پیشگویی کرد. مارکس و انگلس، این واقعیت را به رسمیت می‌شناسند و اشعار می‌دادند که جامعه سوسیالیستی تا مدت‌ها قادر نخواهد بود که از افق محدود بورژوازی فراتر رود. مارکس در نقدی بر برنامه کوتا می‌نویسد:

تنها در مراحل بالاتر جامعه کمونیستی، یعنی پس از اینکه تبعیت اسارت‌بار انسان از تقسیم کار پایان گیرد، هنگامیکه تضاد بین کار بدنی و کار فکری از جامعه رخت برنندد، هنگامیکه کار از يك وسیله معاش به يك نیاز اساسی زندگی مبدل گردد و بالاخره هنگامی که نیروهای تولیدی همراه با تکامل همه‌جانبه افراد جامعه افزایش یابند و چشمه‌های ثروت تعاونی جامعه فوران نمایند، تنها در آن زمان می‌توان از افق محدود حقوق بورژوازی فراتر رفت و جامعه خواهد توانست این شعار را بر پرچم خود بنویسد که "از هرکس بر حسب توانش و به هرکس بر حسب نیازش"

(نقدی بر برنامه کوتا صفحه ۲۴)

خب، اگر بپذیریم که اقتصاد جامعه سوسیالیستی، اقتصادی مرکب است؛ اگر بپذیریم که تغییر ترکیب این اقتصاد به ضرر بخش سرمایه‌داری، محصول يك روند طولانی است؛ اگر بپذیریم که وجود چنین نیمه فرماسیونی، طبعاً حیات طبقات اجتماعی و تجدید تولید آنها را ایجاب می‌کند (هرچند که در هر دور تکامل سوسیالیستی، طبقات در ابعادی کوچکتر از دور پیش تجدید تولید می‌شوند تا بالاخره زوال یابند)؛ اگر بپذیریم که وجود طبقات - یعنی عدم مساوات و برابری اجتماعی - خواه ناخواه مبارزه طبقاتی را گریزناپذیر می‌کند؛ اگر بپذیریم که این مبارزه طبقاتی در همه زمینه‌های سیاسی، فکری و فرهنگی در گستره جامعه جاری است و با اعمال قهر و خشونت فراگیر هم از بین نمی‌رود؛ اگر بپذیریم که طبقه کارگر در کارزار همین مبارزه است که امتحان خود را برای مملکت‌داری و ایجاد نظمی به واقع جدید و انسانی پس می‌دهد؛ آنگاه باید بپذیریم که حکومت کارگری - دیکتاتوری پرولتاریا - مکلف است که ساختار سیاسی را پی‌ریزی کند زمینه رشد و شکوفایی این مبارزه و تکامل همه‌جانبه افراد جامعه را تسهیل نماید. این ساختار سیاسی و نهادها و نمادهای آن، نه ابدی و ازلی‌اند و نه در همه جا شکل و شمایی یکسان دارد. اما همه جا خصصیه‌ای واحد دارد. باید بتواند در هر مرحله‌ای از تکامل ساختمان سوسیالیسم، متکامل‌ترین نهادها و اهرمها را در جهت شکوفایی مبارزه طبقاتی پدید آورد. به قول لنین باید بتواند زمینه‌ساز آزادترین، آشکارترین و گسترده‌ترین مبارزه فکری و فرهنگی و سیاسی باشد. به این ترتیب

پلورالیسم سیاسی، مکمل پلورالیسم اقتصادی در ساختمان سوسیالیسم است. پلورالیسم سیاسی ای که از پلورالیسم سیاسی دمکراتیک‌ترین جوامع سرمایه‌داری، دمکراتیک‌تر است. نه تنها حقوق و آزادی‌های دمکراتیک به رسمیت شناخته می‌شود، نه تنها حق حیات اتحادیه‌ها، کانونهای صنفی، نشریات و احزاب مخالف دولت و طرفدار مبارزه سیاسی، اقتصادی و فرهنگی رعایت می‌شود، نه تنها انتخابات آزاد اجرا می‌شود - مقامهای دولتی حتی قضائی همه انتخابی‌اند و قابل تعویض توسط مردم - بلکه مکانیزم‌ها و محملهای برای کنترل دولت و مقامات دولتی در سطح جامعه تعبیه می‌شود، تا دولت هرچه بیشتر تحت نظر مردم قرار داشته باشد. آنچه مارکس پیرامون خصوصیات اصلی دولت‌کاری در کتاب "جنگ داخلی در فرانسه" گفته، وافی به این منظور است. از دید مارکس، آزادی و گسترش مستمر محدوده آن، شرط اساسی پیروزی سوسیالیسم است. طبعاً ممکن است که در آغاز ساختمان نظم نوین، حقوق و آزادی‌های دمکراتیک به طور جامع و کامل به متصه ظهور نرسد و محدودیت‌هایی در زمینه‌های مختلف به کار بسته شود. به هر حال، ساختمان سوسیالیسم، بعد از قبضه قدرت از طریق انقلاب در دستور کار قرار می‌گیرد و انقلاب قوانین خاص خودش را بر پیشانی دارد. طبیعی است که وقتی جامعه درگیر جنگ داخلی و مقاومت مسلحانه ضدانقلاب است، صحبت از آزادی گسترده، بیشتر به شوشی شبیه است. اما وقتی که انقلاب این مرحله حاد را پشت سر می‌گذارد و دوران 'قانونیت' آغاز می‌شود، آنگاه نهال آزادی شکفته می‌شود و رفته رفته بیشتر و بیشتر قد می‌کشد.

'آزادی واقعی بدان مناسبت که دولت را از ارگانی تحمیلی بر جامعه به ارگانی تحت تسلط مطلق جامعه مبدل کنیم، از این رو امروزه دولت‌ها تا آن حد آزادند که توانسته باشند 'آزادی دولت' را محدود کنند'

(مارکس، نقدی بر برنامه کوتاه، صفحه ۳۹)

با محدود کردن تدریجی 'آزادی دولت' - می‌دانید که مارکس دولت را حتی از اعمال نفوذ در امر آموزش منع می‌کرد - که با توسعه آزادی‌های فردی، اجتماعی، فرهنگی و سیاسی همزمان و همراه است، زمینه برای رشد و شکوفائی فکری و فرهنگی جامعه مهیا می‌شود:

'به جای جامعه کهن بورژوازی، با طبقات و تناقضات طبقاتی‌اش، اجتماعی از افراد پدید می‌آید که در آن تکامل

این البته غایت آزادی است و ویژه جامعه کمونیستی است در دوران سوسیالیسم محقق نمی‌شود و هنوز بشر فرسنگها از آن فاصله دارد. صحبت از سوسیالیسم بود، از خصوصیات جامعه سوسیالیستی، از اقتصاد و سیاست دوران گذار. گریزهائی که در این جا و آنجا به جامعه کمونیستی زدم، صرفاً برای روشن کردن نقطه نظراتم بود و دریافتم از آموزه های مارکس. اما برای اینکه بحثم را دقیق تر کنم، می‌خواهم به يك نکته دیگر نیز اشاره کنم. پروسه گذار از جامعه سرمایه‌داری به جامعه کمونیستی در يك زمینه تهی و بی‌ریط با جهان پیرامونی صورت نمی‌گیرد. جامعه‌ای که انقلاب کرده و در مسیر سوسیالیسم پا گذاشته است، نمی‌تواند خودش را از سایر کشورها منزوی و منفرد کند. با سایر کشورها داد و ستد اقتصادی، فرهنگی و سیاسی دارد. ناچار است که با اقتصاد مسلط دنیا یعنی نظام جهانی سرمایه‌داری بنده و بستان داشته باشد و غیره به همین خاطر هم از جذر و مندا و نوسانات این دنیا و این مناسبات تأثیر می‌گیرد. این امر هر پروسه گذار تأثیر می‌گذارد. برخی موارد آنرا کند می‌کند، برخی موارد ناچار به عقب‌نشینی می‌شود. در این جا، همه صور زندگی تجلی می‌یابد. شفاف‌تر و روشن‌تر از بسیاری از پدیده‌های زنده. همیشه که نمی‌شود هر توان و هر خروش به پیش رفت گاهی می‌بایست که توقف کنی. گاهی مجبور به بازگشت به عقب می‌شوی تا دوباره بتوانی به جلو روی و مثل دفعه پیش به بهراهه نروی. گاهی دچار لغزش می‌شوی، گاهی به زمین می‌افتی و سرگیجه می‌گیری. می‌خواهم بگویم اگر خشک و مکانیکی با قضیه برخورد نکنیم و مطلق‌گرایی را کنار بگذاریم و معتقد به حرکت تک‌سویه تاریخ نباشیم؛ اگر زندگی را با افت و خیزها و پیچ و خمهایش در نظر بگیریم، می‌بینیم که مسئله پیچیده است و باید با پیچیدگی‌هایش مورد توجه قرار گیرد. با این نحوه نگرش، قطعاً به این نتیجه می‌رسیم که ساختمان سوسیالیسم، دوره بسیار سخت و غامض و ناهنجاری است. خاصه آنکه در اول کاریم هنوز بیش از هفتاد و اند سال از اولین تجارب سوسیالیسم نگذشته است. سرمایه‌داری، برای اینکه به این درجه از تکامل برسد، سیصد، چهارصد سال تجربه پشت سر گذاشته است. سوسیالیسم، هنوز در آغاز راه است. تجربه‌ای که پشت سر گذاشته، گرچه دست‌آوردهای بزرگی داشته، اما به علت مجموعه‌ای از عوامل عینی و ذهنی و نیز به علت تخطی از آموزه‌های مارکس و انگلس، ناکامی به بار آورده است. خلاف تبلیغات رایج، آنچه شکست خورده، مارکسیسم نیست، آنچه شکست خورده الگوی ساختمان سوسیالیسم استالینی

است و چه بهتر. شاید اگر اولین تجربه‌های سوسیالیسم، در کشورهای سرمایه‌داری پیشرفته صورت می‌گرفت و اولین الگوها در چنین جوامعی شکل می‌گرفت، قضیه فرق می‌کرد و ما امروز در موقعیتی دیگر بودیم. اگر دولت کارگری که در سال ۱۸۷۱ در پاریس به روی کار آمد، منبع الهام می‌شد و روح عمومی آن - نه لزوماً همه اجزاء و یا نارسائی‌های آن - سرمشق تأسیس سایر 'دولت‌های سوسیالیستی' می‌شد، ماجرا به اینجا کشیده نمی‌شد. اگر دمکراسی سرلوحه کار قرار می‌گرفت، رهبران به وسیله مردم کنترل می‌شدند و امکان مبارزه فکری و سیاسی به شکل آزاد، گسترده و آشکار وجود می‌داشت، اشتباه پشت اشتباه و انحراف پشت انحراف - و به بهائی گزاف - صورت نمی‌گرفت و جامعه امکان تصحیح دائم کژی‌ها را می‌یافت و رهبران فاسد و بوروکرات‌های جاه‌طلب نمی‌توانستند سالها بر اریکه قدرت تکیه زنند و امکانات مادی و معنوی جامعه را به هرز بپرند و آتراً ایستا و سترون سازند، اگر کمونیستها درک چپ‌روانه‌ای از ساختمان سوسیالیسم نداشتند، اعتقاد داشتند که این یک 'دوره کامل تاریخی' است و ورود به مرحله کمونیسم تا یکی دو قرن دیگر ممکن نیست - دست کم مادام که نظام غالب بر جهان نظام سرمایه‌داری است - اگر اعتقاد داشتند که ورود به مرحله کمونیسم تنها در یک مقیاس جهانی عملی است، آنگاه ساختمان سوسیالیسم را بهتر و موثرتر و انسانی‌تر به پیش می‌بردند، هول نمی‌زدند که هر چه زودتر و با اعمال قهر عربان طبقات را از بین ببرند و در سال ۱۹۴۸ و ۱۹۶۵ (شوروی و چین) ورود به مرحله کمونیسم را اعلام کنند. مفاهیم اساسی نظرات مارکس را تحریف کنند (تئوری دولت، سوسیالیسم، کمونیسم و حتی مفهوم طبقه را)، تصویری غیر واقعی از دنیا ترسیم نمایند. حقایق مسجل را قلب کنند. سر خودشان و مردم کلاه بگذارند، وعده و وعیدهای توخالی بدهند و پروژه‌های اقتصادی نمایشی به اجراء گذارند که مافوق قدرت انسانی بود و نتیجه فاجعه‌آمیز آن اینک رازی آشکار است، مهم‌تر از همه، مجبور نبودند که به این شکل مفتضحانه شکست بخورند و برای سالها جنبش کمونیستی جهانی را به عقب‌نشینی وادارند. از بحث اصلی خیلی دور افتادم، اما لازم بود که این موضوع را توضیح دهم، نقد وضیعت موجود بدون ارائه نقطه نظرات مثبت و ایجابی، به ویژه امروزه روز دیگر مجاز نیست.

تبریزی؛ ناصر برداشت خودش را از ساختمان سوسیالیسم مطرح کرد، من می‌خواهم روی جنبه دیگری از موضوع انگشت بگذارم. مسئله درک از حزب کمونیست، ساختار درونی آن، دمکراسی درونی آن، رابطه حزب با طبقه کارگر، رابطه حزب با دولت، رابطه حزب با مردم، اینها مسائل هستند که بایستی در چگونگی

پیشبرد ساختمان سوسیالیسم در نظر گرفته شوند. یکی از مسائل مهمی که در چین و در بسیاری دیگر از جوامع سوسیالیستی با آن روبرو بوده‌ایم این است که گویا حزب چیزی فرای جامعه است، که حزب بدون پیوند ارگانیک و زنده با طبقه کارگر، بدون رابطه‌ای دوجانبه با مردم و بدون برنامه‌ای که پاسخگوی منافع طبقه کارگر و مردم باشد، همشه رهبر است و این نقش رهبری هم باید توسط مردم پذیرفته شود. حتی به ماده‌ای در قانون اساسی تبدیل شود. مسئله رهبری را به شکل بوروکراتیک و قانونی نمی‌شود حل کرد. با تحمیل و تهدید کسی رهبر نمی‌شود. به دلیل همین درک بوروکراتیک می‌بینیم که این احزاب به جای ایجاد تحریک درونی جامعه، تنها به یک نیروی عظیم و غول‌آسای بوروکراتیک تبدیل شده‌اند که مردم از آن می‌ترسند. حزبی که به هیچکس پاسخگو نیست، هر کاری که خودش تشخیص بدهد و با رهبرانش تشخیص بدهند، بدون بحث و فحص‌های جدی، بدون انتقاد و غیبه به اجرا در می‌آورد. بعد هم اگر کار خراب از آب در آمد، باز هم معلوم نیست چه کسی مسئول بوده و چه کسی باید جوابگو باشد. این ساختار عظیم بوروکراتیک موجب شده که مردم از سیاست کنار بکشند و شرکتشان در مسائل و امور سیاسی و اجتماعی به صفر برسد. این احزاب که نقش رهبری را تنها بعهده خودشان دانسته‌اند، حق سازماندهی سیاسی و در بسیاری موارد حق سازماندهی صنعتی و دمکراتیک هم برای مردم قائل نبوده‌اند. برای حزب هم قائل نبوده‌اند. گرایش‌های مختلف حزب رسماً از حق حیات محروم بودند. به همین خاطر هم به صورت باند‌هایی عمل می‌کردند که کسی هم دقیقاً نمی‌دانست که حرفشان و برنامه‌شان چه هست به علاوه رابطه حزب کمونیست با طبقه کارگر هم، رابطه‌ای دمکراتیک نبود. رابطه‌ای از بالا و پدر سالارانه بود. خوب است که برای جمع و جور کردن این بحث به گفته مارکس رجوع کنیم. او در مانیفست می‌گوید.

'کمونیستها و پروتارها بطور کلی با یکدیگر چه مناسباتی دارند؟ کمونیستها حزب خاصی نیستند که در برابر دیگر احزاب کارگری قرار گرفته باشند. آنها هیچ‌گونه منافعی که از منافع کلیه پروتارها جدا باشد ندارند. آنها اصول ویژه‌ای را به میان نمی‌آورند که بخواهند جنبش پروتاری را در چهارچوب آن اصول ویژه بکنجانند. فرق کمونیستها با دیگر احزاب پروتاری تنها در این است که از طرفی کمونیستها در مبارزات پروتاریه‌ای ملل گوناگون، مصالح مشترک همه پروتاریا را صرف‌نظر از منافع ملیشان در مد نظر قرار می‌دهند و از آن دفاع می‌نمایند و از طرف دیگر در مراحل گوناگونی که مبارزه پروتاریا و بورژوازی ملی می‌کند،

علی؛ تو در بحث اشاره ای به تحولات سال ۶۵ جامعه چین کردی. فکر کنم منظورت انقلاب فرهنگی است. درباره این موضوع چه نظری داری.

مهاجر: نظرم، در مجموع مثبت نیست. اقدامی چپ‌روانه بود. بگذریم از اینکه به گمانم یکی از دلایل دست زدن به این اقدام، نجات از بحران شدید بود که از صدر تا ذیل حزب را فراگرفته بود. جناح مسلط در رابطه تنگاتنگی با جناح چپ، می‌خواست راست‌ها را کنار بزنند، موقعیت حزب را تثبیت کند و با خلع مالکیت از بورژوازی و خرده بورژوازی، اسباب تحول و تحریک اقتصادی را فراهم آورد. اعلام کردند که فاز سوسیالیسم پایان یافته و به فاز کمونیسم وارد شده‌اند. با اسحاء طبقات به برابری و مساوات کامل دست می‌یابند و غیره. حتماً به خاطر می‌آوردید که برای نشان دادن این "برابری" همه را مجبور کردند که حتی لباس‌های متحدالشکل بپوشند و غیره. سرنا را از سر گشاده می‌زدند. جامعه چه از نظر فرهنگی و چه از نظر اقتصادی عقب‌مانده‌تر از آن بود که به اراده رهبران و کار جانفرسا و ابتکار عظیم توده‌ها وارد مرحله کمونیسم شود. نه از صنعت قدرتمندی خبری بود، نه از کشت مکانیزه در مقیاس بزرگ اثری بود، نه شبکه راه‌ها و حمل و نقل و غیره به درجه قابل توجهی از تکامل رسیده بود. خلع مالکیت از بورژوازی کوچک و خرده‌بورژوازی درد اصلی جامعه را دوا نمی‌کرد. زمینه مادی قوی‌تر از این نوع اقدامات اراده‌گرایانه بود. بدیهی بود که دیر یا زود عقب‌نشینی در دستور کار قرار گیرد. منتی در چنین نوع عقب‌نشینی‌هایی هرگز به مبداء باز نمی‌گردد. به عقب‌تر رانده می‌شوی. "انقلاب فرهنگی"؛ کلک‌تویزه کردن اراضی و تشکیل کمون‌ها، آنچنان ضربه‌ای به اقتصاد روستائی چین زد که هنوز آثارش پیداست. اقتصاد کشاورزی چین در اواخر دهه هفتاد، نسبت به اواخر دهه شصت عقب‌تر رفت. وقتی که خواستند کژی‌ها را راست کنند، آن سوی بام افتادند و راست روی غریبی کردند. نتیجه‌اش ده‌ها میلیون بیکاری بود که از زمین کنده شدند و با وضعیتی اسفبار به شهرها ریختند. در مورد مسائل اجتماعی مربوط به انقلاب فرهنگی هم فکر نمی‌کنم احتیاج به توضیح زیادی باشد. عقب‌ماندگی و ارتجاع بود که فریاد می‌کشید. سوسیالیسم دهقانی با همه خشونت و واپسنگری‌اش به نمایش در آمد. دشمنی کور با فکر و فرهنگ و تخریب دست‌آوردهای مدنیت معاصر. جای شکرش باقی بود که این جناح به اصطلاح چپ، پایه قوی در شهرهای چین نداشت و مطلق‌العنان نبود. در صورتیکه به زودی توسط جناح مسلط حزب کنترل نمی‌شدند، دمار از روزگار ملت

درمی‌آوردند. به هر حال چپ‌روی‌های آن دوره، باعث شد که در دوره بعد، يك دوره راست‌روی آغاز شود. جناح چپ به تدریج تضعیف شود و جناح راست عنان امور را در دست بگیرد.

تجربیزمی: در عین حال فکر می‌کنم مهم است به این نکته نیز توجه کنیم که هریار جناحی سکان رهبری حزب را به دست می‌گرفت و در جهت پیاده کردن برنامه‌هایش حرکت می‌کرد، با اختلال‌ها و مقاومت‌های جناح مقابل نیز روبرو میشد. به این ترتیب، این جناحها، به علت همین اختلاف‌ها و تضادها، حتی نمی‌توانستند همان برنامه‌های خودشان را هم آنطورکه مدّ نظر داشتند، به اجرا بگذارند. از سوی دیگر، درك از مسئله نقش حزب و دولت - به نظر من همه این جناحها درك کمابیش مشابهی از نقش حزب و دولت دارند - موجب شد که در این پروسه چهل ساله، چنان قدرت عظیم بوروکراتیکی به وجود آید که خودش سد راه هر نوع شکوفائی نظری و عملی گردد. سدی که در روند برنامه‌های خود این جناحها نیز تأثیر بسیار منفی داشته است و از آنجا که همه این برنامه‌ها، از بالا و بدون مشارکت فعال مردم و صرفاً از مجاری حزبی و به اشکال بوروکراتیکی پیاده می‌شده، طبعاً انعطاف و خلاقیتی که لازمه هر برنامه اجتماعی است، از دست می‌داده و قادر نبوده حتی خود را با موارد و شرایط مشخص هم هماهنگ و منطبق کند، تا چه رسد به هماهنگی و انطباق با زمینه‌ها و شرایط کل جامعه.

علی: در صحبت‌هایتان اشاره به زیاده‌رویها و تندروی‌های جناح‌ها می‌کنید. اما اگر از زیاده‌رویها بگذریم و مضمون و جوهر حرکتشان را در نظر بگیریم، آنوقت در زمینه جامعه چین چه حرکتی درست بود؟

تجربیزمی: اول از همه بگذار روی این نکته تأکید کنم. در ده سال اخیر، اگرچه رفرمهای اقتصادی زیادی به انجام رسیده و برنامه زیادی برای بازسازی اقتصادی و نوسازی تجهیزات تولیدی صورت گرفته و در خیلی از مسائل مربوط به اقتصاد ساختمان سوسیالیسم تجدید نظر شده است، اما از نظر سیاسی کوچکترین رفرمی به چشم نخورده و کوچکترین تلاشی در جهت دست بردن به ساختار عظیم بوروکراتیک حزب انجام نگرفته است و این مسئله خود به روشنی نشان می‌دهد که چرا عمده‌ترین شعار این دوره اخیر جنبش، شعار آزادی‌ها و حقوق سیاسی بوده است. مخصوصاً که نمونه شوروی و رفرمهای سیاسی گورباچف تحت عنوان پرسترویکا، نه تنها در چین هم مثل بسیاری دیگر از جوامع سوسیالیستی تأثیر گذاشته، بلکه به درستی نشان داده است که بدون اصلاحات سیاسی، تغییر ساختار

سیاسی و تضعیف دستگاه بوروکراتیک، دست‌یابی به فضای باز سیاسی، اجتماعی و فرهنگی که برای ساختمان سوسیالیسم حیاتی است، امکان‌پذیر نیست. تجربه شوروی برای روشنفکران و دانشجویان جنبش اخیر این اهمیت را نیز داشته است که دگمهای را که در دوران استالین به عنوان اصول تغییرناپذیر ساختمان سوسیالیسم پذیرفته شده بود، زیر علامت سؤال برده است.

علی: به نظر تو، رفرم‌های اقتصادی تنگ‌شیاوینگ، گامی در جهت سوق دادن جامعه چین به سمت سرمایه‌داری بود؟ تأثیر این رفرم‌ها در اقتصاد چین چه بود.

تیریزی: اگر عنصر اصلی اقتصاد سوسیالیستی را در اشکال مالکیت، مناسبات تولیدی در نظر بگیریم، می‌بینیم که در رفرم‌هایی که از اواخر دهه هفتاد انجام شد، پاره‌ای از اشکال مالکیت را، همانطور که قبلاً اشاره شد، عمدتاً از اشکال تعاونی و اشتراکی (کمون) بیرون آورده‌اند و تولید خصوصی را چه در روستا و چه در شهر رواج داده‌اند. یعنی امروز در چین ترکیبی از عناصر اقتصاد سوسیالیستی در کنار شکل تولید سرمایه‌دارانه بوجود آمده است. گرچه هنوز مالکیت زمین و وسائل تولید عمدتاً در دست دولت است و به شکل اجاره در اختیار تولیدکنندگان - چه در روستاها و چه در شهرها - قرار می‌گیرد، اما بهره‌برداری از کالای تولید شده مجاز شناخته شده و خصوصی است. از این رهگذر نیز عنصر بازار بسیار تقویت شده است در عین حال در کنار این عناصر اقتصاد سرمایه‌داری، هنوز در بخش‌هایی از چین کمونها همچنان وجود دارند. در این پروسه دهساله که عنصر سرمایه‌داری در تولید کشاورزی گسترش یافت، گرایش مخالفی هم تقویت شد که خواستار تحکیم موقعیت کمونها بود. این گرایش طبعاً از جانب دولت حمایت نمی‌شد، اما از جانب دهقانها، بویژه کشاورزان فقیری که از شکل اشتراکی تولید بهره‌مند شده بودند، شدیداً حمایت شده چرا که همانطور که قبلاً اشاره شد، از آنجا که دولت به علت کسری بودجه از چند سال پیش دیگر توانایی خرید محصولات کشاورزی را نداشته، کشاورزان تهیدست و خرد با فقر شدیدی روبرو بوده‌اند. علاوه بر اینکه، به علت همین کسری بودجه، کمکهای دولت در زمینه وسائل تولید و کود و غیره روز به روز کاهش یافته بدین ترتیب بسیاری از کشاورزان حتی قادر نیستند در حد نیازشان تولید کنند. امروز خطر قطعی بخش عظیمی از کشاورزان را تهدید می‌کند. البته، این هم باید گفته شود که این وضعیت در همه مناطق یکجور نیست. برخی از مناطق، به علت مختلف نظیر حاصلخیزی زمین، وجود زیرساختهای اقتصادی و امکانات بیشتر و... غیره، در این مدت، با امکان تولید خصوصی و بهره‌وری از مازاد آن حتی بر

شرویشان نیز افزوده‌اند. اکنون ناهماهنگی زیادی بین مناطق مختلف بوجود آمده است. در هر حال بحتم را خلاصه می‌کنم چون قبلاً نیز به این مسائل اشاره شده است. در يك كلام گسترش دامنه فقر و افزایش فاصله میان اقشار و طبقات مختلف در این دهسال رو به فزونی بوده است. خوب، می‌بینیم گرچه به تجربه نشان داده شده است که ترکیب عناصر اقتصاد سرمایه‌دارانه در گذار اقتصاد سوسیالیستی برای يك دوره گذار، امری ضروریست، اما از آنجا که این فرمها با برنامه ای جامع و دقیق و متناسب با نیازهای واقعی اقتصادی - اجتماعی انجام نگرفته، مشکلات و معضلات نوینی را به همراه آورده است.

با تقویت هرچه بیشتر مکانیزمهای سرمایه‌دارانه تولید - بویژه در روستاها - و تقویت عنصر بازار، بدیهی است که نقش دولت در برنامه‌ریزی کاهش پیدا کرده باشد. هم مکانیزم برنامه‌ریزی مرکزی و هم تمرکز بالای قدرت تضعیف شده. اگر پیش از این همه مسائل بزرگ و خرد در تولید و توزیع از جانب دولت برنامه‌ریزی می‌شد، حالا این امکان بوجود آمده که بخشهای مختلف اقتصاد خودشان در امور دخالت بیشتری داشته باشند. اما، نکته‌ای که بنظر من بایستی بر آن تأکید گذاشته، اینست که این تضعیف قدرت مرکزی و کاهش دخالت دولت در امور چه سمت و سویی داشته، آیا امکان شرکت مردم در سرنوشت سیاسی - اجتماعی خودشان را فراهم آورده، یا برعکس؟ از این جنبه نیز بنظر من در تمام بحثهایی که تا بحال شده، روشن است که نه تنها چنین سمت و سویی نداشته، بلکه از يك سو در ساختار سیاسی و دستگاه عظیم بوروکراتیک هیچگونه تغییری ایجاد نشده، از سوی دیگر جلوی فضای باز سیاسی با سرکوب گرفته شده و در عوض دست کارفرمایان خصوصی و دولت باز گذاشته شده است.

علی: بعد از همه این صحبتها، جمع‌بندی کلی من اینست که شماها بنوعی به رفرمهای اقتصادی که در چین صورت گرفته، با دیده تأیید می‌نگرید. از این زاویه که ترکیبی از اقتصاد سوسیالیستی و سرمایه‌داری بوجود آورده، ولی از طرفی هم انتقاداتی به آن وارد می‌دانید، حال من فکر می‌کنم سئوالی که امروز مطرح است اینست که در ادامه این رفرمها کار چین به کجا خواهد کشید؟

مهاجر: بگذار، حد دقت سئوال را بالا ببریم. برنامه اصلاحاتی که از سال ۱۹۷۸ به اجراء درآمد، دو مرحله مختلف را طی کرده است. مرحله اول از ۱۹۷۸ شروع می‌شود و تا سال ۱۹۸۴ طول می‌کشد؛ مرحله دوم از ۱۹۸۴ شروع شد و تا امروز ادامه پیدا کرده است. بین این دو مرحله و اشکال و ابعاد اصلاحات در هر مرحله تفاوتیهای

زیادی وجود دارد. اصلاحاتی که در مرحله اول به مورد اجراء گذاشته شد، پاسخگوئی به ضرورت ها و نیازهای مبرم جامعه بود. بن بست و مشکلاتی را باید از پیش پا برمی داشتند و اقداماتی را به اجراء می گذاشتند که جامعه بتواند از رکود اقتصادی و کمبود مایحتاج عمومی و غیره خلاص شود. اگر این اصلاحات را به شکلی تأیید می کنیم، صرفاً به این خاطر نیست که فکر می کنیم اقتصاد دوران سوسیالیسم مختلط است و هر اقدامی جهت به رسمیت پذیرفتن بخش غیر سوسیالیستی اقتصاد محترم، قضیه مطلقاً این طور نیست. باید دید که این اقدامات در چه حوزه‌هایی صورت می گیرد. اگر دولت چین، یا هر دولت سوسیالیستی دیگری، تصمیم به 'خصوصی کردن' صنایع بزرگ، کارخانه، واحدهای کشاورزی صنعتی و غیره بگیرد، از مسیر منحرف شده است. راست روی است اما اگر اراضی ملکی، واحدهای کوچک تولید و توزیع که مالکیت بورژوازی هنوز در آنها پیاده نشده به تملک دولت درآمده‌اند، به صاحبان خود بازگردانده شوند، قضیه متفاوت می شود. این آموزه مارکس را هرگز نباید فراموش کرد:

'صفت ممیزه کمونیسم عبارت از انقاع مالکیت بطور کلی نیست، بلکه عبارت است از انقاع مالکیت بورژوازی'

(مانیفست صفحه ۸۱)

يك برداشت اصولی از سوسیالیسم، نه برای هر نوع اشتراکی کردن تقدس قائل است و نه برای هر نوع 'خصوصی' کردن. درست به این دلیل و همچنین به علت تأخیر فازی که در انجام این اقدامات صورت گرفت، باید به شکل مشروط آنها را تأیید کرد نه همه جانبه، به هر حال فاز دوم از سال ۱۹۸۱ آغاز می شود. در این فاز - که پیروگی مشی راست‌روانه از هر طرف هویدا است - اراضی و واحدهای تولیدی از تملک دولت خارج می شوند، که اتفاقاً می بایست به انباشت عناصر سوسیالیستی اقتصاد یاری رسانند. این فرایند، عمدتاً در عرصه کشاورزی به چشم آمد، گرچه حوزه‌های دیگر هم - و بیشتر از همه در بخش خدمات - از این حاتم بخشی بی نصیب نماندند. به هر حال، بازتاب این موضوع در جنبش کمونیستی این شد که چین راه سرمایه‌داری را در پیش گرفته‌ها و جنجال‌ها شد. در حالیکه در کمیته مرکزی حزب کمونیست چین بحث پیرامون این موضوع نبود که بخش سوسیالیستی اقتصاد می باید منهدم شود. دعوا بر سر این بود که اقتصاد سرمایه‌داری تا چه میزان می بایست به رسمیت شناخته شود. تا از يك طرف بتوانند مشکل رکود را حل کنند و از طرف دیگر بتوانند برنامه 'مدرنیزاسیون چهارگانه' شان را به پیش ببرند. یعنی نوسازی اقتصاد، سیاست، علم و دانش و

ارتش، نباید فراموش کنیم که فقط در عرصه اقتصاد و مشخصاً در مورد وسایل تولید، با عقب افتادگی چند دهه روبرو هستیم بنابراین امروز از يك طرف نوسازی اقتصادی برایشان مطرح است و از طرف دیگر نوسازی کارخانه ها و ابزار تولید، مهم است بدانیم که هنوز بخش بسیار کوچکی از اقتصاد (نزدیک به ده درصد) در بخش غیر سوسیالیستی هستند. به رغم همه اصلاحاتی که در طول ده سال گذشته صورت گرفته من به سختی می توانم تصور کنم که ترکیب دو بخش اقتصاد به طور اساسی عوضی شود.

تجربیزمی: سهولت نمی شود همه روندها را از قبل پیش بینی کرد. این امر بستگی دارد به اینکه جامعه در آینده در چه توازن قوای سیاسی قرار گیرد، و چه نوع سیاستهایی بکار گرفته شود. کدام يك از جناحها دست بالا را داشته باشند و تا چه حد بر جناح رقیب فائق آیند. من فکر می کنم که اگر برنامه هائی را که از سال ۱۹۸۴ به اینسو در دستور قرار داده اند، همچنان در همین روند ادامه دهند - نظیر ورود سرمایه های خارجی در بخش صنایع، گسترش بخش خصوصی در تولید و غیره - بی آنکه تغییرات لازم در ساختار سیاسی انجام گیرد و بی آنکه مردم وسائل و امکانات مداخله و مشارکت در امور سیاسی - اجتماعی را داشته باشند، طبعاً نمی توان بازگشت به مناسبات سرمایه دارانه را منتفی دانست یعنی از آنجائی که بر خلاف ادعای حزب - بویژه در دوران انقلاب فرهنگی - جامعه چین هم مثل سایر جوامع سوسیالیستی موجود، نه تنها به مرحله کمونیستی نرسیده، که با آن فاصله بسیار دارد، و از آنجائی که در همین مرحله گذار هم درک صحیح و دقیقی از ساختمان سوسیالیسم در انطباق با ویژه گیها، شرایط و زمینه های موجود در این جامعه وجود نداشته و در نتیجه ناهنجاریهای اقتصادی، سیاسی و اجتماعی و فرهنگی فراوانی به بار آمده، در صورتیکه يك برنامه جامع و دقیق - چه از نظر اقتصادی و چه از نظر سیاسی - متناسب با وضعیت واقعی جامعه و ضرورتها و نیازهای آن در دستور قرار نگیرد، بازگشت به مناسبات و نظام سرمایه داری امری بعید نیست گرچه این را نیز نمی توان نادیده گرفت که تجربه چهل ساله مردم در شناخت نسبت به پاره ای مزایای مناسبات سوسیالیستی، این بازگشت را طبعاً با مقاومت های جدی مردم روبرو خواهد کرد، هم اکنون نیز می بینیم که بخش عظیمی از مردم از نتایج و عواقب این رفرمها، در آنجا که به منافع شخصی آنها برخورد می کند، ناراضی هستند و در مقابل آن اعتراض و مقاومت می کنند.

علی: علل و انگیزه این جنبش دانشجویی را بررسی کردید. به زمینه های اقتصادی

آن هم اشاره شد. حالا سئوالی که پیش می‌آید اینست، آیا در چنین موقعیتی حزب کمونیست چین اصلاً قادر بود به خواست جنبش دانشجویی پاسخ بدهد یا نه؟ آیا رفرمهای سیاسی مسئله‌برانگیز بود و اگر عملی می‌شد برای قدرت سیاسی حزب مخاطره‌انگیز بود؟

تیمیزی: بنظر من به این سئوال می‌شود از زاویه دیگری برخورد کرد. مسئله برانگیز و مخاطره‌انگیز برای کدام جناح و چه بخش از رهبری؟ به بیان دیگر، از نظر تاریخی، راه حلهای سیاسی و اقتصادی همواره یکسان و مشابه نیستند. برای این راه حلهای آترناتیوهای مختلفی وجود دارد. این آترناتیوها هم طبعاً مربوط می‌شود به ماهیت و دیدگاه و طرز تفکر نیروهای سیاسی و شخصیت‌های تاریخی که آنها ارائه می‌دهند. مثلاً اگر بجای جناح لی‌پنگ - تنگ‌شی‌اوپینگ، جناح هوپهانگ و زائوزیانگ در آرایش قوای سیاسی، وزنه غالب را پیدا می‌کرد، حتماً از راه حل دیگری در مقابل جنبش، استفاده می‌کرد و به احتمال قوی تفسیراتی در ساختار سیاسی و فضای جامعه بوجود می‌آورد.

در هر حال، اگر از این لحظه بگذریم، و از زاویه دراز مدت به قضیه نگاه کنیم و به خواستها و نیازهای جامعه چین از یکطرف، از طرف دیگر به ضرورت پلورالیسم سیاسی در ساختمان سوسیالیسم در مرحله گذار، معتقد باشیم، مطمئناً به این نتیجه می‌رسیم که ایجاد فضای باز سیاسی، وجود آزادیهای دموکراتیک و شرکت وسیع توده‌ها در سرنوشت سیاسی - اقتصادی خودشان، که حتی می‌تواند بسیار فراتر از خواستهای کنونی جنبش دانشجویی باشد، به نفع کل جامعه چین می‌بود. و طبعاً در این لحظه، یعنی در کوتاه مدت به ضرر رهبری کنونی و در کلیتی به ضرر حزب کمونیست - به شکل کنونی‌اش - بود. خلاصه کلام اینست که این نوع بن‌بست‌ها و بحران‌ها از دیدی دراز مدت و نه لحظه‌ای - فقط از طریق شکستن آن سدھانی که موجب پدید آمدن آن شده‌اند، قابل حل هستند. به بیانی دیگر، ساختار سیاسی حزب و دولت، امروز سد راه خواستها و نیازهای جامعه چین شده است و به ناگزیر روزی نیز درهم می‌شکند و جا به فضای باز سیاسی و آزادیهای دموکراتیک مورد نیاز می‌دهد.

اتفاقاً تجربه جوامع سوسیالیستی موجود نیز امروز به روشنی نشان می‌دهد که این نوع مسائل می‌بایست از همان آغاز مورد توجه قرار می‌گرفتند، و اگر به آن توجهی نشده ناشی از تئورهای انحرافی استالینیستی در مورد ساختمان سوسیالیسم و آن دیدگاه دکماتیستی است که پیشگیری از حقوق و آزادیهای دموکراتیک را جزئی

از ملزومات دیکتاتوری پروتاریا، یا بهتر است بگوئیم دیکتاتوری حزب می‌داند. چرا که این دیدگاه علاوه بر سایر کژنهمی‌ها، دیکتاتوری حزب را هم با دیکتاتوری پروتاریا یکی می‌گیرد. و تعبیرش هم از مفهوم دیکتاتوری، همان مفهوم عامیانه استبداد است، نه تعبیر مارکسیستی آن که معنای حاکمیت یک طبقه را می‌دهد. حاکمیتی که می‌تواند اشکال مختلفی به خود بگیرد. بنا بر همین تعبیر، حاکمیت طبقه کارگر یا دیکتاتوری پروتاریا، بر خلاف حاکمیت بورژوازی یا دیکتاتوری بورژوازی، استقرار همه جانبه دمکراسی در جامعه است. دمکراسی نه به مفهوم سرگوش و دم بریده آن، که به مفهوم واقعی آن، یعنی تحقق تمام آزادی‌ها و حقوق دمکراتیک فردی و اجتماعی تا بدان حد که امکان تفکر مستقل برای فرد فرد جامعه فراهم آید.

مهاجر: من گمان می‌کنم که با توجه به بحران اقتصادی در جامعه چین، با توجه به بحران شدید در داخل حزب، با توجه به تحولات شوروی و برخی کشورهای بلوک شرق و همچنین با توجه به تحولاتی که کشورهای همسایه چین در طول این چند سال گذشته با آن مواجه بوده‌اند (منظورم سرنوشتی مارکوس در فیلیپین و ژنرال کیم در کره است و لیبرالیزه شدن حیات سیاسی این دو جامعه، رهبری چین و مشخصاً جناح مسلط حزب کمونیست چین محاسبه کرده بود که اگر بشواید در برابر جنبش دانشجویی عقب نشینی کند و به خواسته‌های جنبش ترتیب اثر دهد، حرکت ادامه پیدا می‌کند و به برکناری تنگ‌شیاوپینگ منجر می‌شود و شیرازه امور از دست متولیان سنتی جامعه خارج می‌شود. واقعتاً این است که به همان اندازه که پرستوریکا، تحولات بلوک شرق، تجربه فیلیپین و کره در ذهنیت مردم تأثیر گذاشته بود و آنها را تشجیع کرده بود که حیات سیاسی جامعه را دمکراتیزه کنند، به همان میزان هم این تجارب برای بوروکراتهای فاسد و جا افتاده چینی، دهشتناک و نگران کننده بود. اینها حساب می‌کردند که اگر در مقابل جنبش کوتاه بیایند، همان بلای لهستان به سرشان می‌آید و کار به جاهای باریک می‌کشد. روی این اصل تصمیم گرفتند که در برابر جنبش و خواست دمکراسی - که خواست عمومی جامعه بود - کوتاه نیایند و با ایستادگی بر مواضع خود از یک طرف و دادن امتیازات بسیار ناچیزی از طرف دیگر، رفته رفته جنبش را از نفس بیاندازند و آنرا منکوب کنند.

علی: راجع به زمینه‌های مختلف جنبش دانشجویی صحبت کردیم. حالا کمی در مورد خود این جنبش صحبت کنیم. به نظر شما نقاط اوج و نقاط عطف این جنبش چه بود؟

تهیه‌ریزی؛ ما می‌توانیم نقاط عطف جنبش را در چند مقطع ببینیم. یکی آغاز جنبش که می‌دانیم با حرکتی صرفاً دانشجویی شروع شد و شعارهای آن هم عمدتاً متوجه مسائل دمکراتیک بود. در آغاز خواستار اعاده حیثیت سیاسی از هوپابانگ بودند. اما، تقریباً از ۲۷ آوریل به بعد، هنگامی که در روزنامه مردم (ارگان حزب کمونیست) برخوردی تند به دانشجویان شد و آنها بعنوان اقلیتی آشوبگر که می‌بایست مورد محاکمه قرار گیرند، تلقی شدند، جنبش دانشجویی وارد مرحله جدیدی شد و گامی فراتر نهاد. برخورد به حزب از جانب دانشجویان لحنی مستقیم‌تر بخود گرفت و مسئله عدم پاسخگویی حزب به خواسته‌هایشان را مطرح کردند، از طرف دیگر مردم را نیز به پیوستن به جنبش فراخواندند. با پیوستن بخشهایی از توده مردم، کارگران، کارمندان و غیره - که با وجود مطالبات خاص خود با دانشجویان همصدا شده و همبستگی نشان می‌دادند - حزب کمونیست تاکتیکش را عوض کرد و به مذاکره با دانشجویان تن داد. اما، این مذاکرات، که در اوائل ماه مه انجام گرفت، برای دانشجویان به نشانه عدم برخوردی جدی از جانب حزب تلقی شد و آنرا تحت عنوان بازی دادن جنبش افشا کردند. شکست این مذاکرات، اعتصاب غذای دانشجویان را در ۱۳ مه به‌مراه آورد. می‌دانیم که هزاران دانشجو در میدان تین آن‌من حضور یافتند و اعتصابی جمعی را بعنوان اعتراض به حزب و اینکه قصد برخوردی جدی به مشکلات را ندارد، آغاز کردند. این اعتصاب که نقطه عطف مهمی در این دوره بشمار می‌آید، با پیوستن و حمایت میلیون‌ها افسار و لایه‌های مختلف اجتماعی روبرو شد. از این به بعد جنبش وارد مرحله‌ای شد که ابعاد گسترده و توده‌ای بخود گرفت و از پکن به سایر شهرها و نقاط چین گسترش یافته در این مرحله از آنجا که جنبش شکلی توده‌ای و گسترده بخود گرفت، لحن شعارها هم تندتر و خواستها نیز گسترگسترده‌تر شد. در این مرحله برخورد به حزب صراحت بیشتری یافت و مسئله فساد در حزب، ضرورت رفرمهای سیاسی به میان کشیده شد. اگر در آغاز فقط شعار آزادی و دمکراسی مطرح بود، از این پس افشاگری نسبت به بوروکراسی حزبی و ضرورت تصفیه و پالایش حزب آغاز شد. در اواخر این مرحله، حتی شمارهایی نظیر "از کجا آورده‌اید؟" "درآمدهای کلان و اتومبیلها و... را از کجا آورده‌اید؟" "چرا به مشکلات نمی‌رسید؟" و غیره، همیان کشیده شد. می‌بینیم که جنبش از حد یک جنبش دانشجویی بسیار فراتر می‌رود و شکل جنبش توده‌ای بخود می‌گیرد. در این مقطع است که دولت - نگران نسبت به گسترش بیشتر جنبش - در بیستم ماه مه حکومت نظامی اعلام می‌کند. حکومت نظامی هم، همچنانکه شاهد بودیم، با مقاومت شدید توده‌ها روبرو می‌شود. مقاومت

به شکل ماندن در خیابانها و خالی نگذاشتن فضای شهر، پیشگیری از ورود ارتش به پکن و به میدان تین آن من و غیره، خود را بروز می دهد. یعنی مردم جسورانه و پیگیرانه جلوی حرکت ارتش می ایستند. در این مقطع اوج و گسترش جنبش اهمیت تعیین کننده ای پیدا می کند. و درست در همین مقطع است که دولت دست به سرکوبی وسیع می زند. چرا که مقاومت و ایستادگی مردم در مقابل حرکت ارتش، دستگاه دولت و حزب را به وحشت می اندازد. شعارها لحن بسیار تندی می یابند، 'پیری'، 'بی درایتی' و 'بی لیاقتی' شخص تنگ شیاوپینگ پیش کشیده می شود. حتی چهره کاریکاتورگونه تنگ شیاوپینگ و لی پنگ به نمایش گذاشته می شود. گسترش و عمق جنبش بحدی رسیده بود که حتی تا چند روز ارتش نمی توانست وارد شهر شود. از این پس است که کمیسیون نظامی حزب - که ریاست آن بمهده تنگ شیاوپینگ است - دستور سرکوب جنبش را به صراحت صادر می کند و...

علی: به نظر تو نقاط ضعف و کمبودهای این جنبش چه بود. بطور مثال اگر بخواهیم این جنبش را با جنبش لهستان مقایسه کنیم، می بینیم که در لهستان، 'اتحاد همبستگی' هم بعنوان یک نیروی اکثریت خود را مطرح می کند و هم اینکه رهبری مشخصی دارد. اگر این دو جنبش را مقایسه کنیم، آیا می توانیم نبود مواردی مثل رهبری را بعنوان نکات منفی ای تلقی کنیم که باعث ناکام ماندن جنبش و دست نیافتن به اهدافش شده است.

تبریزی: اینکه گفته شد، این جنبش سوابقی داشته و زمینه های حرکتش موجود بوده، نمی تواند به این مفهوم تلقی شود که از یک سازمان یافتگی توده ای، مثلاً نظیر لهستان، برخوردار بوده. لهستان از تاریخچه جنبش کارگری دراز مدتی برخوردار است. گرچه خود دانشجویان به لحاظ تاریخچه مبارزاتشان و اندوخته های تجربی شان از قدرت سازماندهی بالایی برخوردار بوده اند، اما برعکس لهستان از ارتباط گسترده و سازمان یافته با توده مردم برخوردار نبوده اند. بنابراین، پیوند با توده ها و گسترش و توسعه دامنه جنبش به نوعی خود بخودی انجام گرفته و این بدان مفهوم است که این دانشجویان هنوز از توانایی رهبری و به سرانجام رساندن چنین جنبش گسترده ای برخوردار نبودند و نمی توانستند آنها را تا مدت های طولانی تری همچنان آماده و سازمان یافته نگهدارند.

علی: فکر می کنی رهبران جنبش دانشجویی و کلاً افکار عمومی جهان، انتظار چنین سرکوبی را داشتند؟ یا اینکه به رهبری حزب خوش بین بودند؟

تبریزی: گفته ها و مصاحبه های خود دانشجویان که از طریق مطبوعات خارجی

بدست ما می‌رسد، نشان می‌دهد که انتظار چنین سرکوبی را نداشتند. علاوه بر اینکه حتی به گروه‌هایی درون حزب که گفتیم به نوعی خواستار آزادیهای سیاسی بودند، هم اتکاء داشتند و هم امید بسته بودند. حتی شعارهای روزهای آخر که مضمون مردمی بودن ارتش را دربرداشت، نظیر 'ارتش در برابر مردم نخواهد ایستاد'، و حتی نحوه مقابله مردم با ارتش - که در فیلمهایی که از طریق تلویزیونهای غربی پخش شد، دیدیم - از طریق ایستادن در برابر تانکها و آن صحنه ای که حتی یکنفر به تنهایی مدتها جلوی حرکت تانکها را گرفته بود و غیره همه حکایت از این دارد که کوشی هیچکس انتظار سرکوب جدی را نداشتند. البته این جنبش نشان داد که اصلاً خود را برای سرکوب آماده نکرده بود. جالب توجه است که دانشجویان حتی برای مخفی شدن و حفاظت از جان خود هم از پیش فکری نگرفته بودند. بهمین علت هم افراد به سرعت دستگیر شدند و غیره همه شواهد و قرائن نشان می‌دهد که این جنبش نه انتظار سرکوب را داشت و نه خود را برای درگیری دراز مدت و یا درگیری قهرآمیز آماده کرده بود. خیلی‌ها در همان میدان تین آن من دستگیر شدند

...

علی: علت این خوش بینی دانشجویان چه بود؟ در شعارهایشان که خواستار استعفای تنگ شیابوپینگ شده بودند و رهبری حزب را هم که مورد انتقاد قرار می‌دادند.

تیریزی: از اول چنین شعاری نداشتند. گرچه این جنبش خیلی سریع توانست از حمایت مردمی برخوردار شود و شکلی فراگیر بخود بگیرد و حتی در چند شهر بزرگ هم از همبستگی وسیعی برخوردار شود. گرچه حرکت خود دانشجویان سازمانیافته، متشکل و برنامه‌ریزی شده بود، اما آشکار بود که هدفها و برنامه عمومی روشنی ندارد. از خواستههای ابتدائی شروع می‌کند. اعاده حیثیت هویابانگ را در آغاز مطرح می‌کند و به تدریج با گسترش جنبش، شعارهایش به فساد درون حزب و بوروکراسی فرامی‌رود و دمکراسی و آزادی محور اصل شعارهایش می‌شود. فقط آخر سر است که خواستار استعفای تنگ شیابوپینگ می‌شود.

در اینجا به چند نکته باید توجه کرد. اول اینکه این جنبش، اساساً یک جنبش اصلاح طلبانه بود. یعنی قصد داشت بتدریج از طریق فشار بر حزب، بانی تغییراتی بشود. به بیان دیگر مرزهای خود را با دولت روشن نکرده بود. بهمین علت نیز اصلاً آماده‌گی برخوردار بود و یا قهرآمیز با حکومت را نداشت. اصلاحات مورد نظرش را هم می‌خواست با اتکاء به گروههایی در درون خود حکومت انجام دهد. در خود حزب هم خیلی‌ها باور نداشتند که کار به سرکوب بکشد و یا به

درگیری قهرآمیز منجر شود. بنابراین، روحیهٔ این جنبش، روحیهٔ عدم اعتماد مطلق به حکومت نبود. از نظر تاریخی هم دلیل برای وجود چنین روحیهٔ ای وجود نداشته به همین دلیل مقایسهٔ این جنبش با جنبش لهستان مع الفارق است در جنبش لهستان وقتی برای دومین بار در گدانسک حرکت کارگری اوج می‌گیرد (۱۹۷۰)، کار به سرکوب شدید می‌گردد. نه تنها حرکت سرکوب می‌شود بلکه تحولاتی هم داخل حزب و دولت انجام می‌گیرد. جناح اصلاح‌طلبان را کنار می‌گذارند و غیره وقتی که دوباره در سال ۱۹۷۸ جنبش کارگری در لهستان اوج می‌گیرد، باز سرکوب در کار است درچین چنین حالتی وجود نداشته روحیه‌ای که بر دانشجویان غالب است، روحیهٔ بی‌اعتمادی و بی‌اعتقادی مطلق به حکومت نیست تجربهٔ آنها از سرکوب حکومت، از بگیر و ببندهای محدود دوره‌های قبل فراتر نمی‌رود.

نکته دیگری که باید به آن اشاره کرد این است که در مراحل آخر و روزهای آخر، این جنبش با بحران درونی مواجه شده بود. بخش‌هایی از دانشجویان از حرکت کنار کشیده بودند و جنبش قدرت روزهای اول را نداشته در درون رهبری - که از اول هم یک دست نبود و در برگزیده گرایشهای مختلفی بود - اختلاف نظرها حاد شده بود. علاوه بر این، تضاد مهمی هم میان رهبری جنبش و بدنهٔ آن به وجود آمده بود. ظاهراً بخش عمده‌ای از رهبری معتقد بودند که باید حرکت را متوقف کرد، به دانشگاه بازگشت و آنرا به اشکالی دیگر ادامه داد. بخش دیگری از رهبری، اما خواستار ادامهٔ حرکت بودند. گرچه اظهار نظر صریح دربارهٔ این مسئله دشوار است چرا که ما به عنوان ناظری که ماجرا را از دور تعقیب می‌کنیم و در این زمینه‌ها اطلاعات کافی و دقیقی در دست نداریم، نمی‌توانیم با اطمینان خاطر قضاوت کنیم، اما تا آنجائیکه قضایا را دنبال کرده‌ام، به نظرم می‌رسد که بشود اینطور جمع بندی کرد. در مراحل پایانی در درون رهبری جنبش توافق نظر و انسجام خط وجود نداشته چند دسته‌گی رهبران را چه در مصاحبه‌ها و چه در اعلامیه‌ها می‌شد دید. همینطور هم در راه‌حل‌هایی که ارائه می‌دادند.

نکته دیگر این است که خود شکل حرکت هم به نوعی بود که تداوم آنرا بدون تغییر تاکتیکیها و اتخاذ تاکتیک‌های جدید مشکل میکرد. به این معنا که پس از اشغال میدان تین آن‌من که حرکتی تند و قاطع و گامی فراتر در مبارزه با حکومت بود، جنبش وارد مرحله جدیدی شده بود که ادامهٔ آن مستلزم برخورد جدیدی به حکومت و اتخاذ تاکتیک‌های متناسب با مقتضیات این نوع حرکت بود. اما در واقعیت امر، دانشجویان پس از اشغال میدان "صلح آسمانی"، تاکتیک جدیدی که بتواند مکمل این حرکت باشد، ارائه ندادند. پس از مدتی که از اشغال گذشت و

بعد از اینکه مدتی در همان اقدام درجا زدند، بخشی از رهبران دانشجویی مسئله بازگشت به دانشگاهها را مطرح کردند. جناح چپ جنبش، اما، طرح و برنامه‌ای نه در جهت پیشرفت و نه در جهت عقب نشینی ارائه نمود.

در این بحبوحه اما، حکومت طور دیگری رفتار کرد. روحیه اش را تغییر داد. لحنش را تندتر کرد. در يك کلام شروع کرد به زمینه چینی برای سرکوب جنبش کارگران را تهدید کرد به اینکه حق ندارند به خیابانها بریزند و کار را تعطیل کنند. نیروهای خودش را به کارخانه‌ها گسیل کرد. از آمدن مردم روستاها به شهر پیشگیری کرد. يك سری دستگیری‌ها را در دستور گذاشت و غیره خلاصه اینکه زمینه های سرکوب را تدارک دید. اما ظاهراً در صف اپوزیسیون به این اقدامات حکومت بهای چندانی داده نمی‌شد یا ما از آن بی‌خبریم. در مقابل اقدامات حکومت، اقدامات عملی چشمگیری از طرف جنبش دیده نشد. با توجه به این مجموعه عوامل، به نظر میرسد که حکومت هنگامی سرکوب نهائی و هجوم همه جانبه را در دستور گذاشت که جنبش در ضعیف ترین موقعیت خود قرار داشت.

با این همه این نکته را نباید از نظر دور داشت که این جنبش به دلایل مختلف و از جمله اینکه بخشی از آن به فراکسیونی در حزب حاکم متصل بودند. به حکومت خوشبین بود و هر اتفاقی را میتوانست در نظر بگیرد جز آنچه در واقعیت اتفاق افتاد. این اتفاقی که افتاد در تاریخ چهل ساله چین بی سابقه بود.

اینکه یکباره حکومت با تانک وارد خیابانهای پکن شود و مردم را زیر گلوله بگیرد در ملاء عام سرکوب کند و غیره اینست که این سرکوب مطمئناً در روحیه مردم و در مناسبات عمومی میان مردم و حکومت تأثیر بسیار منفی خواهد داشت این جنبش در واقع با حزب طرف نبود. با باندها و گروهبندی خاصی در داخل حزب طرف بود. خواستار اصلاحات بود و غیره. اما حالا بعد از سرکوب قضیه فرق میکنند. دیگر مسئله این نیست که فلانی پیرو بی‌درایت است و بهمانی دزد و فاسد است، حالا دانشجویان و مردم با يك مشت قاتل رویرو هستند و بدیهی است که عواقب این اتفاق، به ضرر روندهای کمونیسم در جامعه چین تمام شده است.

علی: قصد از مقایسه جنبش دانشجویی با جنبش لهستان این نبود که بگوئیم این دو بعینه مشابه یکدیگرند. همانطور که شماها گفتید، جنبش دانشجویی فاقد آن اهرمهایی بود که طبقه کارگر لهستان به علت نقش اش در پروسه تولید از آن برخوردار بود و میتوانست حکومت را تحت فشار قرار دهد. از طرف دیگر هم این جنبش دانشجویی نسبت به حزب کمونیست و رهبران آن خوشبین بود. آیا فکر میکنید، اگر

بخواهیم جنبش را بررسی کنیم، میتوانیم بگوئیم که در افکار عمومی، حزب کمونیست و رهبرانش زیر سؤال رفته اند، یا اینکه اصلاً خود سیستم زیر سؤال رفته است؟ نظر شما ها در این مورد چیست؟

تبریزی: اگر بخواهم خلاصه حرف بزنم، باید بگویم در درجه اول دار و دسته حاکم بر حزب زیر سؤال رفته اند، یعنی از باند تنگ‌شایانگ - لی‌پنگ کاملاً سلب اعتماد شده است. در درجه دوم حزب کمونیست زیر سؤال رفته است و در درجه سوم آرمان کمونیسم در میان بخشهایی از مردم، اینکه چه درصدی از مردم این آرمان برایشان زیر سؤال رفته است، جای بحث دارد و در آینده روشن خواهد شد.

علی: به نظر شما، دلیل این سرکوب وحشیانه چه بود؟ آیا لازم بود که اینهمه آدم کشته شود، تا جنبش سرکوب شود، یا اینکه این مسئله یک پدیده تصادفی بود؟

تبریزی: تصادفی که نبود. آیا منظور اینست که میشد از این سرکوب اجتناب شود؟

علی: نه، سؤال به این نحو مطرح نیست منظور نحوه سرکوب است. چون که در مقطعی که حکومت نظامی اعلام شد، معلوم بود که حزب نمیخواهد به خواستهای جنبش پاسخ بگوید و میخواهد جنبش را سرکوب کند. اما، مسئله اینست که چرا سرکوب به این نحو خشن انجام گرفت و بشکلی وحشیانه ادامه یافت و همچنان نیز ادامه دارد. علت اینهمه اقدامهای وحشیانه چیست؟ یعنی این وحشیگری بعلت جمع شدن دانشجویان در مرکز شهر بود؟ یا اینکه ارتش چاره دیگری جز این نوع سرکوب نداشت؟ یا رژیم با این نحوه سرکوب میخواست جو ارباب و وحشت بوجود آورد؟

تبریزی: پیش از هر چیز خوبست اینرا روشن کنم که بنظر من گرچه سرکوب حکومت بسیار وحشیانه بود، اما اینرا هم ببینیم که مطبوعات غرب نیز تلاش کردند که آنرا چند برابر جلوه دهند. اما، از این شبهه معمول مطبوعات و رسانه های گروهی غرب که بگذریم، در مورد این سؤال بنظرم میرسد، باید چند عامل را در نظر بگیریم.

همانطور که خودت گفتی انتخاب محل عامل مهمی بود. چه از نظر مرکزیت پکن بعنوان پایتخت، چه از نظر اشغال میدان تین آن من که از نظر تاریخ معاصر چین اهمیتی فراوان دارد. این میدان سمبل بسیار چیزهاست و اشغال آن هم برای حزب و هم برای مردم مفهوم و معنای خاصی پیدا میکرد. عامل دوم، بنظرم

توجه به گرایش‌های درون حزب است یعنی اینکه همانطور که قبلاً هم گفته شد، يك گرایش، يك باند و یا فراکسیون و یا هر نامی که می‌خواهیم بر آن بگذاریم، پیش از شروع جنبش هم، بر این اعتقاد بود که راه حل بیرون رفت از بحران موجود در جامعه، از طریق پیشگویی از هرگونه آزادی و اعمال کنترل و نظارت هر چه بیشتر بر جامعه می‌گذرد. خوب، يك دقیقه خودت را جای این افراد بگذار. اینها گسترش و تعمیق جنبش را می‌دیدند و وحشت زده می‌شدند. می‌ترسیدند که اگر نتوانند بر جنبش مهار بزنند، نمیتوانند کنترل مورد نظرشان بر جامعه را اعمال کنند. برای مهار جنبش هم، راهی جز سرکوب نداشتند. اگر نخواهی عقب‌نشینی کنی و به خواست مردم تن دهی، مگر راه دیگری جز سرکوب - به هر نحو ممکن - برای باقی میماند؟ در جریان بحران، این خط توانست کنترل کامل حزب را دوباره به دست بگیرد و برنامه‌اش را به اجراء بگذارد. اگر آن خط دیگر که معتقد به نوعی دمکراسی و پاره‌ای آزاده‌ها بود، یعنی گرایش زاتویانگ در توازن قوای درون حزب غالب میشد، آنوقت روند رخدادها به گونه‌ای دیگر پیش میرفت. می‌بینم در مقطعی که این توازن قوا هنوز کاملاً بتفع یکی از این دو گرایش نچرخیده بود، تردیدهای بسیاری در مورد سرکوب وجود داشت حتی زاتویانگ با دانشجویان به صحبت و گفتگو نشست، مسئله مذاکره با آنها را مطرح کرد. می‌بینم که مثلاً رئیس دانشگاه پکن اعلام کرد که اگر با دانشجویان مذاکره نشود، استعفاء میدهد. می‌بینم که تنگ‌شیاوپینگ خود را از جلوی صحنه عقب کشید، لی‌پنگ در مقطعی، دیگر حضور نداشت، همه اینها نشان میدهد که در آن مقطع توازن قوا طور دیگری بود و خط سرکوب نمیتوانست به راحتی پیش برود. از طرف دیگر می‌بینم که این گرایش‌ها در ارتش هم بازتاب داشته و هنگ‌هایی در ارتش حاضر نبودند، وارد پکن شوند و مردم را سرکوب کنند. از يك مقطعی به بعد بود که دار و دسته تنگ‌شیاوپینگ با جلب حمایت بخشی از ارتش توانست توازن قوای درون حزب را بر هم بزند و اوضاع بتفع خط يك جناح تمام شود.

بهمین علت نیز خوبست به این نکته توجه کنیم که وقتی از خوشبینی جنبش صحبت میکنیم، منظور خوشبینی به کل حزب نیست بلکه دقیقاً خوشبینی که وجود داشت خوشبینی به همین توازن قوای درون حزب بود. یعنی اگر جنبش کل سیستم را زیر سؤال نبرده بود، به علت اعتمادی بود که به جناح زاتویانگ در درون حزب داشت و فکر میکرد این امکان وجود دارد که در توازن قوای درون حزب دار و دسته تنگ‌شیاوپینگ - لی‌پنگ تصفیه شود و اصلاحاتی به اجرا در آید. وگرنه، من فکر نمی‌کنم که این جنبش و رهبران آن آنقدر نا آگاه بودند که مثلاً فکر

میکردند که اگر قدرت به دست جناح تنکدشیارپینگ بیفتد، جنبش را سرکوب نمی‌کند. مثلاً دانشجویان و مردم می‌دیدند که گرهائی را که برای سرکوب فرستاده بودند، حاضر نشد وارد پکن بشود. این مسئله برای جنبش مسئله مهمی بود. عامل بود که موجب میشد روی این توازن قوا حساب کنند و امکان سرکوب را خیلی جدی نگیرند.

نکته دیگری که باید به آن توجه کرد، عامل روانی است. ما میدانیم که از روز بیستم ماه مه حکومت نظامی را اعلام کردند. اما حکومت نظامی هیچوقت عملاً برقرار نشد. ارتش در خیابان بود، مردم هم در خیابان بودند. از جانب مردم حکومت نظامی جدی گرفته نشد و عملاً شکست خورد. خوب، اگر هم از آغاز نمی‌خواستند نحوه سرکوب این چنین خشونت‌بار باشد، به تدریج روند رخدادها طوری پیش رفت که توسط به خشونت را برای همین جناحی که صحبتش رفت، ناگزیر کرد. روند وقایع طوری بود که هرچه میکردند نمی‌توانستند کارشان را پیش ببرند و جنبش را به عقب‌نشینی وادارند. کار به جایی رسیده بود که اگر می‌خواستند اقتدار خودشان را حفظ کنند و از تزلزل بیشتر ارتش جلوگیری کنند دیگر می‌بایست فرمان میدادند که اینبار با قاطعیت هر چه تمامتر، با خشونت هرچه تمامتر بروید و عمل کنید. در این شکل کار هم فقط یک گردان ارتش این آمادگی را نشان داد، بقیه حاضر نبودند با مردم چنین قاطعیتی بخرج دهند. اینهم یکی از عواملی بود که کار را به این شدت و خشونت کشید، یعنی در روند کشاکشها، خشونت تقویت شد.

علی: در سرکوب همیشه چندین شیوه وجود داشته، از جمله اینکه شیوه چماق و شیرینی با هم بکار گرفته شود. شیوه ای که در میان دولتهای غربی بسیار متداول است. اما در چین این شیوه اصلاً بکار گرفته نشد. حتی کوچکترین اشاره ای هم مثلاً به آن نکردند که اگر کوتاه بیائید، حاضریم فلان کار یا بهمان کار را بکنیم. بعد از حکومت نظامی، دیگر هیچ کوتاه نیامدند. مثلاً هیچوقت نگفتند حالا یک عده را سرکوب کردیم، بقیه را که گول خوردند عفو میکنیم و غیره... رفتند پای ارباب. منظوم از باز کردن این مسئله اینست: شما راجع به تاثیر سرکوب بر جنبش دانشجویی صحبت کردید، اما تاثیر آن در خود حزب کمونیست چه بود؟ این نحوه سرکوب چه تاثیری بر آینده خود این حزب خواهد داشت؟ آیا حزب منزوی میشود؟ آیا آقشاری با آن میمانند و غیره...؟

تیسری: گر چه بطور دقیق نمیتوان به این سؤال پاسخ گفت و آینده را کاملاً

پیش بینی کرده. اما گمانم این است که با گذشت زمان صف بندیها و اختلاف نظرها و تضادهای درون حزب تشدید شود. هر چند این واقعه به اعتبار و آبروی حزب بطور کلی ضربه زده و بی اعتمادی مردم را بوجود آورده، اما در عین حال به این نکته نیز باید توجه داشت که مردم این واقعه را بیش از هر چیز به پای دار و دسته حاکم مینویسند، و نه به حساب کل حزب به چند دلیل. اول اینکه شعارهایی که در جریان این مبارزه مطرح شد مشخصاً و صرفاً بخشی از رهبران و قراکسینی از حزب را زیر سؤال می کشید. دوم اینکه حرکت خود این دارو دسته حاکم نیز حاکی همین واقعیت است. این جناح از حزب با سرکوب جنبش، بخش دیگر حزب و رهبری آنرا هم تصفیه کرد. خود همین اقدام به مردم نشان میدهد که همه رهبران خواستار سرکوب نبودند.

به هر حال، روند تحولات آینده تعیین کننده است. در صورتیکه جناح زائوزیانگ در توازن قوای درون حزب غالب شود، و در صورتیکه یک رشته اقدامات را در دستور بگذارد، آنوقت ممکن است بتواند از حزب اعاده حیثیت کند. با اینکه چنین تجربه‌های دردناک و تلخی به آسانی از ذهن مردم پاک نمی‌شود، اما اگر رهبرانی در حزب قدرت را بدست گیرند که واقعا نشان بدهند که دردشان درد مردم است، اصلاحات ریشه‌ای و همه جانبه‌ای را به اجرا در آورند، برنامه‌ها و سیاست‌هاشان واقعا آزادیخواهانه و عدالت جویانه باشد، پلورالیسم سیاسی را در جامعه بپذیرند و به اجرا بگذارند، از گذشته و روند رخدادها به صراحت و بدون اغماض انتقاد کنند، برنامه‌هاشان متناسب با نیازها و واقعیت‌های جامعه و مرحله گذار باشد و زمینه‌های شرکت فعال مردم را در سرنوشت سیاسی و اجتماعیشان فراهم بیاورند و... آنوقت احتمالاً اعتماد دوباره مردم را جلب خواهند کرد و از حزب اعاده حیثیت

علی: من می‌خواهم روی این سؤال کسی مکث کنم. سؤال اینست: به نظر شما، این سرکوب اخیر در حزب چه تاثیری خواهد گذاشته در زمینه‌های مختلف. شاید بهتر بود که اول زمینه این سؤال را می‌چیدم که شما بهتر بتوانید به مسئله بپردازید. درست بعد از سرکوب تین آن‌من، تعدادی از دولت‌های غربی طرح کردند که باید چین را تحریم کرد. در نگاه اول اینطور به نظر میرسید که چون چین کشوری سوسیالیستی است، این طرح به سرعت تصویب می‌شود و مورد توافق قرار می‌گیرد. اما دیدیم که اینطور نشد. مثلاً یکی از سخنگویان راست‌ترین بخشهای سرمایه امپریالیستی، یعنی هنری کیسینجر، نه تنها ایده تحریم را به شدت رد کرد،

بلکه از حکومت چین هم به شدت پشتیبانی کرد و گفت تحریم مانع پیشرفت سیاست‌های اقتصادی چین خواهد شد و این امر به سود هیچ کس نیست! از طرف دیگر می‌بینیم ژاپنی‌ها تلاش دارند که رابطه با چین را تجدید کنند. برای توجیه کارشان هم چین را با کره جنوبی، تایلند و تایوان مقایسه می‌کنند و می‌گویند شرط وجود روابط نزدیک اقتصادی، استقرار دموکراسی در کشور طرف رابطه نیست. این 'نوع کشورها' اول باید مدارج بالاتر اقتصادی را طی کنند. آشکارا می‌گویند می‌توانیم با کشوری روابط اقتصادی نزدیک داشته باشیم که خیلی هم سود آور باشد و در آن کشور نشانی از دموکراسی نباشد. سوالی که مطرح می‌شود این است: چین رفرم هائی را که شروع کرده بود - در زمینه اقتصادی - احتمالاً ادامه خواهد داد. بخصوص که رهبران و طراحان رفرم‌های سابق هنوز بر سر کار هستند. تغییری که در وضعیت پیش آمده این است که این رهبران مشروعیت و محبوبیت شان را در میان توده مردم از دست داده‌اند. به نظر تو نتیجه و اثر این سرکوب در حزب چه خواهد بود. روشتر بگویم، آیا این سرکوب باعث خواهد شد که حزب روز به روز بیشتر منزوی شود؟ یا اینکه می‌تواند پس از مدتی با یک رشته اصلاحات اقتصادی مردم را مجدداً بسوی خود جلب و جذب کند.

مهاجر: سوال تو از دو قسمت تشکیل شده است که به طور مستقیم به هم ارتباط ندارند. یکی بُعد خارجی و بین‌المللی موضوع است. عکس العمل امپریالیستها نسبت به وقایع اخیر چین. و دوم بُعد داخلی قضیه است. موقعیت و مشروعیت حزب در میان مردم. نخست به بخش اول سوال می‌پردازم.

امپریالیستها، در مورد کشورهای چین با مشکل جدی روبرو بوده‌اند. سالهاست که در تبلیغات خود گفته‌اند که این جوامع توتالیترند و امکان تحول درونی در آنها منتفی است. از زاویه دموکراسی و فقدان آن، این جوامع را مورد حمله قرار داده‌اند. در این جنگ روانی - تبلیغاتی که در تمام دوران 'جنگ سرد' علیه کشورهای سوسیالیستی سازماندهی شده، نقطه قدرت امپریالیستها، دقیقاً همین فقدان دموکراسی در کشورهای معروف به بلوک شرق بوده است. خب، الان می‌بینیم که جنبشی با شعار دموکراسی در این جوامع شروع شده است؛ که عمدتاً با خواست دموکراتیزه کردن حیات سیاسی - فرهنگی و اقتصادی جامعه پای به میدان نهاده. امپریالیستها در قبال این تحولات طبیعی است که دست روی دست نگذارند. اینها، این کشورها را ملک طلق خود میدانند که از دستشان 'درآمده' باید بالاخره به 'صاحبان اصلی' اش بازگردانده شود. این آزمندی و چشم طمع دوزی، در جناح‌های تندرو و انفرادی امپریالیستی، به ویژه آشکارتر است. به هر حال در برخورد به

آغازی نو _____ ۱۶۹ _____ پایتیز ۱۳۷۰

تحولات کشورهای سوسیالیستی دو خط مشی از سوی جناحهای مختلف امپریالیستی ارائه شده است. يك جناح می گوید که باید تمام و کمال از هر نوع جنبش اعتراضی علیه دولت‌های سوسیالیستی حمایت کرد و با تبههات اقتصادی - سیاسی - دیپلماتیک و تحریم روابط فرهنگی و جنگ تبلیغاتی، فرصت را مقتسم شمرد و زیر پای دولت‌های موجود را خالی کرد و زمینه‌های تغییر قدرت سیاسی را تسهیل کرد و به این طریق این کشورها را به اردوی سرمایه‌داری جهانی بازگرداند. این گروه از قدرت‌های امپریالیستی که در طول دهه گذشته توسط آقای ریگان و خانم تاچر نمایندگی می‌شدند، همان‌ها هستند که پیش از شروع این تحولات نیز طرفدار فروزان کردن شعله‌های جنگ سرد، تحدید روابط 'غرب' با 'شرق' و اعمال فشار بر کشورهای سوسیالیستی بودند. این‌ها آشکار از اعمال روش‌های خشن و قهرآمیز نیز علیه دولت‌های سوسیالیستی جانبداری می‌کردند. گروهی دیگر از قدرت‌های امپریالیستی، اما، بر این عقیده بوده‌اند که می‌باید با ایجاد روابط گسترده اقتصادی و فرهنگی، زمینه‌های رشد سرمایه‌داری و فکر و فرهنگ بورژوازی را در جوامع سوسیالیستی، تقویت کرد. اینها بر این عقیده پافشاری کرده‌اند که باید در روابط میان دو بلوک تنش‌زدانی کرد و جنگ سرد را - بدون تعیین غالب و مغلوب - مختومه اعلام کرد. اینها اعمال فشارهای سیاسی بر کشورهای بلوک شرق را نمی‌پسندیدند و هر نوعی حرکت تحریک‌آمیزی را مُخل برنامہ دراز مدتشان در جهت احیاء سرمایه‌داری در این کشورها و استعانه حکومت‌ها به حکومت‌های بورژوازی ارزیابی می‌کردند. قدرت‌های امپریالیستی طرفدار این خط و مشی، چشمشان را بر رویدادهای اخیر چین بستند و دیگران را نیز تشویق کردند که از 'تحریک' چینی‌ها خودداری نکنند. گروه سومی هم در میان دولت‌ها و قدرت‌های امپریالیستی وجود داشته که متناسب با اوضاع و احوال و توازن قوای داخلی و بین المللی گاه سیاست اول و گاه سیاست دوم را به کار گرفته است. این گروه مصلحت‌طلبان - که اتفاقاً از دو گروهی دیگر به مراتب قوی‌تر است - با توجه به تضادهای چین و شوروی و با حرکت از استراتژی جلوگیری از نزدیکی این دو قدرت سوسیالیستی، در توازن قوای فعلی، اعمال فشار جدی بر چین را به مصلحت نظام سرمایه‌داری ندانسته‌اند و نمی‌دانند. به خاطر همین هم، به رغم استفاده شدید تبلیغاتی، سیاسی و ایدئولوژیکی که از سرکوب تین آن‌من برای بی‌اعتبار ساختن نظام کمونیستی کردند، روی خوشی نسبت به پیشنهاد تحریم چین نشان ندادند.

اما، قسمت دوم سؤال تو، تاثیر این سرکوب بر مردم، بر حزب و بر

سیر آتی تحولات چین چه خواهد بود؟ گمان کنم که...

علی: فکر می‌کنی روابط حزب با مردم به همان صورتی در آید که در چکسلواکی و لهستان شاهدش بوده‌ایم؟

مهاجر: نمی‌دانم! حداقل تاثیر چنین وقایعی بر ذهنیت مردم این است که از دولت‌ها روگردان و سیاست‌گریز شوند و...

علی: مسئله‌ای که امروز مطرح است این است که چین به رفرف‌های اقتصادی که در طول ده سال گذشته پیش برده، ادامه خواهد داد؟ همین رفرف‌هایی که بعضی‌ها می‌گویند بسیار یار آور بوده و مطبوعات غربی هم از آن تعریف و تمجید می‌کنند. در صورت تداوم این اصلاحات فکر می‌کنی که بتوانند بحران اقتصادی‌شان را پایان بدهند؟ اگر مشکلات اقتصادی‌شان را حل کنند، می‌توانند مشروعیت از دست رفته‌شان را دوباره به دست آورند؟

تبریزی: مشکل بشود گفت که روند اصلاحات به چه صورتی در خواهد آمد. ولی فکر کنم سؤال این است که این جناحی که الان کاملاً حاکم شده و خطش هم این است که همین اصلاحات را ادامه بدهد، آیا می‌تواند بدون دمکراتیزه کردن جامعه بحران اقتصادی را حل کند؟ از نظر کلی، حل کردن مشکلات اقتصادی و بهبود نسبی وضعیت زندگی مردم لزوماً از مجرای دمکراسی سیاسی نمی‌گذرد. رژیم‌های دیکتاتوری زیادی را دیده‌ایم که با اتخاذ اقدامات اقتصادی توانسته‌اند موقتاً بحران را تخفیف دهند. ولی رفرف‌های تنگ‌شیاثوپینگ خصوصیات دارد که بیشتر بر بحران دامن خواهد زد. اگر چینی‌ها نخواهند برنامه اصلاحات خودشان را تصحیح کنند، همان برنامه‌های را که به آن اشاره کردم ادامه دهند، واحدهای تولیدی بزرگ را در شهر و روستا به بخش خصوصی بفروشند و غیره، به نارضایتی‌ها بیشتر دامن خواهند زد.

مهاجر: همین کاری که ما داریم این جا می‌کنیم، محافل امپریالیستی هم دارند انجام می‌دهند، چینی‌ها هم همینطور. چه جناح‌های مختلف حکومت و چه بخش‌های مختلف اوبوزیسیون. زمینه‌های این اتفاق چه بود؟ چه عوامل دست به دست هم دادند که این جنبش شکل گرفته اوبوزیسیون از خودش می‌پرسد: اشکال کار در کجا بود؟ چرا به این ترتیب شکست خوردیم. اوبوزیسیون از خودش می‌پرسد چه باید بکنیم که این رویداد تکرار نشود؟ و غیره. تحلیل‌های اوبوزیسیون چنین هنوز به دست ما نرسیده و نمی‌توانیم درباره آن صحبتی کنیم. اما این روزها،

مطبوعات غربی پر از تحلیل‌هایی است که نظریه‌پردازان بورژوازی و چین‌شناسان غربی به رشته تحریر در آورده‌اند. چه شد؟ چرا اینطور شد؟ چه باید کرد؟ راستش من وقتی این تحلیل‌ها را می‌خوانم، به یاد انقلاب خودمان می‌افتم و تحلیل‌هایی که نظریه‌پردازان غربی درباره چرایی انقلاب ایران و شکست شاه ارائه داده‌اند. این را هم بگویم که قبل از جریان چین فکر می‌کردم که انبان سرمایه داری جهانی از حیث متفکر و نظریه‌پرداز و تحلیل‌گر رنگین‌تر و غنی‌تر باشد. باورم نمی‌شد که تا این حد بی‌مایه و فطیر باشند. لابد، دقت کرده‌ای. تحلیل‌های 'صاحب‌نظران' چین، در مورد اتفاقاتی که افتاد، با تحلیل که در مورد انقلاب بهمین ارائه شده، سرسوزنی فرقی ندارد، مو نمی‌زند. همان بررسی‌ها و تحلیل‌هایی را که در مورد زمینه‌ها و عواملی که موجب انقلاب ایران شد، عیناً عمل به نعل به چین تعمیم می‌دهند. 'فرایند اصلاحات سریع بود. به مراتب سریعتر از فرایند تغییر ذهنیت مردم. مردم آمادگی این اصلاحات را نداشتند و با توجه به اینکه درد نان هم نداشتند، فریاد اعتراض از هر طرف بلند شد.' مقاله‌ای می‌خواندم از سفیر چین در آمریکا. جناب سفیر ضمن تقدیر و تشکر از آقای بوش که به حرف تندروهای آمریکائی گوش نداد، تحلیلی در مورد وضعیت چین پیش از شروع جنبش و دلایل شروع و این مبارزات داده است. با این مضمون: جامعه ما هنوز عقب‌مانده است. اکثریت مردم هنوز در روستاها زندگی می‌کنند. ۴۵٪ مردم هنوز بی‌سواد هستند. بخشی از نیروهای تولیدی، هنوز در حالت یک قرن پیش هستند. در نظر بگیرد در چنین جامعه‌ای با چنین وضعیتی چه گام‌های بلندی در جهت مدرنیزاسیون برداشته شده است. چه گام‌هایی که در جهت بهبود زندگی مردم برداشته شده است. در چنین کشور پهناوری، مبارزه برای ترقی و پیشرفت با موانع زیادی روبروست و با مخالفت خوانی‌های زیادتری! ببینید چقدر تحلیل جناب سفیر با تحلیل آمریکائی‌ها نزدیک است.

بگذارید ببینیم نظر حزب کمونیست در این مورد چیست؟ 'روند اصلاحات در چین خیلی سریع بود. می‌بایست که بطئی‌تر برنامه اصلاحات را به پیش می‌بردیم. در جامعه ما هیچ تحولی نمیتواند به سرعت پیش رود. باید گام گام به جلو رویم. تغییرات سیاسی هم شامل همین قانون می‌شود. به درخواست‌های سیاسی هم نمی‌توانیم آنجا جواب دهیم.'

در این تحلیل‌ها، کلامی در مورد فقدان دموکراسی گفته نمی‌شود. تو گوئی اختناق کمترین تأثیری در حرکت مردم نداشته است. تو گوئی نبودن آزادی بیان، تشکل، اجتماعات و غیره نقشی در چنین حرکات انفجاری نداشته‌اند. جالب‌تر اینکه امپریالیستها هم که همیشه در تبلیغاتشان روی این جنبه قضیه یعنی فقدان

دمکراسی سیاسی می‌کوبیده‌اند، وقتی که نوبت از تبلیغ به تحلیل می‌رسد، پاک صورتهاشان را از یاد می‌برند و سازشان را بر دستگاه "سرعت اصلاحات و سرعت فرایند مدرنیزاسیون در جامعه عقب مانده" کوک می‌کنند.

نکته دیگری که در تحلیل‌ها به چشم نمی‌خورد، ماهیت همین اصلاحاتی است که ظاهراً خیلی سریع صورت گرفته // این اصلاحات نابرابری را در جامعه چین تشدید کرد. شکاف طبقاتی را عمیق‌تر کرد، فاصله میان غنی و فقیر را بیشتر کرد. جامعه چین برای اولین بار در چند دهه اخیر، با پدیده‌ای به نام گدایان روبرو شد. با پدیده‌ای بنام بیکاران روبرو شد. نه اینکه بیکاری پنهان وجود نداشت که داشت، اما اینها بالاخره تأمین مالی و اجتماعی داشتند. اصلاحات دهه گذشته، لایه‌های پائینی جامعه را به فقر و افلاس وحشتناکی کشانند. دولت اعلام کرد که مسئولیت کمتری نسبت به مردم به عهده می‌گیرد. دانشجویان از کمک هزینه‌های دولتی محروم شدند. اینها در وضعیت معیشتی بدی روزگار را می‌گذرانند. آینده‌شان تأمین نبود. از یک طرف دولت از بار مسئولیت خودش نسبت به دانشجویان شانه خالی می‌کرد و از طرف دیگر مسئولیت تعیین سرنوشت و آینده آنها را هم به عهده خودش گرفته بود پس طبیعی بود که در شرایط وخامت روزافزون زندگی مردم و اختناق فراگیر، حرکت به سرعت به شکل طفیانی و انفجاری تحقق پیدا کند. در جایی که نابرابری وجود دارد، فقر وجود دارد، بدبختی و بی‌چارگی وجود دارد و دمکراسی وجود ندارد، مردم دست به طفیان و شورش می‌زنند. روند اصلاحات چه تند و چه کند، شاه‌سرنگون می‌شد. اگر روند اصلاحات در چین هم به مراتب "کندتر" از آنچه صورت گرفت، صورت گرفته بود، باز نمی‌شد جلوی حرکت اعتراض مردم را گرفت. در چین مردم انقلاب کرده بودند که به عدالت برسند، به آزادی برسند، سرنوشتشان را خودشان تعیین کنند، در برنامه‌ریزی زندگی اقتصادی و اجتماعی جامعه شرکت داشته باشند. بعد از سالها مبارزه و گذر از رنجها و سختی‌ها، می‌دیدند که با بوروکراسی فاسدی مواجه‌اند که به میل خود تصمیم می‌گیرد، به میل خود تصمیماتش را تغییر می‌دهد و مردم را به چیزی نمی‌گیرد.

به هر حال این وضعیت دیرپا نخواهد بود. دولت و حزب کمونیست چین به زودی با دور جدیدی از بحران روبرو خواهند شد. تضادهای درونی حزب دوباره تشدید خواهد شد و جناح‌های مختلف در برابر یکدیگر قرار خواهند گرفت. مرگ تنک‌شیاو پینگ روند رشد تضادها را سرعت خواهد بخشید. جامعه چین آهستن تحولات مهمی است. دامنه این تحولات را از پیش نمی‌شود تعیین کرد. اما سمت و سوی تحولات، دموکراتیزه شدن حیات اقتصادی، اجتماعی و سیاسی جامعه است.

فرایند دموکراسی، در مرحله بعدی به مراتب وسیعتر از سال ۷۹ و ۸۵ خواهد بود. با این حال، با توجه به مجموعه اوضاع اسواال داخلی و خارجی، گمان می‌کنم آنچه که در دور بعد نیز به دست می‌آید، جامع و همه‌جانبه نخواهد بود. اما جامعه چند کام به پیش خواهد رفته به قول معروف، نهضت ادامه دارد.

پایان

اوت ۱۹۸۹

www.iran-archive.com

پرسترویکا و آینده سوسیالیسم

پل سوئیزی و هاری مکداف

مقدمه

مارکس می‌گوید «بررسی هیچ مسئله تاریخی جز از طریق بررسی تاریخ خود مسئله میسر نیست» اگر تاریخ تکوین و تحول مجموعه روندهای اقتصادی، اجتماعی، سیاسی، فرهنگی و حتی روانشناسی اجتماعی را که منجر به رویدادهای بزرگ تاریخی شده‌اند شناسیم، به سختی می‌توانیم آنچه را که برابر چشممان می‌گذرد، درک کنیم و دریابیم نه می‌توانیم به تحلیل درستی از آن دست یابیم و نه قادریم روندهای آتی را - حتی در چشم‌اندازی کوتاه مدت - پیش‌بینی کنیم. تغییر و تحولاتی که امروز در شوروی رخ می‌دهد، خارج از این قاعده نیست.

باچنین نگرشی است که ترجمه مقاله پل سوئیزی و هاری مکداف را در اختیارتان می‌گذاریم. مقاله آنها، گرچه نمی‌تواند باری از اشتباهات و ایرادهائی در ارزیابی و تحلیل باشد، به گمان ما از جمله تحلیلهای روشمند و علمی است که در عین انصاف، سیر تحول و تکوین پاره‌ای روندها را که منجر به بحران کنونی در جامعه شوروی شده، روشن می‌سازد. وانگهی، آثار نظریه‌پردازانی چون سوئیزی، مکداف، ارنست مندل، لیزاک دوپچر، برنارد شواتس، روزانا روکسانا، آمریگی اماوتل، پری اندرسن و... که در چند سال اخیر درباره «مسئله شوروی» انتشار یافته، سزاوار توجه بیشتری هستند. چرا که اینان در تمام سی - چهل سال گذشته همواره از موضع مارکسیسم انقلابی به تحلیل و بررسی نقادانه مسائل جامعه شوروی و «سوسیالیسم عملاً موجود» پرداخته‌اند. تسلیم و مرعوب تبلیغات خصمانه احزاب کمونیست پیرو مسکو نشدند. واقعیت موجود را مشاطه نکردند. پیوسته اختلاف ژرف میان نظریه‌پردازان شوروی از دوران استالین به اینسو را با درک و برداشت مارکس و

آغازی نو _____ ۱۵۵ _____ پاییز ۱۳۷۰

انگلس از سوسیالیسم، با پیگیری و سرسختی خاطر نشان ساختند. هنگامی که انقلاب اکتبر به کژ راه افتاد، «تئوری سوسیالیستی» خصلت انقلابی و انتقادی خود را از دست داد. به توجیه‌گر وضع موجود تبدیل شد و به درد تاجر، دکماتیسیم و پراگماتیسیم گرفتار آمد و... تلاش اینان در شکوفاتنی و حفظ طراوت فکر مارکسیستی در زمینه‌های مختلف نظری... از زیباشناسی گرفته تا اقتصاد سیاسی- تأثیری چشمگیر داشت و گواه می‌داد که تئوری و متدولوژی مارکسیستی پرخون و پرچوش است. اما، به رغم آنکه کوششهای این کوشندگان جدی و صمیمی تئوری مارکسیسم و اندیشه نقادانه مارکسیستی در زمینه‌های مختلف تفسیر و توضیح سرمایه‌داری معاصر، تدقیق و تکمیل نظریه انقلاب در دوران معاصر، فکر و فرهنگ مسلط برجهان، روانشناسی اجتماعی و... دست‌آوردهای فراوانی داشته، در زمینه بررسی مسائل و مشکلات جامعه شوروی و تئوری ساختمان 'سوسیالیسم عملاً موجود' دچار نارسائتها و ضعفهایی بوده است. منصفانه نیست اگر بخواهیم این نارسائتها و ضعفها را به پای ضعف درک و برداشت این نظریه پردازان بنویسیم. چرا که اگر بپذیریم بررسی همه‌جانبه پدیده‌های عینی همواره منوط و موکول به سطح معینی از تکامل و تطور خود پدیده است، نسبت به مسائل جامعه شوروی نیز. تا پیش از دوره کلاسنوست، تکوین روندهای کنونی، درک دقیق و بررسی همه‌جانبه و تاریخی آن، اگر نگوئیم ناممکن، تقریباً ناممکن بوده است.

به هر رو، پویایی اندیشه انقلابی اینان به ثوبه خود زمینه‌های تحول تئوری و تدقیق شناخت نسبت به جامعه شوروی را فراهم آورده است. بن‌بست شناخت دقیق جامعه شوروی نیز با رویدادهای اخیر شکسته شده است. این دو روند، یکی در عرصه نظری و دیگری در عرصه واقعیت تاریخی، اینک زمینه دستیابی به بررسی نقادانه و دقیق «سوسیالیسم عملاً موجود»، و تئوری سوسیالیسم واقعاً انقلابی، پیشرو، آزادیخواه و عدالت‌جویانه را بیش از پیش فراهم آورده است.

مترجم - مردادماه ۱۳۷۰

پرسترویکا و آینده سوسیالیسم

مدتی است که خوانندگان مجله از ما می‌خواهند درباره تحولات شوروی مطلبی بنویسیم. ما در انجام این کار تردید داشتیم، زیرا با کمبود اطلاعاتی که برای یک چنین تحلیلی لازم است، روبرو بودیم، بویژه اگر بخواهیم اصلاحاتی را که مطرح است و در دست اجراست، در رابطه با تضاد منافع میان طبقات (یا لایه‌های اجتماعی)، ملیت‌ها و مناطق مختلف این سرزمین پهناور، بررسی کنیم. اوجگیری جنبش‌های ملی و اعصابها خود نشانه روشنی از تقسیم‌بندی میان مردم است اما این تقسیم‌بندی هنوز خود را به شکل تفاوت‌های مشخص میان طبقات یا سایر گروه‌های اجتماعی در وجوه مختلف سیاست‌هایی که تحت عنوان پرسترویکا ارائه می‌شود، متبلور نساخته است.

از سوی دیگر، اختلاف نظر نسبت به نوع اصلاحات و میزان سرعت اجرای آن، در میان نخبگان حاکم در شوروی، به روشنی آشکار است. جناح اصلاح طلب نخبگان حاکم، برغم آنکه با مخالفت‌های شدیدی روبرو بوده است، تا کنون موفق شده است در جهت دمکراسی و بحث‌های علنی به پیشرفت‌های فراوانی دست یابد. با اینهمه، ما فقط از آن مباحثی مطلع هستیم که از جانب گروه‌های صاحب سخن اجتماعی - یعنی از جانب لایه‌های بالایی - ارائه شده است.

این جنب و جوش آزاد مباحثات، اطلاعات زیادی نسبت به ماهیت بحران اجتماعی و اقتصادی که شوروی با آن روبروست، در اختیار ما می‌گذارد. اما صراحت‌گویی هنوز سیاست و ایدئولوژی طبقات را در بر نکرفته است. در واقعیت امر، بیشتر بحث‌ها پیرامون سیاست اقتصادی، تا حدی به بحث‌های اقتصاددانان بورژوازی شبیه است، که به نظر میرسد تشخیص بیماری و راه درمان آن فارغ از ارزش‌گذاری استه راست است، عموماً زبان سوسیالیسم، آنهم بصورت ابراز تعهد نسبت به «عدالت اجتماعی»، سایه‌ای سنگین دارد. این امر، ظاهراً به معنای دفاع از اقدامات ویژه برای فقیرترین و محروم‌ترین بخش‌های جمعیت است، و برسمیت شناختن این مسئله که اصلاح قیمت‌ها و حذف کمک‌های دولتی (سوسی‌د) محرومیت‌های زیادی برای مردم پیش می‌آورد. اما، محور اصلی اصلاحات، آشکارا افزایش سریع و مداوم تولید ناخالص ملی را در نظر دارد، بهمان شیوه‌ای که نظریه پردازان بورژوازی

می پندارند که به اصطلاح موج خیزان همه کشتی ها را بالا میبرد.

بنابراین، هر چند که نیاز به بهبود امور بهداشت، خدمات، آموزش و مستمری ها کاملاً شناخته شده است، با اینهمه بحث های پرسترویکا اساساً خصالتی تکنوکراتیک دارد. موضوعهایی که به آن پرداخته می شود - نظیر دست یابی به مناسب ترین ترکیب میان برنامه ریزی و بازار، چگونگی و زمان بندی لغو نظارت بر قیمتها، راه دست یابی به توازن بودجه، مناسبترین شکل انطباق سیستم بانکی با هزینه های مالی موسسات خصوصی و غیره - پیش از هر چیز برای بیرون آوردن اقتصاد از وضعیت رکود است، و سپس برای افزایش دراز مدت نرخ رشد.

در میان همه این امور، بنظر میرسد که بررسی نقادانه مسئله نهادینی چون معنی و مقصود سوسیالیسم، از دستور کار سیاست پردازان و مشاوران شان حذف شده است. با توجه به این نکته است که ما پیشنهاد می کنیم، تغییراتی که در شوروی در حال تکوین است باید با اتکاء بر آن جنبه هایی بررسی شود که به اعتقاد ما سوسیالیستهای این کشور می بایست درباره آن بیاندیشند. اما، پیش از پرداختن به این مسئله، لازم است نگاهی به پس زمینه های برنامه بازسازی و آنچه امروز در شوروی در حال اجراست، بیندازیم.

اگر چه میخائیل گورباچف مهر خودش را بر پرسترویکا و گلاسنوست زده است، اما اهمیت این طرحها فراتر از یک فرد است. البته، افراد در رأس قدرت، هم با هم تفاوت دارند و هم تفاوت ایجاد می کنند. اما، خوبست بپذیریم که خود گورباچف هم محصول نظام شوروی است و تغییراتی که امروز توسط او هدایت میشود، ریشه در جنبش های اجتماعی دارد که تطفه اش از مدتها پیش بسته شده است.

اهمیت این تحولات، غالباً از جانب شوروی شناسان غربی نادیده گرفته شده است. مشاهدات آنها به نمای پدیده محدود میشود و در نتیجه جامعه شوروی از دید آنها، جامعه ایست بی حرکت، انعطاف ناپذیر و ناتوان از پیشبرد اصلاحاتی عمده.

برخلاف آنها، مشتی پژوهشگر مارکسیست شوروی، که امتیازاتشان در اینست که به زمان حال نیز همچون تاریخ می نگرند، توانسته اند جامعه را در تحرک ببینند. به همین ترتیب بود که ایژاک دویچر، کمی پس از مرگ استالین، این احتمال را می دید که در شوروی مسیر حرکت تاریخی جدیدی آغاز شود که ناشی از 'رشد تضادی عمیق است... که بمفهوم مارکسیستی آن، میان ساختار اجتماعی و اقتصادی و رونمای سیاسی جامعه پس از استالین' پدید می آید. (ایژاک دویچر، روسیه: بعد از این چه می شود؟، نیویورک: آکسفورد، ۱۹۵۳، صفحه ۸۹)

با پایان یافتن حکومت ترور استالین، در واقعیت امر، فشار گروه‌های
 ذینفع رقیب در جامعه شوروی، و نیز درگیری میان جناح‌های نخبگان حاکم، از پس
 پرده بیرون افتاد. هر چند که با سازش و سرکوب، روساخت سیاسی همچنان تا
 سالها دست نخورده باقی ماند، اما، با اینکه جناح مسلط توانست در دیگ را محکم
 نگهدارد، درون دیگ بشدت می‌جوشید، دانهیل سینگر (Daniel Singer) با
 روشن‌بینی و آینده‌نگری در مقاله‌ای که مقارن با پایان عصر برژنف نوشته،
 پیشگویی می‌کند که:

سلسله مراتب دستگاہ حزبی، که نه تنها به مالکیت
 دولتی، بلکه به کل ابزار کنترل مردم چسبیده‌اند، خودشان در
 رأس یک دگرگونی عظیم در جامعه شوروی قرار گرفته‌اند، که
 ساختار آن نیز دارد بگونه‌ای تصورناپذیر، دگرگون می‌شود.
 درست است که ترور همه‌گیر استالینستی مانع از آن شد که
 این دگرگونی بشکلی سیاسی تبلور یابد، و سرکوب گزیده‌تری
 که جان‌نشیان او بکار گرفته‌اند همچنان اجازه بهان آشکار منافع
 طبقاتی را نمی‌دهد. با اینهمه، این آرایش اجتماعی جدید
 فشار خود را بر ساختار سیاسی، بویژه در بالای هرم، آغاز
 کرده است. در درون سلسله مراتب حزبی، ستیز میان جناح
 بویوکراتیک و تکنوکراتیک شروع شده، با اینکه هنوز پنهان است
 و تا حدودی تحت کنترل، اما به زودی دستگاہ حاکم را بر هم
 می‌ریزد. (دانهیل سینگر، "گذرگاه گدانسک (Gdansk)"
 نیویورک: انتشارات مانتلی رویو ۱۹۸۱، فصل دوم، اتحاد شوروی:
 'نطفه‌های دگرگونی'، صفحه ۱۱۷)

دو چهره این تحول عمیق جامعه شوروی رشد شهرها و توسعه آموزش
 اجتماعی بوده است که هر دو بخش تفکیک‌ناپذیر صنعتی شدن شتابان و برنامه‌های
 اجتماعی مربوط به آن هستند که از طریق اقتصاد متمرکز برنامه‌ریزی شده در
 دستور کار گذاشته شده بود. هنگام انقلاب، نزدیک به ۱۸ درصد جمعیت کشور در
 ۸۰۰ شهر و شهرک زندگی میکردند، پس از آن، بسیاری از شهرهای قدیمی گسترش
 یافتند و هزاران شهر جدید و سکونت‌گاه شهری بوجود آمد. هم اکنون، دو سوم
 جمعیت در مراکز شهری زندگی می‌کنند، یعنی در این مدت، با جامعه کشاورزی پیش
 از انقلاب، که بیش از ۸۰ درصد جمعیت در روستاها زندگی می‌کردند، فاصله زیادی
 ایجاد شده است.

شهرنشینی، البته یکی از ویژگیهای بارز تمام جوامع صنعتی است، که با
 بیقرله‌ها و محله‌های مطرود (ghetto) هنوز هم در شهرهای اصلی کشورهایی که تاریخ

شهری شدن بسیار طولانی دارند، مشاهده می‌شود، اما ویژگی بارز این دگرگونی در شوری سرعت بی‌سابقه آن است. اگر این روند بشکلی یکدست در طول ۷۲ سال پس از انقلاب گسترش پیدا می‌کرد، کار شایانی بود. اما، در پی دوره‌هایی چون مداخله خارجی، جنگ داخلی سالهای ۱۹۲۰ و دومین جنگ جهانی، هنگامی که زندگی شکل عادی خود را از بازیافت، اساساً ترمیم ویرانی‌ها و بازسازی در دستور قرار میگرفت بدین ترتیب، تمرکز در امر شهر سازی کمابیش در یک دوره چهل ساله، یعنی سالهای ۱۹۴۰ و از ۱۹۵۰ تا ۱۹۸۰ انجام گرفته این مسئله با در نظر گرفتن نیازهای جمعیتی در حال رشد، مسئله ساده‌ای نبود: سر پناه، مدرسه، بیمارستان، موسسات خرده‌فروش، تسهیلات حمل و نقل و بسیاری نیازهای دیگر می‌بایستی، فراهم آید. اما، سرمایه‌گذاری در همه این امور، با میزان گسترش نیازهای واقعی منطبق نبود، زیرا در همین حال، نرخ سرعت بی‌سابقه صنعتی‌شدن، منابع تولید را بخود جذب می‌کرد. عواقب تنگناهای زندگی شهری منشاء ناراضی‌توانی شده‌ای شد، که در دوره رکود زمان برژنف - بهمان نسبتی که فاصله میان وعده‌ها و دست آوردها زیادتر شد - شدت بیشتری یافت.

رشد فوق‌العاده صنعت، نه تنها موجب تمرکز جمعیت شد، که تغییرات بزرگتری را نیز در ساختار اجتماعی، پدید آورد. آنچه بارز بود، البته شکل‌گیری طبقه کارگر گسترده و عظیمی بود که جایگزین دهقانانی شده بود که وسیعترین بخش جمعیت را تشکیل میدادند. علاوه بر این، خود طبقه کارگر با گذر سالها بسیار تغییر کرده بود. در ابتدا، ریشه این طبقه نتیجه مهاجرت از روستا بود، که بویژه از اشتراکی‌شدن کشاورزی ناشی میشد. دهقانانی که برای کار در صنایع و ساختمان به شهرها سرازیر میشدند، نسبت به نظم کارخانه غریبه بودند و اکثراً بی سواد و فاقد آموزش، بیاد بیابوریم که پیش از انقلاب، فقط یک چهارم جمعیت روستا باسواد بود. سرسپردگی دولت انقلابی به گسترش تعلیم و تربیت، بسرعت به ثمر نشست و رشد روز افزون و سواد آموزی و سپاهی از متخصصان فنی و مهندسان پدید آورد. هر چند، در ۱۹۴۹ فقط ۱۲ درصد شاغلین به کار، مدرکی بالاتر از آموزش ابتدایی داشتند. اما، پس از جنگ جهانی، این رقم بشکل حیرت‌انگیزی تغییر کرد. تا پیش از ۱۹۸۷ تقریباً ۸۹ درصد شاغلین به کار، به دبیرستان رفته بودند. از این تعداد سه چهارم آنها از مدارس فنی یا دبیرستانهای آموزش عمومی فارغ‌التحصیل شده بودند.

طبقه کارگر در دهه‌های اخیر از جنبه‌های دیگری هم نسبت به اوایل انقلاب تفاوت کرده است. بسیاری از کارهای صنعتی هنوز هم توسط مهاجرین روستایی انجام می‌گیرد، اما این روستائیان دیگر موزیک‌های قدیمی نیستند، به

مدرسه رفته‌اند، با ریاضیات و علوم سر و کار داشته‌اند و با ماشین آلات آشنایی دارند. مهمتر آنکه، اکثریت طبقه کارگر امروز، دومین و یا سومین نسل کارگرانی هستند که ریشه‌های محکمی در تولیدات صنعتی، معادن، ساختمان و حمل و نقل دارند و در این کارها، ساختار سلسله مراتب فرماندهی در اداره و تقسیم کار را تجربه کرده‌اند، که تفاوت چندانی با غرب ندارد.

یکی دیگر از دگرگونی‌های اجتماعی جدید و چشمگیر پس از انقلاب، افزایش کمی قشر (یا لایه‌ها) میانی جمعیت بوده است. این قشر، بدین معنا 'میانی' است که میان طبقه کارگر و کشاورزان مزارع اشتراکی از یکسو، و نخبگان حاکم (اعضاء کمیته مرکزی حزب، سران اداره‌های مهم حکومتی و وزارت اقتصاد و اسرای ارتش) از سوی دیگر، قرار گرفته است. در میان این قشر، همانند اقشار میانی سایر جوامع، از نظر میزان درآمدها، اعتبار و امتیازات، تفاوت‌های زیادی وجود دارد. در میان این قشر کسانی وجود دارند که در سطوح میانی سلسله مراتب قدرت قرار گرفته‌اند؛ نظیر بوروکرات‌های حزبی، مدیران متوسط دولتی و موسسات منافع اینها، غالباً در حفظ ساختار اجتماعی موجود است، که نه تنها امنیت شغلی و درجه‌ای از امتیازات و قدرت را برای آنها تأمین میکند، بلکه همچنین نردبانی است برای بالا رفتن موقعیت اجتماعی شان.

بخش بسیار متفاوت دیگر این قشر میانی کسانی هستند که به امور پزشکی، آموزشی، فرهنگی، هنری و علوم می‌پردازند، ورود به چنین مشاغل - که از طریق افزایش جمعیت در آموزش دانشگاهی تأمین میشود و از ۱۰۲ میلیون نفر در ۱۹۳۹، امروز به بیش از ۲۰ میلیون نفر رسیده است - خود گواه خوبی است بر اولویت‌های اجتماعی انقلاب. بسیاری از کسانی که به این مشاغل اشتغال دارند، از نظر موقعیت، درآمد و رابطه اداری، تفاوت چندانی با کارگران صنعتی ندارند. اما، در عین حال بسیاری متخصصان و روشنفکران ممتاز را در بر میگیرد - نظیر کسانی که در رتبه‌های بالای علوم اجتماعی و طبیعی، ادبیات، هنر، سینما و رسانه‌های گروهی قرار گرفته‌اند. نه تنها از الگو و سطح زندگی نسبتاً بالا و امتیازهای جنبی برخوردارند، بلکه توانسته‌اند تا حدودی چنان فضائی ایجاد کنند که نگهدار استقلال نسبی آنها از سلطه خشن بوروکراسی باشد، حقوق دموکراتیک برای روشنفکران - از جمله آنهایی که از راس هرم قاصده دارند - اهمیت ویژه‌ای دارد، چه از نظر حرفه و چه به لحاظ دلایل شخصی علاوه بر اینکه، اینها خود از آنچه که پیش از این رفاه و تجمل شمرده میشد، و همتایانشان در غرب، از آن بهره‌مند میشوند، محرومند، از میان این صفوف اقتصاددانان، جامعه‌شناسان و تحلیل‌گران

سیاسی برآمده اند که به طرح برنامه پرسترویکا یاری میرسانند.

باید پذیرفت که تغییرات اجتماعی یاد شده، در يك محیط سیاسی خشک و انعطاف ناپذیر، تکوین یافته است. خصوصیت جامعه شوروی بنا به توصیف درست اسکار لانگ (Oskar Lange)، اینست که با يك اقتصاد جنگی بی مانند روبرو بوده است. از همان آغاز هدفهایی چون صنعتی شدن شتابان و ایجاد دستگاه دفاع نظامی قدرتمند بر دستور کار چیره بود. در شرایط تاریخی معینی و در برابر ناهمخوانی های بزرگ از طریق سلطه نظام سلسله مراتب فرماندهی که با خشونت بر بیشتر جنبه های زندگی مدنی، و نیز مجموعه اقتصاد حاکم بود، توانستند به هدف هاشان دست یابند. از این رهگذر چنان بوروکراسی گسترده ای پدید آمد که جنبه های برجسته آن انعطاف ناپذیری حس دائم ناامنی و نیاز به حمایت از منافع شخصی بود.

شهر نشینی، توسعه آموزش عالی و رشد لایه های متوسط اجتماعی، بوروکراسی جان سخت را به هموردی فرا میخواند. بحران در اثر نبود دمکراسی و حقوق دمکراتیک، نحوه توزیع تولید اجتماعی و استراتژی توسعه اقتصادی، پدید آمد. باید تاکید کرد که جوامع سوسیالیستی گرچه از نظر ایدئولوژیک خود را مکلف میدانند در دراز مدت طبقات و سایر اختلافات ناشایست میان مردم را از میان بردارند، اما استراتژی توسعه در شوروی و ساختار سیاسی همپای آن موجب شد که شکل جدیدی از طبقات و تضادی دائم میان مردم پدید آید. تا جاییکه مربوط به رده های بالا میشود، امتیازات آنها فقط در بالا بودن درآمدهای مالی نمایان نمی شود. مهنر از آن امتیازات جنبی است که بدست می آورند، امتیازاتی که فاصله میان صاحبان قدرت و مرتبت را با توده مردم به روشنی تعین میکند. بدین ترتیب 'مراکز توزیعی که بدست بنگاهها اداره میشود، درمانگاههای پزشکی، استراحتگاه ها و تفریحگاه ها، خانه ها، کافه تریاها و حتی رختشویخانه ها، خدمات دست بالائی را به قیمتهای پائین یا رایگان در اختیار بوروکراسی قرار می دهند، که مردم کوچک و بازار با هیچ پولی نمی توانند از این خدمات بهره مند شوند.' (۱)

میزان و کیفیت این امتیازات بستگی دارد به میزان ثروت موسساتی که آنها عرضه می کنند و مقام دریافت کننده خدمات. دسترسی به امکانات برای اینتلیجنسیا (intelligensia) و برای رده های بالائی بوروکراسی، از راههای مختلف فراهم می آید. در يك کلام، توزیع منابع محدود در جهت بهره مندی اقلیت صاحب امتیاز سوق داده شده است. اما، توزیع تنها منشأ تبعیض نیست. چرا که تفاوت

میان شهرنشینان و روستائیان ، میان مراکز شهری مهم (چون مسکو) و نواحی دور دست تر ، و بویژه میان مناطق پیشرفته صنعتی و مناطق عقب مانده نیز آشکار است .

باید دانست که وجود تفاوت فقط در سطح زندگی نیست . این تفاوتها با در نظر گرفتن نقطه حرکت و سمت و سوی توسعه در شوروی، امری ناگزیر بود. آنچه بویژه اهمیت دارد، اینست که این تفاوتها جا افتاده اند و مرتب در طبقات ، مرتعیت ها و مناطق در حال باز تولید هستند . در چنین وضعیتی، امکان نداشت که برخورد منافع میان بخشهای متفاوت جمعیت ، میان مناطق هر سر توزیع تولید اجتماعی و روند توسعه آینده کاهش یابد . تا چه رسد به اینکه از میان برود. نمونه برجسته برخورد منافع را می توان در برخورد میان مناطق پیشرفته و عقب مانده ، مشاهده کرد. به رغم دست آوردهای چشمگیر اقتصادی ، اتحاد شوروی هنوز نتوانسته است هر بسیاری از مصائب ناشی از عقب ماندگی، غلبه کند . چنین است که هفتاد سال پس از انقلاب ، هنوز در مورد وضعیت مدارس ، گزارش زیر را در کتابهای آمار شوروی در ۱۹۸۷ ، می بینیم :

۲۱ درصد دانش آموزان کل کشور در اماکی آموزشی می بینند که از شوقاژ مرکزی محروم است . ۳۰ درصد از آب لوله کشی و ۴۰ درصد از مجاری فاضل آب . (شوروی به زبان آمار ، ۱۹۸۷ ، صفحه ۲۵۴)

در نواحی روستائی عقب ماندگی بصورت ویژه ای بارز است . گویاچف در گزارشی که به نوزدهمین کنفرانس سراسری حزب کمونیست شوروی داد، چنین میگوید :

'بویژه باید چند کلامی در مورد رشد اجتماعی در روستاها بگویم. در این مورد جامعه دین سنگینی به گردن دارد. در این نواحی، مسکن، شرایط اجتماعی و فرهنگی و خدمات پزشکی، در سطح نازلی قرار گرفته اند. به این مجموعه، نارسائی های مسکن در روستا، عرضه نامنظم برق و شکل استفاده ابزار و وسائل خانگی، و وضعیت اسفبار جاده ها را هم باید اضافه کرد.' (نوزدهمین کنفرانس سراسری حزب کمونیست شوروی ، در اسناد و مدارک ، مسکو، آژانس مطبوعاتی Novosti ، ۱۹۸۸ ، صفحه ۱۳)

و در پاره ای مناطق، بویژه جمهوریهای جنوبی و شرقی، شرایط با عقب افتاده ترین

بخشهای جهان همسان است. نه تنها مدارس و بیمارستانها، بلکه کل يك دهكده از آب چاری و فاضل آب محروم‌اند. بنا به نوشته برلیك (Berlik)، جنبش اصلاحی در ازبکستان، ۵۰ درصد دهات جمهوری سوسیالیستی ازبکستان شوروی، از آب چاری برخوردار نیستند و ۹۳ درصد از فاضل آب (Wall Street Journal، ۲۸ ژوئن ۱۹۸۹) بطور کلی، در میان جمهوری‌ها، با در نظر گرفتن شاخص در آمد سرانه، دستمزد کارگران کشاورزی، مصرف گوشت، مسکن و خدمات بهداشتی و غیره، تفاوت چشمگیری وجود دارد. البته، وجود این تفاوتها، حتی به صرف دلایل تاریخی و جغرافیائی هم شده، قابل فهم است. اما، آنچه که می‌بایست در این زمینه مورد تأکید قرار گیرد اینست که این تفاوتها نمونه مسلم تضادی است که میان مناطق کمتر توسعه یافته با مناطق بیشتر توسعه یافته، وجود دارد. آنچه در زیر می‌آید و از کتاب اخیر اقتصاددان طراز اول شوروی برگرفته شده این مسئله را بروشنی بازگو می‌کند:

'در تعدادی از مناطق کشور میزان مصرف گوشت اوزان دولتی ۱.۵ تا ۲ برابر بیشتر از منطقه خاک سیاه اوکراین (Black Earth Zone)، منطقه ولگا، اورال و اکثر ایالات سیبری است. مردم مناطق جدید یا جمهوریهای آسیای مرکزی به سختی از حداقل امکانات مسکن برخوردارند، در منازل زندگی می‌کنند که برای هر نفر فقط ۹ تا ۱۱ متر مکعب فضا وجود دارد. برخلاف سایر مناطق که میانگین فضا برای هر نفر، ۱۵ متر مکعب است در آسیای مرکزی سطح مراقبت‌های پزشکی بسیار ناازل است. بویژه در روستاها. در ترکمنستان بیش از ۶۰ درصد زایشگاهها، درمانگاهها و بیمارستانهای کودکان از آب چاری برخوردار نیستند. و حدود دو سوم بیمارستانها آب لوله‌کشی داخلی ندارند. مرگ و میر کودکان در کل این مناطق تقریباً دو برابر بیشتر از میانگین ملی است. در قرقیزستان، مرگ و میر کودکان یکساله تا دو ساله، سه برابر بیشتر از میانگین ملی است. (Popov and Shmelev، صفحه ۸۹-۱۸۹)

خطا است اگر به این نتیجه ساده لوحانه برسیم که همه این مسائل ناشی از مسامحه کاری مقامات مسکو بوده است. توضیح این مسئله، غامض تر از اینهاست. این سرزمینها در دوران حکومت تزاری، در واقع جزو متعلقات مستعمراتی روسیه بشمار می‌آمدند، و شرایط اجتماعی و اقتصادی شان همانند همسایه های جهان سومی شان، در سطح بسیار نااالی قرار داشت. انقلاب سوسیالیستی چرخش

مهمی را به همراه دارد. بر خلاف جهان سرمایه داری در مناسبات میان مرکز و کشورهای پیرامونی، امکانات و منابع بیشتری از جانب جمهوریهای پیشرفته تر بسمت جمهوریهای عقب مانده تر، چاری شد و زمینه جهشی بزرگ در جهت صنعتی شدن، بهبود شرایط بهداشتی، آموزشی و امکانات فرهنگی فراهم آمد. (۲) قطعاً، توسعه تدریجی نواحی نسبتاً عقب مانده، نمونه ایست از آنچه برنامه ریزی سوسیالیستی می تواند تحقق بخشد.

بهررو، برنامه ریزان ناگزیر بودند به رغم منابع محدودی که در اختیار داشتند، به تقاضای فزاینده ای پاسخ گویند. حتی در جمهوریهای نسبتاً پیشرفته تر، تکه های بزرگی از عقب ماندگی و فقر وجود داشت، برای آنکه رشد نیروهای مولده امکان بالا رفتن سطح زندگی را در دراز مدت فراهم آورد، نیاز به سرمایه گذارهای عظیمی بود. در عین حال در مراحل آغازین، در برابر تهاجم آلمان و سپس در رقابت تسلیحاتی دوران جنگ سرد، برای تسلیحات نیز به منابع در آمد وسیعی نیاز بود. سرانجام، تحکیم طبقات (یا لایه های اجتماعی) در دوران نظام جدید اجتماعی، فشارهای متضادی را در سمت و سو دادن توسعه اقتصادی به همراه آورد. بعنوان مثال، در توسعه اقتصادی آیا می بایست به بالا بردن سطح زندگی محرومترین و تهیدست ترین ها اولویت داده شود؟ یا اینکه رشد نیروهای مولده می بایست به نیاز مصرف اقشار متوسط و بالا، پاسخ گوید؟

از آنجا که همه نیازها نمی توانند همزمان برآورده شوند، و از آنجا که میان برنامه سرمایه گذاری تا زمان سود آوری آن، فاصله زمانی زیادی وجود دارد، پس توسعه ناموزون ناگزیر شد و نسبت به نیاز شدید بهبود شرایط غفلت نتیجه آن شد که به رغم همه پیشرفتهای، آثار عقب ماندگی - از جمله فقر - در سراسر شوروی کمابیش برجای ماند. ریاست شورای وزرای شوروی اخیراً اعلام کرده است که: "دولت متوجه شده که امروز سطح زندگی نزدیک به ۴۰ میلیون نفر، پائین تر از مرز فقر است" (گزارش Nikolai Ryzhkov به کنگره نمایندگان مردم، در مورد برنامه اقدامات آینده دولت شوروی، در "اسناد و مدارک"، ۲۰ مه، ۹ ژوئن ۱۹۸۹، مسکو، آژانس مطبوعاتی Novosti، ۱۹۸۹، صفحه ۶۰)

با اینحال تا زمانیکه کل تولید ملی با نرخ بالائی افزایش می یافت، فشارها در جهت اصلاحات و یا در جهت اتخاذ استراتژی جدید توسعه، چندان قوی نبود. اینکه رشد سریع می تواند درای همه دردها باشد، به یک مسئله عقیدتی تبدیل شده بود. گویا، رشد سریع مآلاً منابع تولید کافی را برای ارضای نیازهای معقول همه مردم، همراه می آورد. به راستی، در شوروی تا حدود زیادی باور داشتند

که اقتصادشان در مدت کوتاهی از کشورهای سرمایه‌داری جلو خواهند زد، و بعد مطمئناً بر همه مسائل مربوط به فقر و عقب‌ماندگی پیروز می‌شوند، بعد از آنکه جامعه جنگ زده شوروی بازسازی شد و تا اواخر ۱۹۵۰، این باور دور از دسترس نمی‌نمود.

سالها پس از دومین جنگ جهانی، نرخ رشد شوروی اساساً فراتر از ایالات متحده و اروپای غربی بود. اما، تقدیس نرخ رشد از دونظر اشکال داشت. اول اینکه معیار دست آورد سوسیالیستی را به مسئله تولید تنزل می‌داد - یعنی به میزان نزدیکی سطح بازده کشورهای سرمایه‌داری پیشرفته و دوم اینکه قرض بر این بود که این روندها در هر دو اردوگاه همچنان تا مدتهای مدید در همین مسیر پیش خواهد رفت.

اعتقاد به اصل سیر مداوم رشد سریع در شوروی، به همان نسبتی که نرخ رشد در اواخر ۱۹۵۰ رو به تنزل گذاشته تضعیف شد. با اینهمه، نرخ رشد هنوز بالا بود، گرچه برخی از جنبه‌های تنزل حکایت از آن داشت که مسئله مخاطره‌انگیزتر از یک افت موقت است. در واقع، در سراسر سالهای ۱۹۶۰، ۱۹۷۰ و نیمه اول ۱۹۸۰، روند تنزل نرخ رشد از هر دور برنامه پنجساله به دور بعدی شتاب بیشتری بخود گرفت. طرح اصلاحات سازماندهی و اجرای برنامه‌های اقتصادی، در ۱۹۵۷ توسط خروشچف و در ۱۹۶۵ توسط کاسگین پیش کشیده شد، به این امید که با بهبود شرایط کارآیی از تنزل نرخ رشد پیشگیری شود. تأثیر اصلاحات در کوتاه مدت مثبت بود. با اینحال یا به سرعت از حیز انتفاع افتاد یا کنار گذاشته شد - بخشی به خاطر آنکه منافع بخشهای پرنفوذ بوروکراسی را تهدید می‌کرده و بخشی به خاطر اینکه با رویه خشک مدیریت سیستم برنامه ریزی موجود ناهمساز بود.

با اینحال، با در دستور قرار گرفتن ضرورت اصلاحات، راه جدیدی بسمت پژوهش و مباحثه گشوده شد. چیزی که از سالهای ۱۹۶۰ به بعد بطور علنی در شوروی دیده نشده بود. (۳) موسسات جدید مطالعات اجتماعی شکل گرفت، پژوهشگران برای بررسی انتقادی سیستم برنامه‌ریزی بکار گمارده شدند، و متخصصان در مورد اینکه برای تسریع روند اقتصاد به چه نیاز است، به مباحثه پرداختند. از درون این محیط بود که گورباچف اصلی‌ترین متفکرین مورد اعتماد خود را برگزید.

تب و تاب روشنفکری به اضافه فشارهای انتلیجنسیای صاحب امتیاز و نیز سایر اقشار طبقه متوسط شهری، زمینه را برای دگرگونی‌های رادیکال سیاسی و اقتصادی فراهم آوردند. نقطه چرخش آنجایی آغاز شد که رشد بحران طاقت‌فرسا و

بی سابقه اجتماعی و اقتصادی، با رشد آگاهی نسبت به عدم امکان برون رفت از بحران در چارچوب نظم سیاسی و اقتصادی موجود، با هم توأم شد. بخش فزاینده‌تری از نخبگان حاکم - از هر دو صف محافظه‌کار و اصلاح‌طلب - پذیرفته بودند که دیگر اصلاحات جزئی نظیر آنچه خروشچف و کاسکین آغاز کردند، نمی‌تواند بر عقب‌افتادگی جهان‌فرسای اقتصادی و زوال رفاه اجتماعی، چیره شود، اکنون آشکار شده است که رشد اقتصادی از پنج تا ۷ سال پیش از رسیدن گورباچف به قدرت، متوقف مانده بود. بنا به داده‌های رسمی، نرخ رشد درآمد ملی در سالهای ۷۰ - ۱۹۶۶ و ۸۵ - ۱۹۸۱ نزدیک به ۵۰ درصد کاهش را نشان می‌دهد (از میانگین سالیانه ۷.۸ به ۲.۶ درصد رسیده بود)، هر چند که اقتصاددانان برجسته شوروی نسبت به صحت این ارقام تردید دارند و بویژه مدعی‌اند که رقم فرضی نرخ رشد سالیانه ۲.۶ درصد برای سالهای ۸۵ - ۱۹۸۱، به علت ناراستی در محاسبه عامل پنهانی و مهم تورم، جداً مخدوش است. بر این اساس، آقابیکان یکی از اعضای هیئت رئیسه آکادمی علوم شوروی و یکی از مشاورین گورباچف، ارقام درآمد ملی را با استفاده از شاخص قیمت‌های واقعی تر، دوباره محاسبه کرده و به این نتیجه رسیده است که:

* در دوره ۸۵ - ۱۹۸۱ رشد اقتصادی عملاً وجود نداشته*

و اضافه می‌کند که :

* در سالهای ۱۹۷۹-۸۲ که تولید ۴۰ درصد کالاهای صنعتی عملاً افت داشت، رکود و بحران بی سابقه‌ای پیش آمد. کشاورزی رو به زوال گذاشت (در این دوره، بازدهی نتوانست به سطح ۱۹۸۷ برسد) استفاده از منابع تولیدی شدیداً کاهش یافت و نرخ رشد همه شاخص‌های کارآیی در تولید اجتماعی افت کرد: در واقعیت امر، بارآوری کار افزایش نیافت و بازگشت سرمایه سرمایه‌گذاری تنزل کرد و منجر به کاهش نرخ بازگشت سرمایه شد. (ابن آقابیکان، نبرد اقتصادی پرسترویکا [Bloomington and Indianapolis: Indiana (University Press, 1988)] P.3

رکود تولید یعنی دسترسی کمتر به کالای مصرفی. اگر به راستی هیچ رشدی وجود نداشت، صرف افزایش جمعیت امکان دسترسی سرانه به کالای مصرفی و خدمات را کاهش می‌داد. حال آنکه منشأ دیگری نیز برای مصائب وجود داشت. رقابت تسلیحاتی و جنگ افغانستان منابع را می‌بلعید و کمتر چیزی برای استفاده مصرف‌کننده باقی گذاشت. فزون بر این کاهش کارآیی ابزارآلات

آغازی نو _____ ۱۶۷ _____ پایتیز ۱۳۷۰

سرمایه‌ای (مورد نظر آقابیکان) موجب شد که برنامه ریزان برای جبران مافات ، خواستار ابزار آلات بیشتری شوند.

آب رفتن موجودی کالاهای مصرفی و خدمات به دو طریق ظاهر شد: از طریق دستمزد سرانه، و یا از طریق کاهش مصرف اجتماعی (هزینه های بهداشتی ، آموزش ، مستمري ها وغيره) اگر تورم به کاهش دستمزدهای واقعی منجر شد ، رکورد اساساً به فروگذاری خدمات عمومی انجامید. یکی از عواقب غیر مستقیم کاهش هزینه های مصرف عمومی ، خود را در آمار مربوط به مسئله بهداشت نشان می دهد. بدین ترتیب ، میزان مرگ ومیر در هزار نفر، از ۷۱ نفر در ۱۹۶۰ به ۱۰۰۲ نفر در ۱۹۸۰ افزایش یافت . بخشی از این افزایش ، شاید مربوط به بالا رفتن سن جمعیت باشد. اما ، پیشرفتهای علم پزشکی امکان تداوم زندگی مسن ترها را فراهم آورده است ، و در هیچ کشور دیگری ، افزایش سن جمعیت به افزایش چشمگیر نرخ مرگ و میر نینجامیده است . این نیز شایان توجه است که به رغم پیشرفتهای علم پزشکی در شوروی ، از ۱۹۵۸ تا ۱۹۸۵ افزایش طول عمر جمعیت مشاهده نشده است ، در واقع میانگین عمر مردان در این دوره، حتی کاهش یافته است . مرگ و میر کودکان نیز ، در همین دوره بیشتر شده است و در ۱۹۸۵ به ۲۶ درصد بین ۱۰۰۰ کودک زیر یکساله رسیده است و شوروی را در صف کشورهای جهان، در ردیف پنجاهمین کشور قرار داده است .

کاهش مصرف اجتماعی طی سالهای رکود، طبعاً مسئله دیرهنگام فقر ، کمبود مسکن، عقب ماندگی مناطق و غیره را تشدید کرد. انباشت مشکلات اجتماعی با بحران اقتصادی رو به مرگ توأم شد و چنان تکنکناهایی را بوجود آورد که نظام شوروی را به چالش فراخواند. وظیفه ای که میخانیل گورباچف، به هنگام رسیدن به دبیر کل حزب کمونیست، با آن روبرو بود، طراحی برنامه نجات نظام بود. شکی نیست که وضامت بحران در آن زمان و تداوم تاکنونی آن، حمایت بخشهایی از نخبگان حاکم را از وی امکان پذیر ساخته است، وگرنه پذیرش دگرگونیهای رادیکالی که او در سیاست ، اقتصاد و فضای فرهنگی انجام داده ، ممکن نبود.

در بخش دوم این بررسی، می کوشیم به دلایل انحطاط اقتصادی نگاهی بهندانم و ماهیت اصلاحاتی را که بصورت اجراء گذاشته شده و برای آینده مطرح است ، بررسی کنیم

Monthly Review

Vol. 41 No. 10, March 1990

خرداد ۱۳۷۰

مترجم: تبریزی

(۱) V. Popov and Sharnalev, *The Turning Point, Revitalizing The Soviet Economy* (New York: Doubleday, 1989)P.189.

(۲) رجوع شود به مطالعات شماریش Alec Nove و J.A. Nenth، خاورمیانه شوروی نمونه توسعه؛ (London: George Allen & Unwin 1967)

(۳) تحلیل برانگیخته و آموزنده‌ای از این مباحثات را می‌توان در نوشته Mosh Lewin، یافت، به نام "جریان مخفی سیاسی در مباحثات اقتصادی شوروی، از یوخارین تا اصلاحات جدید".

(Princeton, N. J. Princeton University Press, 1974)

www.iran-archive.com

مارکسیسم و وطن، مارکسیسم و مذهب

هانری لوفور

مقدمه

هانری لوفور (Henri Lefebure)، فیلسوف مارکسیست و جامعه شناس بزرگ فرانسوی جمعه ۲۸ ژوئن ۱۹۹۱ در شهر پو فرانسه در گذشته. او در سال ۱۹۰۱ متولد شد. جزو اولین کسانی بود که به سوئالیستها پیوسته. در سال ۱۹۲۸ به مارکسیسم گروید و تا اخراج از حزب کمونیست فرانسه در سال ۱۹۸۵، یکی از نظریه پردازان این حزب بود. در سال ۱۹۸۶، لوفور به همراه ژان پل سارتر، ژاک لاگان، میشل لپریس و دیگران، بیانیه حمایت از « جنبش جهانی دانشجویی » را امضاء کرد و یکی از منابع الهام دانشجویان فرانسوی بود.

او را پدر جامعه شناسی شهری فرانسه می دانند. به عنوان یک جامعه شناس، جامعه معاصر را یک « جامعه بوروکراتیک مصرفی رهبری شده » تلقی می کند. به عقیده او « از خود بیگانگی ناشی از ایدئولوژی بورژوازی » جز با یک « انقلاب فرهنگی پی در پی » از پا در نمی آید. لوفور به عنوان تحریف دیالکتیک به مخالفت با استالینیسم برخاسته بزرگترین و مهمترین اثر او « نقد زندگی روزانه » است که آنرا در سه جلد در ۱۹۶۷ نوشته آخرین کتاب منتشر شده او که فشرده افکار و تجربیات اوست « بازگشت به دیالکتیک » است که در سال ۱۹۸۸ از طرف حزب کمونیست فرانسه به چاپ رسید.

لوفور کتابهایی درباره مارکس و مارکسیسم، اندیشه های نهن، هگل و نیچه، و همچنین کتابی با عنوان « منطق رسمی و منطق دیالکتیک » نوشته است. مقاله حاضر فصل دوم کتاب کوچکی است به عنوان « برای شناخت مارکس » که لوفور آنرا در سال ۱۹۶۷ نوشته و در همان سال منتشر کرده است. این کتاب به علت مقبولیت عامه بار دیگر در سال ۱۹۵۵ چاپ شد. این ترجمه از روی سومین چاپ آغازی نو. ————— ۱۷۰ ————— پایتیز ۱۳۷۰

کتاب (۱۹۸۵) صورت گرفته است. این کتاب از نخستین نوشته‌هایی است که ماتریالیسم تاریخی و ماتریالیسم دیالکتیک را نه به عنوان یک «سیستم» جا افتاده و بسته بلکه به منزله کلیت گشاده معرفی می‌کند.

یادش گرامی باد.

مترجم

مارکسیسم و وطن، مارکسیسم و مذهب

اشتباه بزرگی خواهد بود اگر در کوشش برای شناخت مارکس - دانسته یا ندانسته - مطالعه خود را بر مبنای کلمات قصاری قرار دهیم که غالباً برای خلاصه کردن اندیشه او به کار رفته و بر سر زبانها افتاده است.

باری، این جمله بندیهای معروف را ابتدا باید در متن اصلی قرارداد، و تنها به این ترتیب است که این جمله‌ها معنای درست خود را باز می‌یابند؛ معنایی که گاه خلاف مفاهیمی است که بطور معمول به آنها نسبت داده می‌شود.

مارکس و انگلس در مانیفست کمونیست ۱۸۴۷-۱۸۴۸ نوشته‌اند

« زحمتکشان وطن ندارند. »

در اندیشه آنان، این عبارت به این معناست که « طبقه مسلط » (بورژوازی) از اینکه مقام شایسته « طبقه کارگر » را در میان ملت به او واگذار کند خودداری می‌ورزد؛ او این مقام را از آنرو نمی‌تواند به او واگذار کند که مدعی است ملت را همچون ملک شخصی خویش در اختیار و در زیر سلطه خود دارد! - در ۱۸۴۸ این نظریه با تجربه و خواست عمیق کارگران تطبیق می‌کرد؛ اندکی پیش از آن، در همین معنی، آگوست کنت فیلسوف به این نکته رسیده بود که پرولتاریای جدید خود را در میان ملت به صورت « کوچ نشین » احساس می‌کند. مانند قبایل گله‌دار که در یک دهکده چادر می‌زنند.

اگر این جمله به صورت مجزا و مجرد در نظر گرفته شود ظاهراً معنای آن اینستکه زحمتکشان نمی‌خواهند و نباید دارای وطن باشند، و دیر زمانی است که دو گروه آنرا به همین معنا به کار می‌گیرند: یکی آنان که از مارکسیسم به نحوی الهام می‌گیرند که آنرا تا حد آنتارشسیسم فرود می‌آورند، و دیگری همآوردان مارکسیسم که در دست یافتن به چنین غنیمتی از شادی به وجد می‌آیند؛ با اینهمه

مارکس و انگلس معنای جمله خویش را به دقت چنین توضیح داده‌اند:

« کمونیستها را سرزنش کرده‌اند که می‌خواهند وطن و ملیت را منسوخ کنند. اما زحمتکشان وطنی ندارند؛ پس چیزی را که ندارند نمی‌توان از آنها گرفت! پروتاریا باید بر قدرت سیاسی دست یابد؛ خود را به صورت یک طبقه ملی در آورد. خویشتن را به صورت ملت درآورد. در چنین صورتی ملی خواهد بود، اما البته نه به معنای بورژوازی آن... »

شکفتا، بیش از سه ربع قرن لازم بود تا این عبارات - که می‌توان گفت اگر علمی، جامعه‌شناسانه نبودند « پیامبرانه » بودند - تمام غنای معنی خود را آشکار کنند. مارکس و انگلس گفته‌اند که پروتاریای صنعتی و خلق، این مجموعه کارگری (به خاطر آزاد ساختن خویش، به خاطر ترقی دادن کل جامعه) باید « ملیت را تسخیر کند » همچنانکه باید « دموکراسی را تسخیر کند » (مانیفست).

از اینرو این طبقه پیشتاز و ترقیخواه نباید اجازه دهد که تحت تأثیر ناسیونالیسم بورژوازی قرار گیرد و با ادای سوگند وفاداری، خود را به استنباط کاپیتالیستی وطن و نهادهایی که معرف آن هستند مقید سازد. و نه از ملیت روی بگرداند. او باید ملت را تسخیر کند و با نوسازی عمیق ملیت « خویشتن را به صورت ملت در آورد. » وقتی نفی قاطع وطن و ملیت را به مارکس انگلس نسبت می‌دهند دقیقاً خلاف این مطلب را از زبان آنان بیان می‌کنند.

گذشته از آن مارکس و انگلس هر این حقیقت تأکید می‌ورزیدند که نمایندگان سیاسی طبقات پیشرو با فراتر رفتن از نظرگاه تنگ ناسیونالیسم بورژوازی در مورد تمام مسایل جهانی موضعگیری می‌کنند و در تمام این موضوعات نیز موضع آنان ترقیخواهانه خواهد بود. دموکراتهای واقعی نمایندگان واقعی پروتاریا در کشورهای گوناگون، برای تعیین یک سیاست عظیم جهانی دموکراسی و ترقی ناگزیر به توافق خواهند رسید. میان پروتاریای کشورهای مختلفه که به مأموریت و آینده خویش آگاهی دارند هیچ دلیل عمقی و با دواسی برای عدم توافق نمی‌تواند وجود داشته باشد. نه به این دلیل که آنها مرزها را قاطعانه از میانه بر می‌دارند، بل برای اینکه مبادلات مادی و معنوی میان خلقها را به نحو وسیعی گسترش می‌دهند. و بویژه برای آنکه نه قصد دارند و نه می‌توانند قصد داشته باشند که برخلافهای دیگر فرمانروایی کنند.

« لااقل یک عمل مشترک خلقهای متقدم تر یکی از شرایط آزادی (پروتاریا) است. وقتی بهره کشی فردی از فردی دیگر از

میان برود بهره کشی يك ملت از ملت ديگر نيز از میان می رود. با از میان رفتن تضاد طبقاتی در درون يك ملت، دشمنی متقابل ملتها از میان خواهد رفت...» (مانیفست)

به این ترتیب مارکس و انگلس خاطر نشان می سازند که چگونه وطن پرستی کارگران ناگزیر به يك سیاست بین المللی روشن و دقیق بستگی دارد، سیاستی که هدفش رهایی تمام ملتها و تمامی کارگران باشد و در معیار جهانی علیه ستمگران مبارزه کند. ناسیونالیسم بورژوازی، خود با يك سیاست واقعاً عظیم جهانی آشتی ناپذیر است سرمایه داری - که در سراسر جهان بر خلق ستم می کند و مبارزه علیه خویش را برمی انگیزد - ناگزیر خود را به بورژواهای ملی، که به ضد یکدیگر نیز می جنگند و یا در توطئه های پست علیه یکدیگر درگیر می شوند، تکه تکه می کنند؛ و درست به این ترتیب است که بورژوازی طبقه ایست رو به زوال که خود خویش را از میان می برد...

نمونه ای دیگر از عامیانه کردن عبارات مارکسیستی را نیز در نظر آورده ایم، که معنای واقعی آنرا باید در الحاق آن به متن پیدا کرد. مارکس در یکی از آثار اولیه خود، مقدمه بر نقد فلسفه حقوق هگل، نوشته است که «مذهب تریاک توده است»

این جمله معروف از نظر مارکس به این معنی به کار می رود که توده خود را با مذهب مانند الکل، مست می کند تا غمهای خویش را فراموش کند و یا با این ماده محرک رایج مستش می کنند تا خواستها و مأموریت بزرگ سیاسی خویش را فراموش کند.

این تعبیر و تأویل محققاً با افکار مارکس آشتی ناپذیر هست، معهداً اندیشه مارکس از این باریکتر است. تمام صفحه را دوباره بخوانیم:

«انسان مذهب را به وجود می آورد نه مذهب انسان را، مذهب، شعور خود به خودی انسان است، انسانی که یا خود را هنوز باز نیافته و یا خود را گم کرده است. باری، انسان دنیای انسان، دولت و جامعه است. این دولت و این جامعه مذهب را تولید می کنند، مولودی که وجدان واژگونه دنیاست زیرا خود دنیایی واژگونه است. مذهب نظریه عمومی این دنیا، دائرة المعارف آن، منطق عامه پسند آن، «نقطه افتخار» روحی آن، اعتلای آن، وثیقه اخلاقی آن، تکملة باهکوه آن، مضمون تسللا و توجیه آنست... (۱) فقر مذهب از یکسو بیان فقر واقعی و از سوی دیگر اعتراض علیه این فقر واقعی است. مذهب آه مخلوق درمانده است، قلب دنیای بدون قلب، روح

دنیای بدون روح است. مذهب تریاک توده است... (۲) پس نقد مذهب آغاز نقد دنیای رنجی [زندگانی مؤمن] است که مذهب هاله نور خویش را بر آن افکنده است! این نقد، گلهای وهم را، که زنجیرهای انسان را پنهان می‌دارند، می‌چیند. نه برای آنکه زنجیری بدون آفتاب و بدون احلام را حمل کند بل برای اینکه آنها را به دور اندازه و گلهای واقعی بچیند. این نقد، انسان را از اشتباه بیرون می‌آورد، تا همچون انسانی که به سن عقل پانزدهه بیندیشد، به حرکت درآید، و واقعیت خود را شکل دهد»

سراپای این متن به روشنی نشان می‌دهد که مذهب، در نظر مارکس، تا حد یک هیجان «روحی» معصوم پائین نمی‌آید. او مذهب را سرزنش نمی‌کند که فاقد زیبایی است، بلکه سرزنش می‌کند که به زندگی زیبایی فریبنده می‌دهد، که زندگی واقعی را به همان صورت زشتش، بدون تغییر باقی می‌گذارد. آنرا سرزنش نمی‌کند که قلب و روح ندارد بلکه سرزنش می‌کند که چیزی جز قلب و روح نیست. قلب یک دنیای بدون قلب و روح یک دنیای بدون روح. و با پنهان کردن زنجیرهای انسان در زیر گل، او را از توجه به خود منحرف می‌کند. چگونه «مخلوق درمانده» رو به سوی آسمان آه نکشد؟

پس مارکسیسم کترین وجه اشتراکی با ضد روحانیت ساده لوحانه ندارد؛ او پیشنهاد نمی‌کند که مذهب زیر فشار و تعقیب قرار گیرد. درست برعکس! انگلس در تفسیر اندیشه مارکس «کمون» ۱۸۷۱ را سرزنش می‌کند که می‌خواسته است مذهب را منسوخ کند. برخی «کمونارها» - بلانکیست‌ها و نه مارکسیست‌ها - در این زمینه فرمانی صادر کرده بودند؛ انگلس این شیوه «تبدیل انسانها به متکران خدا به فتوای مفتی» را به مسخره می‌گیرد. او اظهار عقیده می‌کند که «اولاً می‌توان بینهایت فرمان روی کاغذ صادر کرد بی آنکه یکی اجرا شود» و ثانیاً «فشار و تعقیب بهترین وسیله برای تقویت ایمان است» (انگلس - ملاحظاتی درباره برنامه پناهندگان بلانکیست، ۱۸۷۴). اما برعکس، مارکس و انگلس اقدامات دموکراتیکی که به وسیله کمون صورت گرفته بخصوص جدایی کلیسا از دولت و عدم وابستگی آموزش به مذهب را بدون درنگ مورد تأیید قرار دادند. انگلس می‌نویسد

کمون در ۲ آوریل ۱۸۷۱ «تصمیم گرفت کلیسا از دولت جدا شود، بودجه عبادات حذف شود، اموال روحانیت ملی شود؛ در ۸ آوریل تصمیم گرفت علامات مذهبی و آنچه را که مربوط به وجدان فردی افراد مربوط می‌شود از مدرسه‌ها بردارند... عمل کمون اصلاحاتی را که بورژوازی جمهوریخواه به کارخانه‌ها

بود... ولی برای پرش آزاد پروتئاریا ضروری بود، در برگرفت، مانند اقداماتی که از «اصل مذهب امر خصوصی افراد است الهام می گرفت...» (مقدمه برجنگ داخلی فرانسه نوشته مارکس، به تاریخ ۱۸ مارس ۱۸۹۵).

مارکس خود در این اثر با تأکید یادآوری می کند که تصمیمات متخذ کمرن به خراب کردن قدرت سیاسی، و همیشه ارتجاعی کلیسا اکتفا می کند.

«کشیشان حس می کردند که به زندگی خصوصی رانده شده اند تا مانند اسلاف خویش، حواریون، با صدقات مؤمنان زندگی کنند. موسسات آموزشی، که ورود به آنها مستلزم اجازه کلیسا یا دولت بود به رایگان به روی مردم باز شدند. تعلیمات برای همه مجاز و آزاد شد، و علم، خود از بند رهایی یافت...»

اندیشه مارکس را در مورد این نکته، که اینقدر مهم و اینقدر مورد بحث است، باز هم دقیقتر کنیم، او می گوید مذهب را باید نقد کرد، و حتی همین نقد «نخستین شرط تمام نقدهاست» مذهب را چگونه باید نقد کرد؟ با توضیح دادن، با نشان دادن آن در جریان تاریخ که چگونه و چرا «مخلوق شده» تسلاهی خود را درعالم بالا جستجو می کند. تحلیل شرایط واقعی زندگی انسان توضیح می دهد که انسان چگونه تصویر خویش و گرفتاریهای خویش را بر ابرهای انبوه و خیالی عالم بالا رسم می کند. زیرا «شعور نیست که تعیین کننده زندگی است، زندگی است که تعیین کننده شعور است» (مارکس - انگلس، ایدئولوژی آلمانی، ۱۸۴۵). اما تحلیل شرایط واقعی زندگی کار آسانی نیست انسان در شرایط چند جانبه زندگی می کند که عبارتند از: شرایط بیولوژیک (نژاد)، جغرافیایی (آب و هوا، زمین و محصولات طبیعی)، فنی (انزارها)، اقتصادی و اجتماعی (نحوه کاربرد انزارها، شیوه همکاری، روابط اجتماعی)، تاریخی، حقوقی، سیاسی (نهادهای، شکل دولت، رویدادها و غیره). به همین علت «بیرون کشیدن اشکال مذهبی از شرایط زندگی» کار مشکلی است، با اینهمه «این روش تنها روش علمی است» (مارکس، کاپیتال، جلد سوم، ص ۹، ترجمه مولتور Molitor)، این علم امری است که به زمانی دراز نیاز دارد؛ مذهب (مفطور بطور کلی است نه فقط و بالاخص مسیحیت یا کاتولیسم) تا آنزمان اعتبار خود را تا حدودی حفظ خواهد کرد که «شرایط زندگی عملی و روزانه انسانی که کار می کند خود را در روابط محقول بیان دارند»؛ زیرا زندگی اجتماعی به تمامی «حجاب اسرارآمیز و ابرآلود خود را برنمی دارد مگر روزی که در مجموع به صورت محصول

کار انسانهایی در آید که با همکاری آزادانه و از روی نقش نظارتی آگاهانه را اعمال می کنند ... « (کاپیتال جلد اول، ۶۷-۶۶).

در نتیجه مذهب پایه‌ای عمیق دارد، ابتدا در نیاز «مخلوق ستمدیده» ای که از روح و قلب و زیبایی محروم است به تسلا، و قلب، و روح، و زیبایی؛ سپس در جهل و ناتوانی که انسان در برابر زندگی اجتماعی خویش احساس می کند. ستم و استثمار، جهل و ناتوانی اینها هستند ریشه‌های دو گانه اخلاق و مذهب از نظر مارکس. و مسئله سرکوب مذهب نیست بلکه تغییر اوضاعی است که انسانها در آن به سر می‌برند؛ شناخت و توضیح «راز» اجتماعی، تغییر دادن این جامعه، از میان بردن درماندگی «مخلوق».

دو نکته دیگر درباره این مطلب این نظریه مارکسیستی، در حقیقت همان است که بسیاری از عقول مذهبی آنرا تا حدودی قبول دارند. منتها آنها فکر می‌کنند که عجز انسان و ناتوانی، که محرک مذهبند، امری محتوم هستند؛ در نظر آنان این سرنوشت غم‌انگیز انسان به شکلی درمان ناپذیر به مضبوطی او، به سقوط او، به گناه «اولیه» او مربوط است و این را مارکسیستها، در پی مارکس قبول ندارند!

هنگامی که فیلسوفی چون نیچه مسیحیت را نقد می کند - آنجا که با زبان زردشت این شمار را بیان می کند که «تسلا را نپذیرید» - عنوان اندیشمند بزرگ را از او دریغ نمی کند. عقول مذهبی تیغ فکری و فلسفی را از مارکس دریغ کرده اند و امروزه هم دریغ می کنند. چرا؟

مارکسیستها اصرار دارند کلیسا، در عمل و در میدان سیاست دیگر یک قدرت سیاسی ارتجاعی نباشد. و آیا همین دلیل پنهان مشاخره نیست؟

مترجم: باقر مؤمنی

۹ دسامبر ۱۹۸۸

یادآوریها

۱- جمله ای که لوفور از متن مارکس نیاورده چنین است: مذهب «تحقق خیالپردازانه» موجود انسانی است، چراکه «موجود انسانی» از واقعیت راستین برخوردار نیست، پس مبارزه به ضد مذهب، غیرمستقیم مبارزه به ضد «دنهای» است که مذهب عطرمنوی آنست.

۲- جمله حذف شده «انشاء مذهب به منزله خوشبختی» «موهوم» خلق برای ایجاد خوشبختی «واقعی» او ضروری است. ضرورت نفی توهم درباره شرایط زندگی، «ضرورت» نفی شرایطی است که به توهم نیازمند است.

تصویری از رنجها و پایداری زنان فلسطین در سرزمینهای اشغالی

ایوذا لوبین و کیت جینز

در این مقطع، قیام همچون شکل نوینی از زندگی روزمره شده است. همه افرادی که ما با آنها برخورد داشتیم، خود را به عنوان کسانی که در جهت اهداف جنبش فعالیت دارند، معرفی می‌کردند و استواری در این عزمشان، حاکی از آن بود که مقصد را برگزیده‌اند و از مشقتها و محرومیت‌های راه باکی ندارند. مصرف مواد مورد نیاز اولیه زندگی تقلیل یافته، خرید پوشاک نو، به بعد از پیروزی قیام موکول شده است. جشنهای عروسی مثل سابق برگزار نمی‌شود و جای خود را به مراسم بسیار کوچکی در میان بستگان بسیار نزدیکه داده است. مخارج عروسی نیز به امر مبارزه اختصاص یافته است.

اهالی و ساکنین نوار غزه به شکل شگفت‌انگیزی تغییر و تحول پیدا کرده‌اند و در امر مبارزه فعال شده‌اند. هر روز تاکتیک‌های جدیدی را علیه نیروهای اشغالگر که از گسترش دامنه قیام وحشت کرده‌اند، به کار می‌گیرند و خودشان را با اوضاع جدیدی که روز بروز وخیمتر می‌شود وفق می‌دهند. این تاکتیک‌ها که تاکنون توانسته شمرشمر واقع شود، ترس از سرهازان و تدابیر امنیتی اسرائیل را از میان برده است.

زنان پرشماری وجود دارند که اهداف جنبش را با زندگی روزمره خود گره زده‌اند. لیست خرید خود را اساساً تغییر داده‌اند. گوشت و مرغ به کلی از قلم افتاده است. پخت و پز غذای گرم به جای دو وعده در روز، به یک وعده در هر دو یا سه روز رسیده است. کودکان با توضیحات مادرانشان، پنهان کرده‌اند که در روز بجای سه وعده غذا، دو وعده غذا بخورند. این را نیز پذیرفته‌اند که برای دست یافتن به

آزادی قربانی هم لازم است.

زنان اردوگاه شاتی می‌گویند: «قیام و مبارزه به ما آموخته است که در همه چیز صرفه‌جویی کنیم. این مبارزه ما را به سمت نظم جدیدی هدایت کرده است.» آنها این نظم جدید را به فرزندانشان هم می‌آموزند. فرزندانی که نه تنها در میان خانواده با شکیبایی و قناعت تعلیم و تربیت می‌یابند، بلکه مهمتر از آن، می‌آموزند که مبارزه برای رهایی و استقلال به سازماندهی و نظم نیازمند است. نام زنی که در اردوگاه شاتی زندگی می‌کند و با او به گفتگو نشستیم، فتحیه است. خانه او در وسط اردوگاه قرار دارد. پشت در آهنین سنگین، یک حیاط کوچک واقع شده که از سمت چپ به حیاط خلوت خانه وصل می‌شود که دارای چهار اتاق و یک آشپزخانه است. سه خانواده در این خانه زندگی می‌کنند؛ فتحیه با شوهرش، دو برادرش با همسرهایشان و فرزندانی پرشمار. یکی از شوهر خواهرهای فتحیه که در اثر بمب‌گذاری CS که دو بار در این خانه منفجر شده، دچار بیماری تنفسی گشته و نیاز به امکانات پزشکی بهتری یافته بود، مدتی پیش به نوار غزه، نزد بقیه اقوام فتحیه رفته است.

در اردوگاهها همواره باید حساب منع عبور و مرور را داشت، مهذا در این خانه کوچک، ۱۸ نفر زندگی می‌کنند. اتاق اولی به فتحیه تعلق دارد. دیوارهای اتاق بدون روپوش کاغذی هستند. در کمد لباس فقط یک چوب رخت آویزان است. در کف اتاق چند تشک ابری و چند لحاف و پتو به چشم می‌خورد. فتحیه اگر روی یک صندل بایستد، می‌تواند بازار اردوگاه شاتی را کاملاً زیر نظر داشته باشد. «از اینجا من همه چیز را به سهولت می‌بینم. می‌بینم که سربازان چگونه در اوقات منع عبور و مرور، به زور دکانداران را به گشودن دکانهایشان وادار می‌کنند. می‌بینم که سربازان چگونه به جوانان حمله می‌کنند و با ضرب و جرح و به زور آنها را از خانه‌هایشان بیرون می‌کنند و با باتوم می‌زنند.

آشنایی ما با فتحیه در خانه سمیره صورت گرفت. او بر خلاف سایر زنان که با جدیت در بحث و گفتگو شرکت می‌کردند، در گوشه‌ای کز کرده و چیزی نمی‌گفت و ما را با نگاههای مشکوکی زیر نظر داشته سردمان این نواحی همیشه به خارجیها که احتمال دارد ازطرف اسرائیل فرستاده شده باشند، مشکوک هستند. بعداً خود او به ما توضیح داد که دقیقاً ما را زیر نظر داشته و چون دریافته بود که خطری تهدیدشان نمی‌کند، در بحث شرکت کرده و به ما اخطار داده بود که مبادا از این اعتماد سوء استفاده نکنیم.

ما در کنار هیزما و اجاق گاز در حیاط خلوتی با مساحتی کمتر از چهار

متر مربع، نشسته بودیم. فتحیه در باغچه بسیار کوچکی مقداری سبزیجات کاشته بود. تعدادی از همسایه ها به طرف ما هجوم آوردند و کنجکاوانه می خواستند بدانند ما از کجا و برای چه آمده ایم، و آیا ازدواج کرده ایم و فرزند داریم؟

در اردوگاه ششاتی از زمان شروع قیام، به جز در موارد استثنائی و در فواصل کوتاه، مقررات منع عبور و مرور حاکم است. بدین ترتیب گاه از ۱۲ تا ۱۵ نفر و یا حتی بیش از ۲۰ نفر مدت یک هفته یا بیشتر در یک خانه کوچک دو اتاقه، زندانی می شوند، بی آنکه بدانند چه وقت قادرند زندانشان را ترک کنند. این اتفاق فقط در اولین بار برایشان غیرمنتظره بود.

مواد خوراکی در همان روزهای اول منع مقررات عبور و مرور، ته می کشد. نیروهای اشغالگر از ورود مواد خوراکی ارسالی از طرف سازمانهای بین المللی نظیر سازمان ملل برای فلسطینیهایی که در اردوگاهها و یا در اسرائیل به سر می برند، پیشگیری می کنند. همچنین قسمتی از این مواد توسط سرمازان، نابود می شود. ساکنین اردوگاهها به این نتیجه رسیده اند که اسرائیل قصد دارد آنها را از گرسنگی بکشد.

فتحیه برای ما تشریح می کند که ساکنین اردوگاه در روزهای اجرای منع مقررات عبور و مرور چگونه زندگی می کنند. «اولین باری که مقررات منع عبور و مرور در اردوگاه برقرار شد، مردم دو هفته تمام شکمشان را با برنج و سبزیجات سیر کردند. ولی مشکل عمده آن بود که اسرائیلیها، آب را به روی اردوگاه بسته بودند. خوشبختانه ما یک مخزن روی بام خانه داشتیم، ولی سرمازان مخازن آب سایر خانه ها را با گلوله خراب کرده بودند، دیگر آبی باقی نمانده بود که با آن عدس و لوبیا درست کنیم.»

«تنها شیر خشک بود که به اردوگاه می رسید» سحر، همسایه و دوست فتحیه با این جمله وارد صحبت شد و ادامه داد که «مادرها مجبور بودند در نبود شهر خشک و مواد غذایی، آب جوشیده به خورد فرزندانشان بدهند. اما، بچه ها بیشتر از این جهت عذاب می کشیدند که مجبور بودند دائم در این خانه های تنگ و کوچک بمانند. و اینکار برای آنها آزار دهنده بود. در روزهایی که مقررات منع عبور و مرور اجرا نمی شد، و بچه ها می توانستند به کوچه بروند، ما به بازی جدیدی برای بچه ها پی بردیم که «دویدن» نام دارد. خود ما به عینه شاهد رنج و عذاب آنها هستیم.» سحر که مادر شش فرزند است سخنانش را چنین ادامه داد: «ما، در انجام تکالیفشان به آنها کمک می کنیم، تا درسهایی را که در مدرسه آموخته اند، فراموش نکنند. پسر اول من هنوز کوچک است و تازه به کلاس اول می رود. او یک سال تمام از

تحصیل عقب مانده و باید دوباره همه چیز را از اول شروع کند. من در خانه به او کمک می‌کنم تا حداقل، الفبا را یاد بگیرد، خواندن و نوشتن تنها چیز است که ما بلدیم در روزهای اجرای مقررات منع عبور و مرور خودمان به بچه‌ها در خانه درس می‌دهیم. ما می‌خواهیم که نسل تحصیلکرده، آموزش دیده و فهمیده‌ای تربیت کنیم.»

به دلیل کوچکی خانه‌ها، زن‌ها ناگزیر بعضی از کارهای روزمره خانگی را بیرون از خانه انجام می‌دهند. برای پیشگیری از دوده، نان را در تنورهایی که در خیابان درست کرده‌اند، می‌پزند و لباسهای شسته شده را روی بندهایی که در کوچه‌های تنگ نصب شده، آویزان می‌کنند، چرا که لباسهای خیس در حیاطهای بسیار کوچکی که از تابش نور خورشید محرومند، خشک نمی‌شوند.

«درخانه ما ۲۳ نفر زندگی می‌کنند که ۵ نفر آنها کودک هستند.» باز سحر است که سخن می‌گوید. «خانه سه اتاق و یک آشپزخانه دارد. آشپزی و لباسشویی در همین اتاقها انجام می‌گیرد. بچه‌ها هم باید همیشه بازی کنند. لباسهای کثیف را هم تا پایان یافتن روزهای منع عبور و مرور باید جمع کنیم. از خانه هم که اجازه نداریم خارج شویم و باید اجاق گاز را از کوچه به داخل خانه‌های تنگ و کوچکمان ببریم و در آنجا آشپزی کنیم. بدیهی است که آتش و دود بچه‌ها را آزار می‌دهد. آشغالها را هم باید تا آزاد شدن دوباره عبور و مرور در گوشه‌ای انبار کنیم.»

«بچه‌ها قطعاً دیوانه خواهند شد» تشبیه رشته‌سختن را به دست می‌گیرد. «بچه‌ها نمی‌توانند بفهمند که چرا به یکباره اجازه بازی در خیابانها را ندارند. پسر کوچک من همیشه می‌کوشد در حیاط را باز کند و در خیابان بازی کند. دستور است که در حیاط را نباید قفل و زنجیر کرد. و بچه‌ها به عنوان اعتراض به این کار بامشت و لگد به در می‌کوبند. سرپازان از سر و صدای ناشی از آن گمان می‌برند که ما می‌خواهیم خانه را ترک کنیم.»

«تاکنون، یهودیان افراسی دو بار به خانه ما گاز اشک آور پرتاب کرده‌اند. آنها از پشت دیوار، کپسول گاز اشک آور را به داخل خانه انداختند. بعضی وقتها هم سنگ می‌اندازند. یکبار یکی از این سنگها در قابلمه‌ای که در آن غذا می‌پختیم افتاد. یکبار هم کپسول گاز اشک آور در کنار خودم و جایی که تنورمان قرار دارد، به زمین خورد. یکبار مدت سه روز برق را قطع کردند و بچه‌ها از دیدن تلویزیون محروم بودند. ما هم از شنیدن موسیقی و اخبار محروم بودیم و هیچ خبری به ما نمی‌رسید. شبها هم سرپازان در این کوچه‌های تنگ شروع به دیدن می‌کنند و با باطوم و قنداق تفنگ و مشت و لگد به در و دیوار می‌کوبند و فریاد می‌زنند:

« حیوانات ساکت باشید، چرا صدایان در خیابان شنیده می شود؟ حتی اگر این صدا، صدای گریهٔ يك كودك باشد. و ما از اینکه سربازان به خانه هجوم آورند و همه چیز را در هم بکوبند و نابود کنند و مردها را بازداشت کنند، سخت می ترسیم. من وقتی صدای سربازان را در این کوچه می شنوم، ترس برم می دارد و سرپرده ها داد می زنم که «ساکت باشید». گاه هم شده که برای ساکت کردنشان، آنها را کتک بزنم. ما در يك وضعیت هول و هراس زندگی می کنیم که نظیری ندارد. در طول زندگیم چنین وضعیت بدی را ندیده بودم. آنها کودکان ما را می بزند، آنها آسایش و خواب را از ما گرفته اند.»

ام سلیم، تقریباً ۶۰ سال دارد و در يك اردوگاه کوچک به نام دیرالباه، در ۱۰ کیلومتری جنوب شهر غزه، زندگی می کند و برای بازدید از قوم و خویشانش به اینجا آمده است. او يك پایش را در حملات هوایی اسرائیل در ۱۹۹۷، از دست داده، یکی از برادرهایش هم در این حملات کشته شده. يك نوه اش در همین قهاف اخیر توسط سربازان اشغالگر کشته شده، نوهٔ دیگرش در اثر شدت جراحات ناشی از تیراندازیهای سربازان، به بیمارستان منتقل و در آنجا جان سپرده است.

«من هفت پسر و سه دختر دارم. پسرانم اصلاً در خانه نمی خوابند و جای مشخصی ندارند. هراس آنها از بازداشت است. کمتر اتفاق می افتد که مردها در خانه بمانند. سربازها هر روز با مشت و لگد به درب خانه ها می کوبند. اغلب اوقات فقط چهار زن در خانه هست. سربازان از زنان می خواهند که در را به روی آنها باز کنند (در فرهنگ اسلامی، باز کردن در به روی مرد غریبه کار ناپسندیست) اگر ما در را باز نکنیم، آنها به زور اینکار را خواهند کرد. در و پنجره ها را خراب می کنند. همین دیروز، ما درها را تعمیر کردیم. اگرهم کسی در را به روی آنها باز کند، بطور وحشیانه ای به داخل خانه هجوم می آورند و به ضرب و جرح جوانان می پردازند. کارت شناسایی آنها را غصب می کنند و آنها را به تمرکز کردن خیابانها وامی دارند. اگر در به روی آنها باز نشود، گاز اشک آور در خانه پرتاب می کنند. اولین باری که مقررات منع عبور و مرور در اردوگاه برقرار شده، ما شکم خود را با برنج و گوجه فرنگی یا آرد جو و گوجه فرنگی سیر می کردیم. اگر بچه ای بیمار شود، باید او را در خانه مداوا کنیم، زیرا در اوقات منع عبور و مرور، اجازه نداریم خانه هامان را ترک کنیم و به پزشک رجوع کنیم. ترك خانه به مفهوم درگیری با سربازان است. یکبار، هنگام منع عبور و مرور، دندان درد گرفتم، چون نمی توانستم به پزشک مراجعه کنم، چارهای جز این نداشتم که خودم دندانم را با يك نخ بکشم. عروسیم قادر نیست پایش را تکان بدهد، دکرها گفته اند، بخاطر اعصابش و ترس و شوکی

است که از این وضعیت به او دست داده . حالا او مثل يك پيرزن فرتوت كشان كشان خود را اينور و آنور می كشد. او تازه پا به بيست سالگی گذاشته است. عروس ديگرم ۹ ماهه حامله بود که مقررات منع عبور و مرور برقرار شد. همسايه ما برای او يك سطل آب آورده بود، چون از چند روز قبل، سرمازها آب را به روی اردوگاه بسته بودند و مخزنهای آب روی پشت باهما را با كلوله سوراخ سوراخ کرده بودند. يكدفعه درد زایمانش شروع شد، خودم برایش قابلكی كردم و ناف بچه را بریدم، ولی می ترسیدم که او درحین وضع حمل بمیرد. همسايه ها را صدا كردم تا شاید گوشتی یا مرغی برای عروسم از آنها بگيرم. اما سفره آنها هم مثل بقیه خالی بود. مجبور شدم او را با نان و نمك و زيتون، تنها قوت لایموتی که در خانه بود، سيركنم. بالاخره بعد از هفت روز که مقررات منع عبور و مرور برداشته شد، ما توانستيم دو تا مرغ برای او بخریم که در همان دو روز اول آنها را خورد و در روز دوم مقررات منع عبور و مرور دوباره برقرار شد.»

هنوز چند روزی از ملاقات ما با فتحیه نگذشته بود که مقررات منع عبور و مرور دوباره برقرار شد. باز هم تعداد پيرشماري از فلسطینها توسط نیروهای اسرائیلی از سرزمینهای اشغالی اخراج شدند. و اوضاع بدتر و حساستر شد. تظاهرات و اعتصابها شدت گرفت و نیروهای اسرائیلی برای مقابله با آن، مقررات منع عبور و مرور را در اردوگاههای شاتی، رافا، گن، یونس، نصرات و دیرالبال برقرار کردند.

سلمه پرستار جوانی است که شب ما را به خانه اش دعوت كرد. ساختمانی که سلمه با خانواده اش در آن زندگی می کند، دو طبقه است و هنوز نیمه تمام . سه اتاق در طبقه اول بنا شده که پنجره های آن از پلاستیک است.

بعد از صرف شام با سلمه و مادر و خواهرهایش به اتاق خواب دخترها رفتيم و چای نوشيديم. اتاق خیلی ساده و فقيرانه بود با دو تخت و يك كمد لباس، هردو نفر از يك تخت استفاده می كردند. از تلویزیون، يك سریال خانوادگی بی مزه و غمگین مصری پخش می شد که کسی به آن توجهی نداشت آنها از طریق يك رادیوی ترانزیستوری بسیار كوچك، جدیدترین اخبار را تعقیب می كردند. در مورد قیام به بحث و گفتگو نشستند و برای ما سرودی خواندند و از زندگی و آرزوهایشان صحبت كردند.

نور و فنا که چهارده و هفده ساله هستند، بطور فعالی در قیام شرکت دارند. فنا برای ما تعریف كرد که پنجشنبه هفته پیش چگونه سربازان به مدرسه آنها یورش بردند و آنها هم شعار الله اكبر سر دادند. «غیر از این شعار چه

می‌توانستیم بگوینیم تنها خواست ما زندگی در صلح و آرامش است و امیدواریم که دنیا هم ما را در این راه کمک کند، ولی در واقع جز خدا کسی به ما کمک نمی‌کند. سربازان در پاسخ شعارهای ما، ناسزا می‌گفتند. «فقط شعار الله اکبر سردهید، جنده‌ها، ما مردهای شما را در زندان انداخته ایم، و تنها مردهایی که باقی می‌مانند ما هستیم که...» استغفرالله، من شرم دارم از اینکه این فحشها را تکرار کنم آنها اصلاً اخلاق سرشان نمی‌شود. نه اسلام به آنها اجازه چنین اعمالی می‌دهد، نه مسیحیت و نه یهودیت ما از کلاسهایمان به حیاط مدرسه گریختیم سنگفرشهای حیاط مدرسه را کشیدیم و به طرف سربازها پرتاب کردیم در هرصورت سنگ پرتاب کردن، بهتر از سکوت اختیار کردن است. سربازان هم با شلیک گاز اشک آور پاسخ دادند. ما محاصره شده بودیم، ولی خوشبختانه بچه‌ها توانستند راهی باز کنند و حلقه محاصره را بشکنند. در خیابان دوباره جمع شدید و شروع به تظاهرات کردیم در نزدیکیهای بازار، سربازها دوباره به ما حمله‌ور شدند و دختری را که رهبری تظاهرات را به عهده داشت، دستگیر کردند. او با تمام نیرو از خودش دفاع کرد. ما به طرف مسجد رفتیم و در همین لحظه صدای شعار جهاد - جهاد مردها از بلندگو برخاست. مردم سراسیمه از خانه هاشان بیرون ریختند و هرچه در دسترس می‌یافتند به سمت سربازها پرتاب می‌کردند. یکی از مردانی که کنترل اعصابش را از دست داده بود، خشمگینانه فریاد می‌زد «ناموس! نگاه کنید با ناموس ما چه می‌کنند» کنترل اوضاع از دست سربازها خارج شده بود، دختر جوانی را که بازداشت کرده بودند رها کردند و منطقه را ترک گفتند.

آیا اینگونه زندگی، چه قبل از قیام و چه اکنون، خود یک زندان بزرگ نیست؟ زندانی که قابل تعریف نیست؟

نور در پاسخ می‌گوید «بعد از تعطیل مدرسه به خانه می‌آئیم و نکالیفمان را انجام می‌دهیم. از وسایل تفریح و سرگرمی هیچ خبری نیست، نه پارکی هست و نه کتابفروشی، نه محلی برای دانش آموزان که بعد از مدرسه در آن جمع شوند و با هم گفتگو و صحبت کنند و یا کتابی بخوانند، اصلاً هیچ چیز وجود ندارد، مگر اشتاق. زندگی ما بسیار سخت است، ما حتی نمی‌توانیم فکری را که در کله داریم به زبان بیاوریم، نه در مدرسه و نه در خارج از مدرسه. انجمنهای دانشجویی ممنوع هستند، بحث و گفتگو در مدرسه وجود ندارد. درسهای متوسطه به مسئله فلسطین از برنامه کلاسها حذف شده امکانات تحصیلی، به یک آرزو تبدیل شده بخاری و شوقاژ هم در مدرسه اصلاً وجود ندارد، در زمستان به علت سرما، محصلین سرکلاس حاضر نمی‌شوند.»

دختران فلسطینی علاقه زیادی به تحصیل دارند. تحصیل برای آنها تنها راه رهایی از این بدبختی و فلاکت است که فعلاً گریبانشان را گرفته و تنها سلاحی است که آنها را از سلطه مردان رهایی می بخشد. فلسطینیها و بخصوص مهاجرین فلسطینی نسبت به حق تحصیل زنان، از سایر عربها، انطاف بیشتری به خرج می دهند. و بخاطر اینکه دختران تحصیل کرده ای دارند، به خود می یابند. بعد از اتمام دبیرستان چه چشم اندازی وجود دارد؟ نور و فدا علاقمند هستند که تحصیلاتشان را در رشته حقوق ادامه بدهند. «اما در دانشگاه اسلامی غزه فقط دو دانشکده وجود دارد. دانشکده حقوق اسلامی و دانشکده زبان عربی و انگلیسی و رشته علوم طبیعی. متأسفانه ما اجازه ورود به رشته هایی که به درد کمک به مردمان می خورد، مثل حقوق و پزشکی را نداریم.»

«نیروهای اشغالگر حتی اسید کلریدریک آزمایشگاه دانشکده علوم طبیعی را هم با خود برده اند. زیرا فکر می کنند ما قادریم با آن مواد منفجره بسازیم.» نور سخنش را با ناسزا به نیروهای اشغالگر پایان می برد.

تا قبل از قرارداد کمپ دیوید و قطع ارتباط دیپلماتیک میان ساف و مصر، دیپلمه های نوار غزه، تحصیلات خود را در دانشگاههای قاهره ادامه می دادند. هر ساله ۳۰۰۰ دانشجوی به این دانشگاهها راه می یافتند. اما، بعد از قرارداد کمپ دیوید و قطع ارتباط میان ساف و مصر، مصر هم دانشگاههای خود را به روی دانشجویان فلسطینی بسته تحصیل در غرب هم از نظر امکانات مالی برای خانواده ها میسر نیست. تنها جایی که برای ادامه تحصیل مناسب است، کشورهای بلوک شرق هستند. اما، اگر کسی هم موفق به اخذ مدرک دانشگاهی شود، شانس در به دست آوردن کار در نوار غزه ندارد.

نور و فدا انتظار دارند که در یک کشور فلسطینی شانس بیشتری برای ادامه تحصیل بیابند. تصویر آنها از یک کشور فلسطینی اینستکه مدارس آن به میدانهای ورزش و کتابخانه مجهز باشند. «ما کشوری می خواهیم که سرانجام بتوانیم در آن آرزوها و امیدهایمان را تحقق بخشیم و آزادانه نظراتمان را بهان کنیم.»

نور می گوید که «در اوایل جنبش و قیام درگیریهای شدیدی بین خانوادهها در مخالفت با شرکت دختران وجود داشت. خیلی از خانوادهها شرکت دختران در تظاهرات را ممنوع کرده بودند. آنها ترسشان از این بود که نیروهای اشغالگر دخترانشان را هم دستگیر کنند. اما، حالا مردم یکپارچه همه در قیام شرکت دارند. درست از وقتیکه فکرها از قید و بندهای پوچ و توخالی توانست آزاد شود؛ از همان زمان دخترها هم در تظاهرات شرکت می کنند حتی در صف اول و پیشگام

پسران. در روزهای اول تازه به معنای استقلال واقعی پی می‌بردیم. قبلاً نه می‌توانستیم آزادانه فکر کنیم و نه آزادانه عمل. پدران و مادران، ما را می‌داشتند که بر اساس سنتها کهنه و قدیمی زندگی کنیم ولی این جنبش همه چیز را عوض کرد. و باید گفت که این جنبش يك جنبش فکری هم هست.»

خانواده‌ها از ترس دستگیری دخترهاشان به دست نیروهای اشغالگر، خودشان همگام با دخترهاشان در تظاهرات شرکت می‌جستند. مورد ضرب و شتم قرار می‌گرفتند و بعد از بیهوشی در اثر گاز اشك آور، وقتی به هوش می‌آمدند، می‌دیدند که سربازان تعدادی از جوانان را دارند به طرف آمبولانسا می‌برند.

«من اصلاً ترسی ندارم. وقتی به عینه می‌بینم چگونه بچه‌های کوچک را با مشت و لکد و با باطوم می‌زنند و بعد در مناطقی دور از شهر در باغی رها می‌کنند، به عنوان يك دختر چه احساسی در این سن و سال می‌توانم داشته باشم؟ نه من اصلاً ترسی ندارم. به زودی ۱۵ ساله می‌شوم و باید به توان و نیروی خودم مطمئن باشم. چرا باید بترسم. من دارم با دشمنانم مبارزه می‌کنم. نمی‌گذارم ترس بر من غلبه کند.»

حدود ساعت چهار بعدازظهر بود که صدای بلندگوی سربازان توجه ما را جلب کرد. صدای بلندگو داشت لغو مقررات عبور و مرور را برای دو ساعت، آتم فقط برای زنان، اعلام می‌کرد. ما هم از این فرصت استفاده کردیم و بادوستان جدیدمان به اردوگاه رفتیم تا از اخبار و اتفاقات جدید، باخبر شویم. در راه دیدیم که مردها بی‌توجه به اظهارهای بلندگوی سربازان، به خیابان ریخته‌اند. از کوچک و بزرگ، پسر و جوان همه در رفت و آمد بودند تا شاید خستگی و عدم تحرک چندین روزه یا چند هفته را با دو ساعت قدم زدن از تن به در کنند. همسایه‌ها و آشنایان فوراً به سراغ هم می‌رفتند تا اخبار جدید را با همدیگر رد و بدل کنند. دیشب کدام يك از خانه‌ها مورد تهاجم قرار گرفتند؟ چه کسی دستگیر و یا آزار شده و... خبرهایی از این دست.

در روزهایی که مقررات منع عبور و مرور بر اردوگاه حاکم است، سربازان، مردان بین ۱۶ تا ۶۰ ساله را در میدان بزرگی گرد می‌آورند. کارت شناسایی شان را می‌گیرند و در عوض شماره‌ای به آنها می‌دهند. «باین توجه که این شماره‌های مالیاتی است» پیرمردی که با ترس و هراس جلوی در خانه‌اش بر چهار پایه‌ای نشسته بود، در ادامه توضیحاتش گفت: «اما این امر واقعیت ندارد. واقعیت چیز دیگری است. ما با این شماره‌ها نمی‌توانیم نوار غزه را ترك کنیم در واقع با این کاره آنها می‌خواهند از ورود ما به سایر مناطق اشغالی، پیشگیری کنند. آنها در

وحشت از گسترش جنبش، ارتباط تلفنی ما را قطع کرده‌اند. ما فعلاً به هیچ ترتیبی نمی‌توانیم به سایر سرزمینهای اشغالی، یا مصر و یا اردن و حتی اسرائیل رفت و آمد کنیم»

به خانۀ دیگری دعوت شدیم. مرد خانۀ دستش بر اثر ضربات باطوم سربازان چنان ضرب دیده بود که تا گمرش کیود شده و از تکان دادن دستش عاجز بود و در خانۀ بستری شده بود. یکروز که او برای بازگرداندن فرزند دو ساله اش به خانۀ، پا به خیابان گذاشته بود، سربازان زیر ضرب باطوم و قنداق تفنگ به این روز انداخته بودندش قضیه از این قرار بود که او از ترس یورش سربازان به فرزند دو ساله‌اش که به دور از چشم بقیه، یواشکی در را باز کرده و در خیابان مشغول بازی شده بود، برای بازگرداندن وی، پا به خیابان گذاشته بود.

ما راه خود را به طرف کوچه‌های باریک و تنگ ادامه دادیم. فضای اردوگاه از بوی مشتمز کنندهٔ سطلهایی که برای روختن زباله در همه جا به چشم می‌خورد، پُر بود. قاعده بر این بود که این سطلها بطور روزمره تخلیه شوند، البته به جز روزها و هفته‌هایی که مقررات منع عبور و مرور برقرار بود.

یکی از زنانی که در اردوگاه دیدیم، پسرش را یکماه پیش از آن هنگام شمارنویسی روی دیوار دستگیر کرده بودند و برای آزادیش ۸۰۰ شیکل (Schekel) مطالبه می‌کردند. همسایه‌ها هم برغم ضعف بنیۀ مالی، این مبلغ را برای باز خرید آزادی پسرش جمع آوری کرده بودند. می‌گفتند: «اما تا زمانی که خودمان در اینجا زندانی هستیم و هر روز مقررات منع عبور و مرور جاری است، من چگونه می‌توانم باز هم به زندان بروم و پسرم را به خانۀ برگردانم؟» از پسر همسایه‌شان هم که هنگام مقررات منع عبور و مرور دستگیر شده بود، هیچ خبری نداشتند. تا زمان جاری بودن این مقررات هم نمی‌توانستند به نوار غزه بروند. تا دست کم صلیب سرخ را در جریان بگذارند. زن دیگری که دخترش احتیاج مبرمی به سمک داشت و در معرض خطر کُری بود، می‌گفت: «برغم آنکه یک انجمن خیریهٔ مسیحی حاضر شده بهای سمک را بپردازد، اما از آنجا که هم طب دکتر حلق و گوش و بینی و هم دفتر انجمن خیریه فقط بعدازظهرها، کار می‌کنند یعنی درست ساعاتی که ما اجازه نداریم ازخانۀ خارج شویم، چگونه می‌توانیم آنرا تهیه کنیم». بعد، با اعتراض و شکایت به سخنانش پایان داد.

مقررات منع عبور و مرور یکنوع شکنجهٔ روحی است. نه فقط به این دلیل که رفت و آمد انسان محدود می‌شود، بلکه آنچه انسان را بیش از هرچیز از این شرایط رنج می‌دهد، انتظار است، بلا تکلیفی است، احساس ضعف و ناتوانی و فلج

شدن است، مضافاً اینکه با يك ترس دائم و پا برجای وجود سرماژان هم همراه است.

ساکتین اردوگاهها شبها نمی‌توانند بخوابند و نسبت به کوچکترین صدای حساسند. «سرماژان اجازه نمی‌دهند ما پیش دکتر برویم، آنها ناپودی ما را می‌خواهند.» این مطلب را زنی با تلخی خاصی بر زبان راند. در بویابش، دکتر ابراهیم الهود بخاطر آنکه بیماری را در اوقات مقررات منع عبور و مرور مداوا کرده بود، مورد ضرب و شتم سرماژان قرار گرفته بود. زنی در راه بازگشت به خانه اش به هنگام مقررات منع عبور و مرور، در پاسخ به بازخواست سرماژان گفته بود که از مطب دکتر ابراهیم الهود می‌آید. سرماژان فوراً به بهانه قانون شکنی مطب دکتر را مورد یورش قرار داده بودند (پزشکان اجازه ندارند در روزهای منع عبور و مرور بیمار بپذیرند). دکتر در دفاع از خود، مسئله یکجا بودن خانه و مطبش را پیش کشیده بود و برای اثبات اینکه از خانه بیرون نرفته، کارت شناسایی اش را نشان داده بود. سرماژان کارت شناسایی اش را زیر پا انداخته و خودش را زهرضرب کتک شدیداً مجروح کرده بودند. بعد هم او را واداشته بودند تا روی کاپوت جیب ارتشی سرپا بایستد و با این وضع دور اردوگاه چرخانده بودندش.

چندین زن با سبدهای خالی داشتند از بازار برمی‌گشتند. «چیزی در بازار پیدا نمی‌شود.» و از سر تسلیم دنبال حرفشان را گرفتند که «چه بهتر که آدم در زندان باشد، حداقل در آنجا چیزی برای خوردن گیر می‌آید، و آدم می‌داند برای چه در زندان است» دختری با پالتوی دراز قهوه‌ای رنگ و روسری آبی از همان جمعیت راه باز کرد و به طرف ما آمد. او یکماه پیش در يك تظاهرات خیابانی از ناحیه زانو مورد اصابت گلوله قرار گرفته بود. نامزدش هم سه ماه بود که در بازداشتگاه انصار۴ در صحرای نیکو زندانی بود و از سرنوشتش هم هیچ خبری نبود: «تمام دنیا باید بدانند که حتی اگر اسرائیل تمام مردهای ما را دستگیر کند، مورد شکنجه و آزار قرار دهد و یا آنها را بکشد، باز زنها برای آزادی فلسطین، باقی هستند. ترس ما زنها از مردها بیشتر نیست» بدین نحو بود که او پهاش را به ما ابراز کرد. همه زنانی که با آنها برخورد داشتیم، در ادامه مبارزه شان مصمم بودند. مثل أم حسین که می‌گفته «اسرائیل قصدش اینستکه ما دست از مبارزه بکشیم، ولی ما قصد چنین کاری را نداریم، آنها از ورود آرد و سبزیجات به اردوگاه پیشگیری می‌کنند. ولی ما، در همینجا سبزی می‌کاریم. ما عادت کرده‌ایم که با امکانات بسیار کم بسازیم، حتی اگر چیزی جز نمک نداشته باشیم، باز می‌توانیم به زندگی ادامه دهیم. يك گیلان چای و يك تکه نان ما را کفایت می‌کند. اگر لازم باشد و

مجبور شویم، سنگ هم خواهیم خورد. آنها نمی گذارند کپسولهای گاز به دست ما برسند. ولی باز هم مهم نیست ما غذایمان را با هیزم می پزیم. مهم اینستکه ما زنده هستیم. اما هرگز چنین لطفی را در حق آنها نمی کنیم که دست از مبارزه برداریم.»
مترجم: الف - حسین

به نقل از کتاب «بچه های سنگ»، نوشته ایوزا لوین و کیت جینز (Ivesa Lobben, et
Kathe Jans)

ناممکن (*)

ناممکن را از من میخواهید
نخواهید از من شکار ستارگان را، کام برداشتن به سوی خورشید را
نخواهید از من تهی کردن دریا را از آب و برگرفتن نور را از روز
من يك انسانم و پس
از من نخواهید وانهادن چشمانم را، عشقم را و یاد کارهای کودکی ام را
در سایه درخت زیتونی بزرگ شده ام
انجیرهای باغچه را خورده ام
شراب تاکهای آویخته را نوشیده ام
و در دره چشیده ام میوه کاکتوس را
عندلیب در گوشه های آواز خوانده است.
و بادهای آزاد مرزعه ها و شهرهایمان
همواره بر من وزیده اند.
دوست من
نمی توانید از من بخواهید وطنم را رها کنم.

فوزی الاسار

مترجم فرزانه افشار

(*) این شعر در ۱۹۷۰ در یکی از زندانهای اسرائیل سروده شد. مقامات اسرائیلی به شاعر، در مقابل آزادیش، ترک کشورش را پیشنهاد کرده بودند. شعر از مجموعه انتشارات The dispossed Sphere لندن، ۱۹۸۰ برگرفته شده.

آغازی نو ۱۸۸ ————— پاییز ۱۳۷۰

حافظ و روضه الصفا

فردريك انگلس

«آينده»، مجله فرهنگ و تحقيقات ايراني که به همت آقاي ايرج افشار در تهران منتشر مي‌شود، در شماره ۹-۱۲ سال چهارم خود، مطلب بسيار جالبی از انگلس را به زبان فارسی برگردانده و به نشر رسانده است. تحت عنوان انتخابی و حافظ و روضه الصفا در نوشته انگلس، که طرح نکاتی است پيرامون مسئله مالکيت در شرق، زمينه پاکيزی جنبش محمد و شر و نظم قديم فارسی، اين نوشته کوتاه بخشی از یکی از نامه‌های انگلس به مارکس است که اولين بار در سال ۱۹۵۵ در منتخب مکاتبات مارکس و انگلس به زبان انگلیسی ترجمه شد.

از آنجا که ترجمه فارسی کاوه بیات را در مجموع دقيق و روان يافتيم و از آنجا که مجله «آينده»، در خارج از کشور آسان به دست نمی‌آید و بسیاری از ايرانيان علاقه‌مند از خواندن اين نوشته محروم بوده‌اند، بر آن شدیم که عين ترجمه را با ايجاد تغيير کوچکی در عنوان آن - در آغازی نو، بياوريم، برای اين کار از مدير محترم مجله اجازه نگرفتيم، اميدواريم که از سر اين تقصير ما بگذرند.

از انگلس به مارکس نامه مفصلي هست که ضمن مجموعه آثارش چاپ شده است، چون در قسمتی از آن اطلاعاتی مندرج است که به هند و ايران مربوط می‌شود از دوست عزيز آقای کاوه بیات درخواست شد این قسمت را ترجمه نماید. از آقای دکتر ویلسن کتابدار دانشگاه لوس آنجلس هم سپاسگزارم که فتوکپی نامه را در سفر پارسالم تهیه کرد و در اختيار گذارد.

ايرج افشار

حافظ و روضه الصفا

منچستر، عصر ۶ ژوئن ۱۸۵۴

مارکس عزیز

.....

در واقع کلید [درک] کل شرق در فقدان مالکیت ارضی نهفته است. تاریخ سیاسی و دینی آن در این نکته است. ولی علت این امر را که شرقیها هیچگاه به مرحله مالکیت ارضی، حتی نوع قنودالی آن نرسیدند چگونه می‌توان توضیح داد؟ به عقیده من تا حدود زیادی آب و هوا، همراه با طبیعت زمین در این امر دخیل بوده است، بویژه در صحرای گسترده‌ای که از صحرا و عربستان و ایران و هند و قلمرو تاتارها تا مرتفعترین سرزمینهای آسیایی امتداد دارد. در این منطقه آبیاری مصنوعی نخستین شرط کشاورزی است و مسئولیت این مهم نیز برعهده جوامع، مناطق و یا حکومت مرکزی است. در شرق همیشه حکومت تنها از سه بخش مرکب بوده است: مالیه (غارث داخلی)، جنگ (غارث داخلی و خارجی) و فواید عامه *travaux public*. تهیه و تدارک تولید مجدد.

حکومت بریتانیا در هند بخشهای یک و دو را به نحو محدودتری منظور داشته است ولی بخش سوم را کاملاً از نظر انداخته است. به نحوی که زراعت هندوستان در آستانه فلاکت و ورشکستگی قرار دارد. در هندوستان رقابت آزاد جز نابسامانی حاصل دیگری نداشته است. اراضی هندوستان از طرق مصنوعی حاصلخیز می‌گشت و به محض آنکه تعمیر و مرمت نه‌های آبیاری به دست فراموشی سپرده شد، بارآوری زمین نیز قطع گردید. علت لم‌یزرع و بایر بودن اراضی گسترده‌ای که روزگاری آباد و حاصلخیز بود (پالمیر، پترا، خرابه های یمن و نقاط بسیاری در مصر و ایران و هندوستان) در همین امر نهفته است. این خود بیانگر آنستکه چگونه یک جنگ خانمان برانداز می‌توانست خطه‌ای را چنان از میان بردارد که به قرن‌ها روی آبادانی را نیندند. به عقیده من علت ناپودی تجارت جنوب عربستان پیش از [حضرت] محمد [ص] نیز که شما آنرا به درستی یکی از زمینه‌های اصلی انقلاب

محمدی ذکر کرده آید. در همین امر بوده است.

من به اندازه کافی با تاریخ تجارت در شش قرن اول بعد از میلاد آشنایی ندارم که بتوانم تضاروت کم تا چه حد وضعیت مادی کلی جهان در آن عصر راه تجارتی ایران به دریای سیاه و سوریه و آسیای صغیر از طریق خلیج فارس را بر راهی که از دریای سرخ می‌گذشته، اولویت می‌بخشید. معذراً یکی از علل اصلی این امر باید در امنیت نسبی کاروانها در امپراتوری منظم ایران در زمان ساسانیان نهفته باشد. در حالیکه در فاصلهٔ سالهای ۲۰۰ تا ۶۰۰ بعد از میلاد، یمن در معرض تهاجم و غارت مستمر حبشها قرار داشت. در قرن هفتم [میلادی] شهرهای جنوب عربستان که هنوز در ایام رومیها رواج و رونق داشت، تقریباً به خرابه‌هایی بدل شده بودند. در عرض پانصد سال تنها اسطوره‌ای از آنها باقی مانده بود و بر اساس افسانه‌های موجود منشاء آنها به بدویهای مجاور نسبت داده می‌شد (ر. ک. قرآن و توبری مویخ عرب). انبیاى نوشته‌های محل تقریباً به صورت کامل ناشناخته بود و الفبای دیگری نیز در کار نبود، یعنی عملاً نوشته‌ای در میان نبود. چنین مواردی نه تنها بیانگر وقوع نوعی چابک‌زنی است، که احتمالاً موقعیت تجاری در آن دخیل بوده است، بلکه از نوعی انهدام کامل هم حکایت دارد. انهدامی که تنها در پی هجوم حبشها می‌توانست رخ دهد، حبشها حدود چهل سال پیش از [حضرت] محمد [ص] بیرون رانده شدند و این اقدام نخستین حرکت بیداری ملی اعراب محسوب می‌شد، بیورش ایرانیان از شمال که تا حوالی مکه پیش آمد محرک بعدی [بیداری اعراب] بود. هنوز در این چندروز قصد ندارم به تاریخ خود [حضرت] محمد [ص] بپردازم، تا به حال که چنین به نظر می‌آید که نوعی واکنش بدویها برضد فلاحن یکجانشین باشد. فلاحن منحل شهرنشینی که دین و آئین آنها در آن زمان رو به پستی نهاده و آمیزه‌ای بود از یکتوح طبیعت پرستی و یهودیت مسیحیت رو به زوال.

آثار برنیه (Bernier) (۱۱) خودمان بسیار عالی است. واقعاً رجوع به نوشته‌های روشن و معقول این پیرمرد فرانسوی که بدون اینکه ظاهراً خودش هم متوجه باشد دائماً حق مطلب را ادا می‌کند، خود لذتی است.

حال که قرار است چند هفته‌ای را صرف این ماجرای نامفهوم شرقی بنمایم، فرصت را غنیمت دانسته، فارسی را فرا خواهم گرفت. به عربی تمایلی ندارم، علت این امر نیز تا حدودی از نفرت ذاتی من از زبانهای سامی و تا حدودی نیز از این نشأت گرفته است که نمی‌توانم در حوزة چنین زبان گسترده‌ای-زبانی که چهار هزار سال ریشه دارد و بیش از دو هزار تا سه هزار سال قدمت دارد- بدون صرف قابل ملاحظه‌ای از اوقات خود به جایی راه برم. در مقایسه می‌توان گفت فارسی

بسیار آسان است. اگر بخاطر الفبای ملمون عربی نبود که هر پنج شش حرف آن عیناً شبیه پنج شش حرف دیگر است و اصوات آن نوشته نمی‌شد، کل دستور زبان آنرا در عرض چهل و هشت ساعت فرا می‌گرفتیم. گفتم که اگر پیپر (Pieper) قصد آن کرد که در این مزاج بیمزه نیز به تقلید از من بپردازد، تشویق شده باشد. حداکثر سه هفته را برای فارسی گذاشته‌ام. حال اگر دو ماه را صرف این کار کند می‌تواند از من پیشی گیرد. جداً جای تأسف است که Weiting (۲) نمی‌تواند فارسی بخواند. اگر می‌توانست زبان جهانی حاضر و آماده مطلوب خویش را در اختیار می‌داشت، چرا که تا آنجا که می‌دانم تنها زبانی است که در آن «من» و «به من» هیچگاه تناظری با یکدیگر ندارد، چرا که مفعول الیه و مفعول همیشه یکی است.

ناگفته نماند که خواندن حافظ پریشان احوال خودمان به زبان اصلی بسیار لذتبخش است و به گوش دلپذیر می‌نشیند. سر ویلیام جونز William Jones (۳) خودمان در کتاب دستور زبان خود دوست دارد که لطیفه‌های مشکوک احوال ایرانی را به عنوان مثال طرح کند. وی بعدها [این لطیفه‌ها را] در کتاب *Commentarius poeseos asiaticae* به یونانی برگرداند زیرا به نظر او رکیکتر از آن بود که بتوان آنها را به لاتین برگرداند. این ملاحظات، آثار جونز جلد دوم *poesi erotica* باعث انبساط خاطر تو خواهد شد. وی نشر فارسی بسیار کسالت‌بار است. منیاب مثل روضه الصفا تالیف میرخوند است که حماسه‌های ایرانی را به زبانی مطلق بی‌محتوی نقل کرده است. در مورد اسکندر بزرگ (۴) می‌گوید که نام اسکندر به زبان یونانی اشید روش (مانند اسکندر که محرف الکساندر روس است) و معنایی مشابه فیلسوف دارد که از فیلا *fila* عشق و سوف *sufa* حکمت، مشتق شده است و لهذا «اسکندر» همان «دوستدار حکمت» معنی می‌دهد (۵).

[میرخوند] در باب یک پادشاه بازنشسته می‌نویسد [با چوب عزلت برکوس رحیل نواخت] (۶)، اگر پدر ویلیچ Willich نیز دست از غور و بررسی بیشتر در بحر ادبیات برندارد به همین روز خواهد افتاد. علاوه بر این به همان سرنوشته دچار خواهد شد که افراسیاب پادشاه توران در پی گریز افرادش بدان دچار شد.

میرخوند می‌نویسد:

[آنچنان انگشت هراس به دندان یاس گزید که خون سرافکنندگی از سرانگشتان خجلت سرازیر شد].
باقی ماجرا برای فردا.

پانویسها:

۱- فرانسوا برنیه (۱۶۸۸-۱۶۲۵) جهانگرد فرانسوی مدتی طیبب اورنگ زیب بود و شرح دقیق سفرهای خود را نگاشت.

۲- ویلیام وایتلینگ (۱۸۰۹-۱۷۹۴) از سران جنبش کارگری اروپا.

۳- سر ویلیام جونز (۱۷۹۴-۱۷۴۶) شرق شناس انگلیسی بنیانگذار جامعه آسیایی بنگال.

۴- انگلس چنین نوشته کهبر برای اسکندر مصطلح اروپائیهاست (آینده).

۵- در روزه الصفا متن اصلی چنین آمده است: «نام اسکندر به لغت یونانی اخشید روش است یعنی فیلسوف و این لفظ مخفف فیلا سوفاست و یونانیان محب را فیلا گویند و حکمت را سوف نامند و برین تقدیر معنی فیلسوف محب حکمت باشد.» تاریخ روزه الصفا، ج ۱، تهران ۱۳۳۸، انتشارات مرکزی، ص ۱۶۰.

۶- چون نص عبارت پیدا شدنی نبود ترجمه شده است (آینده).

www.iran-archive.com

خطابه برای جشنواره بین المللی شعر

نعمت آزرم در برنامه شعر خوانی‌اش، چند شعر و از جمله 'ناهنگامی' را خواند که با استقبال پرشور شنوندگان مواجه بود. برای شنوندگان بویژه کیفیت و موسیقی شعر فارسی شگفت‌انگیز بود. چندین شاعر اروپائی و آمریکای جنوبی از آشنائی با 'پر موسیقی‌ترین شعر' یعنی شعر فارسی شگفتی و شادمانی خود را اظهار کردند.

ما با سپاس از نعمت آزرم که متن خطابه را برای چاپ در اختیار ما گذاردند، همراه این خطابه شعر ناهنگامی را چاپ می‌کنیم. درباره این شعر که درباره خمینی سرودنش نیاز به هیچ توضیحی ندارد یادآوری این نکته را لازم می‌دانیم که این شعر در تاریخ سروده شدن: دیماه ۱۳۵۹ در تهران بار اول در 'اتحاد چاپ' و سپس در مجموعه شعر گل‌خشم تابستان ۱۳۶۰ به چاپ رسیده است. مجموعه شعری که بعد از صفائی در آستانه خروج از چاپخانه زر بعثت گزارش یکی از کارکنان توده‌ای چاپخانه، از سوی کمیته انقلاب اسلامی توقیف شد و در پی آمده‌های رگبار ضربه‌های هستی‌سوز بر شاعر باریدن گرفت که مصادره خانه و کتابخانه شاعر در شمار ناچیزترین آنهاست. اما شاعر مقاومت البته از پای در نیامد.

این یادآوری را از این جهت ضروری می‌دانیم تا بیش از پیش معلوم شود که مبارزه فرهنگی با رژیم جمهوری اسلامی، سابقه‌ای روباروی آن رژیم و هم عمر خود او دارد. مبارزهای که همراه با دیگر شیوه‌های مبارزه تا سرنگونی این نظام ضد انسانی ادامه خواهد داشت.

آغازی نو

خطابه برای جشنواره بین المللی شعر میلان - ایتالیا

۱۹ با ۲۶ سپتامبر ۱۹۸۸

خانم‌ها آقایان !
نعمت آزدم
بر من خواهید بخشید که به عنوان شاعر ایرانی دعوت شده به جشنواره بین‌المللی شعر... از آن پیشتر که برای شما، شعر بخوانم می‌باید گزارش‌نامه‌ای از میهنم عرضه کنم؛ نامه‌ای بر رقص آه عزیزان پیدا/ نامه‌ای در شکنش خون شهیدان ضمیر.

اما در این مجال اندک چگونه می‌توانم از عهده این مهم برآیم؟ جهنمی در شولای شعله‌ای و دریای خونی در فریاد سرخ قطره‌ای چگونه تواند گنجد؟ هم اگر چند توحش عربان و جهانشمول جمهوری اسلامی از دشواری کار من بکاهد. اکنون نزدیک به دهسال از استقرار جمهوری اسلامی در ایران می‌گذرد. و هویت ضد انسانی و ضد ایرانی این حاکمیت را هیچ گواهی گویاتر از کارنامه این نظام نیست.

جنايتنامه جمهوری اسلامی، به عنوان خیانتی تاریخی علیه ملت ایران، دیگر اکنون سالهاست که در شمار "معلومات عمومی" مردم جهان است. چنان که هم از سال دوم بر سرکار آمدن تا اکنون، هفت سال پیاپی در کمیسیون حقوق بشر سازمان متحد و همچنین سه سال متوالی در مجمع عمومی آن سازمان، این حاکمیت به علت نقض حقوق بشر در ایران محکوم شده است.

جمهوری اسلامی، همچون هیولانی بر آمده از اعماق گور قرون، سنگواره‌های سنتهای منسوخ سده‌ها را بر معبر پوشش تاریخی میهن ما آوار کرده است.

اکنون سالهاست که در میهن من ایران، گروه گروه، زن و مرد، پسر و جوان، حتی زنان باردار و کودکان، تنها به دلیل مخالفت با دیکتاتوری مذهبی، روزانه روانه زندان و جوخه اعدام می‌شوند. خشونتی که در تاریخ ایران سابقه نداشته است. قریب یک میلیون کشته و معلول جنگی و ویرانی نیمی از کشور، در جنگ ایران و عراق،

دستاورد دیگر جمهوری اسلامی ست جنگی که اگرچه با هجوم نظامی عراق آغاز شده، اما اصرار بر ادامه اش از سوی جمهوری اسلامی، معلوم جهانیان است. نزدیک به دو میلیون نفری هم با دلی در مین نهاده، بناگزیر آواره سرزمین های بیگانه اند. اینان بیشتر روشنفکران، جوانان، کادرهای علمی در همه رشته ها و مبارزان سیاسی چپان به در برده و در یک کلام سرمایه های ملی ما هستند. جمهوری اسلامی با وقاحتی که ذاتی اوست می کوشد وانمود کند که آوارگان گویا یکسره وابستگان نظام پیشینند و انقلاب، سلطنت را از تاریخ و اینان را از جغرافیای ایران به خارج پرتاب کرده است. اما دوست و دشمن می دانند که اکثریت مطلق آوارگان ایرانی، مین پرستانی هستند که به گناه نابخشودنی آزادی خواهی و هواداری از آرمانهای انقلاب ایران، با احساس تیغ آخته جمهوری اسلامی بر فراز سرشان، به ترک کشور، ناگزیر شده اند. چنان که اکثریت زندانیان سیاسی رژیم سلطنتی - که از دام مرگ جمهوری اسلامی جسته اند- در شمار همین پناهندگانند.

در یکی دو ماهه اخیر نیز - که آخوندها سرانجام به ناگزیر پذیرش آتش بس را کردن نهاده اند- باری از بیم اوج گیری مطالبات اجتماعی و سیاسی مردم، زندانیان سیاسی را همچون گروگان های خلق، در زندانها قتل عام می کنند. هزاران نفر از فرزندان مبارز و آگاه مین ما را در همین مدت بازداشت و روانه شکنجه گاه ها کرده اند. جمهوری اسلامی برای ایجاد وحشت بیشتر در مردم به خلق آویز کردن بسیاری از متهمان بی گناه، در شهرهای کشور پرداخته است. هم اکنون که این گزارش را می شنوید، روند این جنایت بی سابقه دامن گستر است.

چنین است شمائی از آنچه در مین ایران می گذرد. و من در اینجا می خواهم به شما: شاعران و هنرمندان یعنی وجدانهای بیدار بشری بگویم با اینهمه جنایت اما فریاد مردم اسیر ما گوش بگوش کسی نمی رسد. فریاد برخاسته از گلوی خونین مردم ما در پس دیواره توطئه سکوت دولتها می شکند و در میان همه هیئت های بازرگانی و اسلحه، شنیده نمی شود! من به دادخواهی به شما روی آورده ام تا از مقام و حرمت خود در افکار عمومی جهان به یاری قربانیان شقاوت جمهوری اسلامی ایران بشتابید.

من همچنین اجازه می خواهم که در رابطه با انقلاب ایران چند نکته را

- برای رفع ابهام احتمالی- به اجمال روشن کنم:

۱- جمهوری اسلامی، میوه طبیعی درخت انقلاب ایران نیست. حنظل پیوندی به این درخت است. هندوانه ابوجهل است. رژیم خمینی به موجب مدارک شناخته شده، محصول سازش سیاسی مخالفان فعال مذهبی شاه، با مقامات آمریکائی

در تهران است و در اساس برای انتقال قدرت سیاسی از سلطنت به روحانیت و پیشگیری از تحقق آرمانهای دموکراتیک انقلاب ایران، بوجود آمده است. زمینه تاریخی مذهب، نفرت عمومی از دیکتاتوری شاه، سازمان نداشتن توده‌ها به علت سرکوب و کشتار سازمانهای دموکراتیک بوسیله رژیم سلطنتی، شرایط مساعد این سوءاستفاده تاریخی را برای روحانیت ارزانی داشت، تا سوار بر سیل بنیان‌کنی از عواطف خروشان مذهبی، اریکه قدرت سیاسی را تصاحب کند.

۲- انقلاب ایران پرونده‌ای گشوده است. کوششی تاریخی برای استقرار آزادی، عدالت اجتماعی و پیشرفت در میهن ماست که با انقلاب مشروطیت ۱۹۰۷ میلادی آغاز شده و برای تحقق آرمانهایش در این هشتاد سال با دو استبداد: دیکتاتوری سلطنتی و دیکتاتوری دینی - یعنی دو شاخه از تنه درخت قدرت سیاسی - و استعمار دست به گریبان بوده و فرارها و فرودها پیموده است. انقلاب مشروطیت هنوز نو جوان است که با کودتای انگلیسی رضاخان (پهلوی اول) در میهن ما استبداد بیست‌ساله برقرار می‌شود. از ۱۹۱۹ که او بناگزیر استعفا و از کشور فرار می‌کند تا سال ۱۹۵۳ که حکومت مصدق رهبر محبوب مردم ما بوسیله کودتای آمریکائی پهلوی آخر سقوط می‌کند. دوران احیای تدریجی حقوق دموکراتیک خلق ماست. و از ۱۹۵۳ تا ۱۹۷۹ دیکتاتوری مطلق شاه. دهسال پیش، با انقلاب بهمن ۵۷ (۱۹۷۹) تنها شاخه سلطنتی این درخت دیکتاتوری کهنسال قطع شد. اما مبارزه برای ریشه‌کن کردن درخت، از نخستین هفته‌های قبضه قدرت از سوی روحانیت آغاز شده و تا امروز و تا استقرار آرمانهای انقلاب ایران، که در گرو سرنگونی جمهوری اسلامی است ادامه خواهد داشت. مقاومت با آتش سلاح و آتش کلام و شکل‌های گوناگون دیگر در میهن من، حضور چشمگیر دارد. آمار بی‌سابقه اعدام و زندانی سیاسی در ایران، گواه روشن تداوم این مبارزه تاریخی‌سته مبارزه‌ای که پیروز خواهد شد.

۳- مسلمان بودن اکثریت قریب به اتفاق مردم ایران، در طول تاریخ ایران اسلامی هیچگاه به معنی قبول حکومت مذهبی در ایران نبوده است. تاریخ اجتماعی و ادبیات ایران گواه روشن این مدعااست اساساً عنوان 'ولایت فقیه' - به روایت خمینی - که بنیان مشروعیت خود و جمهوری اسلامی‌اش را بر آن نهاده است، در فرهنگ اسلامی ایران، سابقه شناخته و پذیرفته شده ندارد. امروز هم با گذشت دهسال از عمر حکومت اسلامی، مردم ایران حاکمیت مذهب را نپذیرفته‌اند. بلکه در برابر سازمان یافته‌ترین قهر بی‌سابقه دینی، شگفت‌انگیزترین مقاومتها را نیز سازمان یافته و سازمان نیافته در همه زمینه‌های ممکن ادامه می‌دهد.

۱- جهان آشوبی‌های جمهوری اسلامی، برخاسته از فرهنگ ایران نیست. تاریخ ایران گواهی می‌دهد که ایرانی‌ها جهان را بیهانهٔ رسالت دینی به آتش و خون، نکشیده‌اند. مردمان سرزمینهای فتح شده را قتل عام نکرده‌اند. جنگ صلیبی راه نینداخته‌اند. در روزگاران قدیم، یونانی‌های مطرود حکومتشان را پناه داده‌اند و ارمنی‌ها را در خانهٔ خود پذیرفته‌اند. امروز هم مردم ایران خواهان تفاهم و صلح و صفا و احترام متقابل با دیگرانند. بویژه با برادران عرب که پیوندها و علائق مشترک مذهبی و فرهنگی و تاریخی دارند. از این روی جمهوری اسلامی، شخصیت تاریخی ملت ایران را نمایندگی نمی‌کند و نمایندگی هایش، بویژه در مجامع فرهنگی بین‌المللی از سوی ملت ایران، بی‌اعتبار است.

۲- روشنفکران، نویسندگان، شاعران و هنرمندان اصیل ایران، از همان نخستین هفته‌های استیلای روحانیت بر انقلاب، در برابر دیکتاتوری مذهبی با شیوه‌های گوناگون، مقاومت کرده‌اند و می‌کنند و در این راه زندان و اعدام و آوارگی‌های بسیار، پذیرفته‌اند. در ایران امروز، هنرمندان به جرم داشتن عقیده، اگر هم از بند و مرگ‌باری بجهند اما از زندگی معنوی و اجتماعی، یعنی عرضه آثار و ارتباط با خوانندگانشان به کلی محرومند.

اصولاً ادبیات و هنر، به معنی حقیقی‌اش در نظام جمهوری اسلامی، گناهکاری تحت پیگرد است که حکم بازداشت و نابودی‌اش، پیشاپیش رقم خورده است.

من به عنوان شاعر تبعیدی ایرانی، در اینجا که مجمع بین‌المللی هنرمندان مترقی است، یعنی گردهم‌آئی نمایندگان فرهنگی و هنری ملت‌هاست، اجازه می‌خواهم تا تأکید کنم که فرهنگ و تمدن و آزادی و برابری در هر گوشهٔ جهان، میراث قرن‌ها کار و کوشش و فداکاری نسلا و فصل‌هاست و به درستی دستاوردها و ارزشهای جهانی و بشری است. بنابراین پاسداری از این ارزشها و سرمایه‌ها، به راستی وظیفه‌ای جهان‌شمول است. بویژه که سهم عظیم ایران در سرمایه‌مدنیت جهان، بر شما فرهیختگان، پوشیده نیست. سکوت در برابر آنچه در ایران امروز می‌گذرد، منطقی به این معنی است که چنین فاجعه‌ای هر لحظه می‌تواند در هر کجای دیگر جهان، تکرار شود.

من از شما می‌خواهم که در نشستهای ملی و بین‌المللی و رسانه‌های گروهی کردارهای ضدانسانی جمهوری اسلامی علیه ملت ایران را افشا و محکوم کنید. هنرمندان ایرانی که به خاطر آزادی اعدام شده‌اند، زندانی شده‌اند، خاموش شده‌اند، آواره شده‌اند، از شما می‌خواهند که قریادشان را بازتاب دهید. می‌دانید که

آزادی تجزیه پذیر نیست. همچنین از شما می خواهم که در کشورهاتان هنرمندان آواره ما را در حد توانتان دریابید. می دانید که هنرمند در غربت، پرنده ای آشیان گم کرده است در تنگ غروب.

۶- ملت ایران در کوره حوادث تاریخی بسیار، آزموده و آبدیده شده است. و بی هیچ گمان از این آزمون نیز سربلند بیرون خواهد آمد. درخت انقلاب ایران میوه طبیعی اش را به بار میثاشاند. جوانه هایش از هم اکنون دیدنی است. مهن من آزادی خود را به یمن مقاومت و مبارزه همه جانبه اش باز خواهد یافت. و مردم ما مجال می یابند تا باز هم نشان دهند که آزاداندیشی و گشاده نظری و انسان دوستی - که بویژه در شعر فارسی باستانی گسترده دارد - همچنان ارزشهای پایدار فرهنگ کهنسال ایشان است.

من یقین دارم که مردم حق شناس و پرعاطفه ما، یاری دهندگان شان را در مبارزه به خاطر آزادی، همواره در حافظه تاریخی خود سپاسگزار خواهند بود.

متشکرم

تابهنگامی

هرگز چنین فجع کسی خویش را به دار نیاویخت!
در چهار راه باورِ مردم،
بر قلّه بلندترین برج آرزو،
در پیش چشمِ حیرت یك نسل،
هرگز چنین کسی خودکشی نکرد!
هرگز کسی به خیره چنین سیلِ پاك را،
رو سوی باتلاق نکوشید تا روانه کند!
آیا جز آنچه کرد نمی داشت چاره هیچ؟
راهی به سوی آنچه بشایست کرد نمی دید؟
آیا کسی نکفت بدو راه و چاه چیست،
یا خود جزین. نخواست؟
یعنی جزین نبود!
یعنی عیارسنجی تاریخ هیچ کسی را.
در جلوه گاه آینه کردار،
جز آنچه ذات اوست مجالی نمی دهد!

در چهار راه داوریِ خلق،
بر روی برج باورِ متروک،
اکون جنازه ای ست که بر دار خویش آونگ است!
چون نمش باد کرده امید؛
اما هنوز بی سببی حرف می زند!
در هر کرانه موج صدایش به گوش می آید!
وز هر کرانه کاروانِ جنازه به سوی کور روان است،
با قتلِ عام باورِ مردم .

این قتلِ عام باورِ يك خلق را،
آیا به فال نیک توانم گرفت؟

یعنی که ضربه‌ای ست که باید فرود می‌آمد؟
یعنی که تندی ست که اعصاب خواب رفته اندیشه
رهائی را،

بیدار می‌کند؟

یا قتلِ عامِ یاورِ دیرین - به ناگهان -
زان پیشتر که فرصت تدبیر رهگشا باشد،
میدان به قتلِ عامهای فراوان خواهد داد؟

من مُعْجَزِ طهارتِ این رودبارِ روشن تاریخ را به تجربه می‌دانم
کز پویشِ مبارکِ خود با تلاقِی را به چشمه بَدَل می‌کند
من سرگذشتِ مبینِ خونبازِ خویش را به عمرِ دوازش،
روزانه زیستام؛

و آگه‌م که گوهرِ آزادی به ذره ذره خاکم سرشته است؛
وین رازِ مرهمی ست که هر زخم را علاج تواند کرد،
در خَاكِ پَاكِ مضطربم اما اکنون،
نقبِ هزار چشمة خون کنده‌اند

واهزنان،

نطحِ هزار شامِ ضیافتِ فکنده‌اند

لاشخوران!

در چهارراهِ روشنیِ وهمهای دیروزین،

بر شانه‌ی مناره‌ی لرزان،

اکنون جنازه‌ای ست که بر دایِ خویش می‌پوسد

اما هنوز گرم سخن گفتن است!

تا این جنازه خَاكِ شود آیا،

چندین هزار کاروانِ جنازه به خَاكِ خواهد رفت؟

برگور این جنازه چه خواهد نوشت داورِ تاریخ؟

باشد که این چنین بنویسد:

* اینجا کسی غنوده که بیش از هزار سال،

تأخیر در تولد خود داشت!
او با زمانِ خویش معاصر نبود
و کوّزِ سقّالیِ قلبش،
گنجایش پذیرش دریای مهربانیِ يك خلق را نداشت
او را نه تاب بود که آوارِ اعتمادِ گرانسنگِ خلقِ را،
بر دوشِ مومیائیِ فرهنگِ خویش تحمل کند،
نه بخت سازگار که در اوجِ جلوه محو شود.
در اشکِ شوقِ آمد و در منجلاّب رفت!

اکنون ز رویِ شانه خم گشته مناره باور،
بر دارِ خویشتن آونگ
این جنازه سخنگوست همچنان

بر کردِ این جنازه هیاهوست
وان خیمه پلند توهم دریده است
اما فضا عجیب مه آلود و تیره است
در ازدحامِ عریده و چهره های مسخ
- به نزدیکی -

نوری به چشم نمی آید،
جز برقِ تیغه های جنایت که هر کران،
پیوسته در تلاوت تکبیر می درخشد و در سینه های گرم
نهان می شود.

جز برقِ نیزه های شقاوت که در کمیتگاهدند،
تا زنگِ قتلِ عامِ نهانی نواخته گردد.

آن سوی این فضای مه آلوده و خفه،
برتر ز پاره خیمه پندار
در نگاه،

خطی که رویِ سرپی طاقِ افق نمایان است،
آمیزه ای ز روشنی و سرخی ست!

[موسیقی قدیم و شعر نو]

همسازان در مرزهای آفتاب و کاشفان چشمه در گذرگاه پرندگان

کیوان دریندی

در فرهنگ بسیاری از به اصطلاح روشنفکران ما کاری‌ترین 'شکرد' برای خنثی کردن نظریه حریف انکار عینیت و وجود خود نظریه مخالف است، اگر نه به محاکمه کشیدن خود حریف. در این فرهنگ، مسأله یا مجموعه مسائل مورد مناقشه به سرعت رعد یا بسان دانه‌ای برف به زیر تازیانه آفتاب از دایره هستی محو می‌شود و جای خود را به همه جور شلتاق و شامورتی بازی می‌دهد به جز رفتار مسئولانه نسبت به مفاد مطالب. اگر نقطه نظر مخالف جلب توجه عامه را کرده باشد باید کولی‌بازی در بیاوری، به هر قیمتی شده خود را به میان معرکه بیندازی و با هزار ادا و اطوار به خلط میحث بپردازی و برای کتمان ضعف خویش، مفهوم‌ها و معنی‌های مستتر در موضوع را دستکاری کنی. در این میدان اگر از مدار طبیعی توانائی‌ها و دانسته‌های خود نیز خارج شدی باکیت نیست؛ با هوچی‌گری جبران کسب‌و خواهی کرد. بی‌سبب نبود که 'نظامی' در یکی از پند و اندرزهای منظومش این مفهوم را گذاشته بود و گذشته بود:

آینه چون نقش تو بنمود راست
خود شکن، آینه شکستن خطاست

وقتی که در هیاهوی این جور کارزارنماهای نظری مضامین مورد مجادله

پس زمینهٔ درام‌های بی‌محتوی شود دیگر نتایج مباحثه به پیش‌روی نمی‌آرزد؛ نه به درد مردم و روشنفکر جماعت می‌خورد نه به رشد فرهنگی جامعه کمکی می‌رساند و تنها بر انباشت تاریخی جهل و سقاهت اجتماعی می‌افزاید. ملات پس‌ماندهٔ استفراغی را ماند که برای هزارمین بار صرف می‌شود تا در بزنگاه‌های دیگری باز قی شود.

افسوس که مشاجرهٔ قلمی که در اوائل سال جاری میان محمد رضا لطفی و احمد شاملو (در مجلهٔ پَر-واشنگتن) در گرفت ما را به یاد خیلی از این حرف‌ها انداخت.

آن مناظرهٔ قلمی چه بسا در تافتة نامتعمین خود شامل سیاههٔ ریزِ بیش از نیم قرن بحث هنری در دو حیطهٔ شعر و موسیقی است. اما ظاهر جنگی دروغین دارد چرا که این چکیدهٔ تاریخی در ثماتی مثلثه شده و شکلی تلگرافی و پوشیده متظاهر گشته است. به یقین کسانی که از تاریخ تحول یا انجماد شعر و موسیقی ما اطلاع کافی ندارند، جدال قلمی این دو را به مثابهٔ مشاجره‌ای شخصی تلقی کرده. نهایتاً آن را تا حد "اختلاف سلیقه" میان این دو تقلیل و تنزل خواهند داد. برای بسیاری از خوانندگان نیز چاره‌ای جز این وجود ندارد چون یکی از طرفین چنان از تکرار نقطه‌نظرهای خود در بستر اجتماعی را کد و جامعهٔ هنری بی‌روتق و بی‌مسئولیت کفرش گرفته که دیگر حوصلهٔ بحث منطقی را - لا اقل این بار - در خود نمی‌بیند و بی‌شائبهٔ کلام و با قلمی خشمخوار و هزار نیش برقد و قامت دیگری و هر آنچه برای آن زندگی می‌کند می‌گوید. طرف دیگر نیز که اصلاً قصد مجادله‌ای جدی و تا به آخر را نداشته برای صدسین بار جا‌خالی داده، یکی از همان 'شکرده‌های کاری' را به کار انداخته و خیال خود و همه را راحت کرده است. یکی پنداری بی‌قبول مسئولیت 'سفارشی اجتماعی' هنگام نگارش ریگ در دهان می‌شکاند و آن یکی دیگر هم در پندار با قلمش آب را گره می‌زده است.

نهایتاً بحث‌ها تکراری است و بررسی آنها تنها مسائل را که در گذشته نیز مطرح شده بوده باز خواهد کرد. پس چرا ما که به لحاظ غناء فرهنگی مکس را در هوا رگ می‌زنیم برویم مجادله‌ای را بررسی کنیم که آخر الامر فقط نکته‌هایی را روشن خواهد کرد که پیش از این‌ها به ثبت رسیده است؟ ما که پای مان به چوب نیست، مغز گنجشک هم نخورده‌ایم که بی‌سبب درازگوشی کنیم! ولی درستان، مزهٔ لوطی خاک است. جامعه‌ای که حافظهٔ تاریخی‌اش^۱ به شکرانهٔ جامعهٔ روشنفکری غیور آن - خط برداشته و به لکنت افتاده و روشنفکران آن به هزار و یک دلیل از ارادهٔ ابتدائی‌ترین وجوه تاریخ حیات آن قاصرند، پیش از آن که دست به کاری بزنند

مجبور است در ابتدا بزنند به عقب: برای جهشی به جلو باید اول دور خیز کند.



آقای لطفی در مواجهه با احمد شاملو با مشکل معینی روبرو است. احمد شاملو از تارک سر تا ناخنهای پایش چکیده مخالفت با ساختمان و میک و حالت موسیقی ایشان است؛ با تمام دستگاهها، نغمات، آوازها و گوشه‌هایش. آقای لطفی بعنوان يك نوازنده چیره دست موسیقی ردیف ایرانی موظف است که در وهله اول (یا حتی دست آخر) نشان دهد که بنا بر چنین و چنان معیارهای نظری راهی را که ایشان در موسیقی ایرانی در پیش گرفته‌اند حاوی ارزشهای مختلف و عديده هنری است که از دیده نظر احمد شاملو بدور مانده است. روال منطقی آن بود که به موسیقی ردیف بمشابه يك فرم موسیقایی مستقل و قائم به ذات پرداخته می‌شد؛ به واحدهای آن (آوازها، گوشه‌ها . . .) اشاره میشد و در امتداد از ظرفیتهای و امکانات آن برای ابراز و بیان موسیقایی در شرایط عصر حاضر سخنی گفته می‌شد.

اما آقای لطفی دست به چنین کاری نمی‌زند. بالعکس از همان سرآغاز مبحث تا کلام آخر، ایشان در کمال ناپاوری ضرورت استقلال هنری موسیقی و در نتیجه قابلیت ابراز و بیان معانی و مفاهیم موسیقایی را منکر می‌شود. میخوانیم:

"از روزگاران بسیار قدیم رابطه شعر و موسیقی آنچنان به هم نزدیک بوده است که امروزه در تحقیقات اتنوموزیکولوژی یا موسیقی شناسی اقوام و ملتها، این دو عنصر را زیر عنوان اصل موسیقایی در حالت ادغام شده آن بصورت يك واحد فرهنگی نظم‌بندی می‌کنند. این شکل ترکیبی یکی از اصول قدیمی موسیقی یونان و ایران باستان بوده است."

و کمی پائینتر می‌افزاید:

"شعر و موسیقی بویژه در شرق آنچنان در هم تنیده شده است که تفکیک آن کاری بس دشوار است."

آقای لطفی با استفاده نه چندان متبحرانه‌ای از اتوریته "تحقیقات اتنوموزیکولوژی" می‌کوشند تا حداقل "در شرق" به رابطه "یا در اینجا" تنیدگی شعر و موسیقی خصیصتی طبیعی و غیر تاریخی بدهند و نهایتاً آن "اصل موسیقایی" را بعنوان حکمی لاتغیر به خواننده القاء کنند. همین نکته، داربست و چارچوب

نظری مباحث آقای لطفی را تشکیل می دهد: نظم بندی واحد " شعر و موسیقی".

حال آنکه چرا آقای لطفی باید بند ناف این نظریه را به اتنوموزیکولوژی گره بزنند خیلی روشن نیست اتنوموزیکولوژی، مانند هر "لوزی" دیگری که با جامعه و فعالیتهای انسانی سر و کار دارد بطور تلویحی یا آشکارا ولی بهر صورت محتاج ایدئولوژی است و دارای مکاتب متفاوت است که هر کدام از متدولوژیها و اسلوب شناختی و پژوهشی خود پیروی می کنند (مانند مکاتب برلین، اطریش، آمریکا...). علاوه بر این مباحث و قلمرو آن به هیچ روی قابل تقلیل به "تشدکی شعر و موسیقی" نیست. موسیقی در متن تاریخ بشری عملکردها، نقشها و وظایف بس عذیده ای را بر عهده داشته که شعر ملهون تنها یکی از نتایج آنهاست.

درعین حال باید خاطر نشان ساخت که به صرف قدمت تاریخی یک پدیده اجتماعی - چه هنری باشد و چه سیاسی یا اجتماعی - نمی توان از آن نتایج ارزشی استنتاج کرد. کما اینکه هم سلطنت قدمت چند هزارساله دارد و هم زنده بگور کردن نوزادان مونسها بهمین ترتیب، میان یک مشاهده تاریخی (پیوند کلام و موسیقی) و قائل شدن ارزش زیبایی شناسانه و هنری، فاصله، طولانیست.

آلن ماریام (Alan Marriam) اتنوموزیکولوگ آمریکائی ۶۰ نوع عملکرد مختلف برای موسیقی تشخیص داده که تنها یکی از آنها مربوط به "کیفیت لحن" است؛ "موسیقی به مضمون آوازهها کیفیت بیانی خاصی می بخشد که با معاویره عادی کاملاً متفاوت است" از نظرگاه ماریام باید حداقل لیست زیر را هم افزود. گرچه بسیار ناقص و ناروشمند است، اما محض آوردن نمونه ای از "اتوریتته" اتنوموزیکولوژی، آنها می آوریم؛

- زیبایی شناسی موسیقی

- عملکرد تفنن

- وسیله ای برای تفهیم و تفاهم

- موسیقی بهنوان سمبل

- وسیله ای برای بوجود آوردن تأثیرات معنوی و جسمانی...مانند موسیقی رزمی، مذهبی و غیره

- وسیله ای برای تحکیم میانی اجتماعی

- وسیله ای برای دادن تشخیص و اعتبار به نهادها و مراکز اجتماعی، سیاسی و مذهبی

- تثبیت و تشخیص فرهنگی

- شرکت در کلیه شئون اجتماعی (۱)

ذهن خواننده پویا می‌تواند برای هر یک از بندهای بالا نمونه‌های مشخصی حتی در تاریخ جاری جوامع بشری پیدا کند.

با این اوصاف چه لزومی دارد که آقای لطفی برای توجیه فضای ریتمیک، طرحهای ملودیک و طرحبندی فواصل آواها در ذهن موسیقایی معین خویش به اتوریته اتنوموزیکولوژی توسل کند؟

اگر فقط به تاریخ جامعه خودمان نیز اکتفا کنیم - با توجه به اینکه فرصت چندانی موسیقی برای ساختن تاریخ نداشته - براحتمی می‌توانستیم نشان دهیم که شکل ترکیبی کلام و موسیقی (که آقای لطفی به اشتباه بر آن نام شعر و موسیقی گذارده) تنها یکی از ترکیبات است ذوق موسیقایی یک مردمی، دشنه زیر گلو، با مزاج آدمها نیز ترکیب میشده است. در 'قابوسنامه' میخوانیم:

'در مجلسی که بنشیننی نگاه کن اگر مستمع سرخ‌روی و دموی‌روی باشد بیشتر بر یم بزین و اگر زرد‌روی و صفرآئی بود بیشتر بر زیر بزین و اگر سیاه‌گونه و نحیف و سودائی بود پیشتتر بر سه تا بزین و اگر سپیدپوست و فربه و مرطوب بیشتر بر یم بزین که این رودها را بر چهار طبع مردم ساخته‌اند.' (۲)

شکر پروردگار که در پهنه موسیقی ایرانی دیگر کسی یافت نمی‌شود تا از شکل ترکیبی 'مزاج و موسیقی دفاع کند!'

موسیقی در ایران با نظام کیهانی هم، پیوند درهم تنیده‌ای داشته است (رجوع کنید به اخوان‌الصفا)، مقامات موسیقی با ساعات و اوقات روز نیز تناسب و ارتباطی داشته‌اند. آقای فرصت‌الدوله شیرازی - یکی دیگر از حافظان بی‌شکوه گود قدا در زمان خود - در بحورالاحیان خود در جدولهای مشعشعانه‌ای که به یاد خاطر حکمای باذوق نور به قبر باریده آورده‌اند، مقرر میفرمایند که در نیمروز 'عراق' بنوازند و در ظهر 'مخالق'. بعد از ظهر 'بوسلیک' و... آخر شب هم 'حسینی' را! (۳)



پس واقعاً مناسبتر بود که آقای لطفی با صراحت کلام و بدون توسل به اشکال ترکیبی موسیقی در ایران، با این یا آن پدیده فرهنگی یا نوع هنری، از ارزشها و کیفیتهای مثبت موسیقی ردیف ایرانی سخن بمیان می‌آورد. از زمانیکه علی‌اکبرخان، ردیفش را به ثبت رساند، تا فعالیتها و کوششهای درویش‌خان از

یکسو و وزیرى از سوى ديگر، و تا همين لحظه که اين سطور را مي نگاريم، موسيقي رديف ايراني همواره با مسائل و مشکلات و مضللات خاص خود مواجه بوده است. مضللاتی که جنبه های بسياری داشته و همچنان خود را در آثار و کوشش های معاصرین نیز بازتوليد کرده است. برای آنکه عبارات بالا در حد شمارنویسی باقی نمانده باشند لازم می بینیم به اختصار به ذکر چند نکته بپردازیم.

موسيقي تنها حیطه هنری است که برای بیان زیبایی شناسانه (استتیک) معانی، ایده ها، حالات و تصاویر خویش راهی ندارد جز آنکه کاملاً و سراسر بر توانائی ها، امکانات و ظرفیت های فرمالیستی و تکنیکی خود تکیه زند. بر خلاف هنرهای تجسمی، تجربه هنری موسیقائی حامل ملاتی است که القائات خود را به شنونده بدون هیچگونه اشاره ترسیمی به موضوعی خارج از حیطه خود بیان می دارد. بطور مثال اگر نقاش برای تداعی ایده غم انسانی، چهره ای گریان می آفریند این تصویر هر چقدر هم که به سبکی تجریدی ترسیم شده باشد (خطوط غیرمنحنی، رنگهای غیرواقعی برای اجزای چهره، ابعاد نامتناسب برای اجزاء و غیره) و باوجود اینکه تصویر در قالب هنری واقعیت یافته، اما باز آن اثر، خود و بیننده را به موضوعات و پارامترهای خارج از شکل هنری - یعنی تجربه مشترک انسانی غم و عمل گریه - رجوع داده است. اما در موسیقي، چنانچه موسیقیدان ناتوانی این جرات را پیدا کند که برای القای ایده و احساس غم صدای گریه را با سازی تقلید کند، چیزی در دنیای ذهنی موسیقیدان آفرینشی دگرگونه نیافته؛ فقط صدائی بازتوليد شده است و این ربطی به تولید هنری ندارد.

بر مبنای همین درک است که تصاویر، ایده ها، حرکات و حالات با القائات موسیقائی ای عینیت می یابد که سراسر بر تکنیک ها، صنایع، ظرفیت ها و امکانات بالقوه ساختار موسیقي متکی است. میان موسیقي و شنونده، فرم و بازی های بی نهایت آن است که حکومت می کند و بس.

البته نکات بالا زمانی نیات شان معلوم و روشن است که موسیقیدان به خود آگاهی هنری حداقل رسیده باشد و متعاقباً به ارزش های مستقل و قائم به ذات حیطه هنری خود واقف باشد؛ یعنی به تعهد هنری در اصل ترین وجوهش دست یافته باشد. در چنین صورتی موسیقیدان در درجه نخست ارزش شکل هنری خود را در اشکال ترکیبی آن درک نخواهد کرد. اشکال ترکیبی موسیقي تنها در مراحل بعدی عینیت موسیقي است که می تواند تشخیص مطلوب خود را پیدا کند. اگر ارزش مستقل و به همراه آن قدرت های بی پایان بیان و تولید موسیقائی جای خود را در فرهنگ موسیقیدان نیافته باشد، موسیقي در اشکال ترکیبی نقشی ثانوی و

نوکر مآبانه‌ش را نسبت به وجه دیگر ترکیب بازی خواهد کرد: یا در پس زمینه، به زدن پرسه‌های جانبی محکوم خواهد شد و یا به تکرار القانات سرِ دیگر ترکیب بسنده خواهد کرد.

با چنین زمینه‌های فکری است که نظر به موسیقی ردیف ایرانی می‌اندازیم. در اینجا نه هنوز به اشکال ترکیبی آن که با ساختمان و واحدهای بنیادین آن سرکار خواهیم داشت. در این گذر بر سه وجه فضای کلی موسیقایی، یعنی ملودی، هارمونی و ریتم در موسیقی ردیف (که بدون تعمق جدی موسیقی سنتی "نام گذاری شده" نگاهی اجمالی خواهیم انداخت).

موسیقی ردیف ایرانی - که ساختمان و واحدبندی دستگاهی و فواصل آن خیر از بی‌نظمی فکری و اقدامات دلخواهی دست‌اندرکاران قدیم و تفرعن و جاه‌طلبی بی‌مورد و بی‌مایه بسیاری از استادان فن می‌دهد - اساساً موسیقی تک‌صدائی و مونوفونیک است و محلی از اعرابی برای آفرینش موسیقی چند صدائی (پولی‌فونیک) و طبیعتاً تمامیتی هارمونیک باقی نمی‌گذارد. در نتیجه هم‌نوازی و ارکستراسیون بخشی از امکانات این نوع موسیقی را تشکیل نمی‌دهد. در آن آثاری هم که نوازندگان یکپارچه خط ملودیک واحدی را دنبال می‌کنند به مفهوم واقعی کلمه با موسیقی چند بعدی و پولی‌فونیک مواجه نیستیم. همانطور که وقتی یک نقاش خطی را پر رنگ بر روی صفحه می‌آورد با بُعد و پرسپکتیو روبرو نیستیم.

در موسیقی ردیف ایرانی حتی اگر از کلیه ظرفیت‌های معنا آفرین چند صدائی نیز بگذریم، در حیطه تک‌نوازی، در فضای مونوفونیک موسیقی، آنجا که موسیقی ردیف با خود احساس راحتی می‌کند و در عزلت گزینی خود غوطه‌ور است و در یگانگی خالص خود نشسته، در این حوزه نیز با محظورات و ناتوانی‌های ساختاری بیشماری دست به گریبانیم. این نکته را کمی بیشتر توضیح دهیم.

موسیقیدان برای بیان موسیقایی در بعد ملودیک نه تنها در درون یک دستگاه باید بتواند از همه امکانات فاصله‌های پرده‌بندی دستگاه (به استعاره احتمالات عمودی در حیطه ملودیک) و زمانبندیهای (افقی) دلخواه خود بهره‌مند شود که باید بتواند برای ایجاد تنش، رنگ آمیزی و... ملودیک مناسب خود قطعه را از یک دستگاه به دستگاه دیگری بشوراند و منعکس سازد. بجزارت دیگر تغییر در فضای تنال ملودی یکی از تکنیک‌های مهم موسیقی مونوفونیک است. اما پیش شرط وجود چنین امکانی اعتدال فواصل پرده‌ها و در همین ائتداد وحدت استروکتوری میان دستگاهها است. یعنی دقیقاً آن خصایصی که موسیقی ردیف ایرانی فاقد آن است. شما می‌توانید در دستگاه شور آغاز کنید و به گوشه‌های مختلف این دستگاه گذر

کنید. آوازهای ابرعطا، بیات ترك، دشتی و افشاری، چون منتخباتی از فضای تنال این دستگاه هستند از متعلقات شور محسوب میشوند. معیار تفکیک میان این طرحبندیهای ملودیکی این است که کدام نت‌ها در فاصله ساختمانی اصل شور نتهای شروع و کدام نتهای خاتمه هستند. (۴) اما اگر بخواهید مثلاً از دستگاه ماهور به چهارگاه گذر کنید - که اگر خوب ذهن موسیقایی تان در فضای ردیف شکل گرفته باشد به سرتان نخواهد زد - باید سخته‌ای در کار ببندازید، ساز را کوك دوباره کنید و باز به کارتان ادامه دهید. جان مطلب آنکه موسیقی ردیف که بر مبنای هفت دستگاه قرار گرفته (یا دقیقتر بگوئیم پنج دستگاه چون بااصطلاح علمی (به لحاظ مدالیته) مقام ماهور و راست پنجگاه و همچنین شور و نوا یکی است) (خالقی) مشتمل بر طرحبندی‌های ملودیکی است که آنها نیز چیزی نیستند جز 'نغمه‌ها، گوشه‌ها و آوازهاییکه همگی توسط استادان قدیمی تصنیف شده و بر اثر مرور زمان و اجرا و نقل سینه به سینه شان توسط نوازندگان ازمنه مختلف، کیفیتی تثبیت شده بخود گرفته و جزو دستگاه در آمده‌اند.' (۵)

بنابراین در ردیف موسیقی ایرانی شما نه تنها با آشنگی در پرده‌بندی فواصل و مقاومت علیه دستگاه‌مندی کامل مواجهید، که واحدهای اولیه کارتان نیز چیزی فراتر از ملودیها و الحان ساخته و پرداخته قلم نیستند. و نه تنها این؛ این الحان تک بُعدی همگی در صورتبندیهای تتراکوردی یا پنتاکونیک - شامل چهار یا پنج نت - قالب‌ریزی شده‌اند و لذا از قدرت بیانی محدودی برخوردار هستند و ذاتاً ذهن موسیقایی را در فضای بسیار تنگی پرورش می‌دهند.

موسیقی ردیف ایرانی در فعلیت تا به امروز خود از رکود سرشاری در قلمرو بداعت، بیان ریتمیک نیز برخوردار بوده‌است. از آنجا که مسئله ریتم و ضرب در موسیقی ردیف مستقیماً به مبحث اصلی ما مربوط می‌شود در اینجا نکاتی مطرح نمی‌کنیم. همین اشاره بس که هستند موسیقیدانان مهمی که امروز بر این واقعیت اذعان دارند.

آنچه که در بالا اجمالاً طرح کردیم شامل پاره‌ای از مسائلی است که از اوائل قرن حاضر - یعنی از زمانی که موسیقی ردیف ظاهراً فرموله و دستگامند شد - تا بحال سایه خود را بر این نوع موسیقی ایرانی افکنده است.

نیت از طرح پاره‌ای از این گروه‌های کور موسیقی ردیف در این مقال این بود که نشان دهیم آقای لطفی چگونه با طرح شکل ترکیبی "شعر و موسیقی" از مقابله با مسائل اصلی مبحث طفره رفته است.

اما گریز به این شکل ترکیبی قطعاً فقط برای خلط مبحث صورت نگرفته

استه آقای لطفی با اشاره به این موضوع ما را با گوشه‌ای دیگر از نظرات خود آشنا می‌سازد. پس برویم تا به قرارمان با آقای لطفی سر وقت برسیم.

"امیرخسرو دهلوی" با وجود فضایل صوری و معنوی در علم موسیقی وقوف تمام داشته و نویتی مطربی با او بحث کرد که علم موسیقی علم شریفی است و شاعری را دین مرتبه گرفته اند، خواجه خسروی در الزام این معنی این قطعه گفت.

قطعه

مطربی می گفت خسرو را که ای گنج کمال
علم موسیقی ز جنس نظم نیکوتر بود
زانکه این علمیت کز دفتر بیاید در قلم
وان به دشواریست کاندز کاغذ و دفتر بود
پاسخش دادم که من در هر دو معنی کاملم
هر دو را سنجیده بر وزنی که آن درخور بود
نظم را کردم سه دفتر ور به تحریر آمدی
علم موسیقی سه دفتر بودی ار باور بود
فرق من گویم میان هر دو معقول و درست
گر دهد انصاف آن کز هر دو دانشور بود
نظم را علمی تصور کن به نفس خود تمام
کو نه محتاج اصول و صوت خنیاگر بود
گر کسی بی زیور بهم نظمی فروخواند رواست
نی به معنی هیچ نقصان نی به نظم اندر بود
ور کند مطرب بسی هوهو و هاها در سرود
از برای شعر محتاج سخن گستر بود
نظم را حاصل عروسی دان و نغمه زیورش
نیست بی عیب ار عروس خوب بی زیور بود (۶)

برای درک ابعاد تاریخی طرز تلقی‌های آقای لطفی باید با طرز فکر امیر خسرو دهلوی و امثالهم آشنا شد.

دهلوی که آشنائی خود را در معنی موسیقی کامل می‌داند از کار 'مطرب' در فردیتش فقط 'هوهو و هاهاه' و 'زیر و بم' دستگیرش می‌شود. موسیقی بدون کلام توانائی معنا آفرینی و سخنی برای گفتن ندارد. همراهی کلام اما شریکی مساوی نیست؛ نقشی جانبی و ثانوی دارد؛ 'زیوری' است زینت‌بخش 'عروس'. اما کمی توجه بیشتر در مضامین 'قطعه' بالا می‌رساند که متافور عروس برای شعر بکار نبرده شده است. این کلام منظوم یا 'نظم' است که در مقابل موسیقی سر برافراشته:

نظم را علمی تصور کن به نفس خود تمام...

نظم را حاصل عروسی دان و نغمه زیورش...

بنابر نظر دهلوی، موسیقی بمثابة پادوی نظم بخیر از آنکه باید حالات و تصاویر شاعرانه را - که لزوماً در هر نظمی یافت نمی‌شود - با الحان و نغمات خود رَج بزنند و تکرار کند. اما مهمتر از این باید بتواند ریتم و ضرب خود را بر وزنهای نظم منطبق سازد.

آنجا که موسیقی باید حالات و مضامین مستتر در نظم را - چنانچه در آن یافت شود - تکرار کند، موسیقی همان نقشی را ایفاء می‌کند که 'موسیقی مصرقی' یقول اشتهر له در بسیاری از تفاوت‌های غرب بازی کرده است. موسیقی تنها در حکم 'پس‌زمینه' است پا برای پر کردن مکان و یا بستن منفذی از زمان بکار برده می‌شود و وظیفه اش در نهایت القای يك 'فضا' و 'جو' است. موسیقی جنبه ای از متن درام نیست که تبدیل به موسیقی شده باشد، که صرفاً تکرار هرشی وجوه دیگر صحنه است. (۷) روح‌آه خالقی - یکی از شاگردان و ادامه‌دهندگان راه وزیری در موسیقی ایرانی - تبعیت موسیقی از کلام را به این شکل مطرح کرده: 'در موسیقی ملی ما هنوز هم نغمه تابع و جلوه دهنده شعر است.' (۸) (تأکید از ماست)

اما جنبه دیگر تبعیت موسیقی از نظم آنجائیست که آن، جلوه‌بخش ریتم‌های ملحوظ در اوزان عروضی می‌شود. برای نوازنده‌ای که به استقلال و خود آگاهی موسیقایی اعتقادی ندارد و حرفه خود را زینت آرای نظم می‌کند طبیعی

است که ذهنیتش دچار چنان رکود ریتمیک شود که بنویسد:

«شاعران نامداری هم چون حافظ و مولوی آن چنان عنصر پویای موسیقی را در درون اوزان شعریشان نشانده‌اند که بسیاری از صاحب‌نظران را بر این اندیشه وامی‌دارد که آنان نه تنها شاعر بلکه موسیقیدان نیز بوده‌اند.»

آقای لطفی بحود و اوزان عروضی، یعنی میزان سنجش کلام منظوم را بعنوان «عنصر پویای موسیقی» در درون «اوزان شعری» شاعران نامدار مطرح ساخته‌اند. اما اینها «اوزان شعری» نیستند، اوزان عروضی‌اند. بنای آنها بر «ف» و «ع» و «ل» است و مدارشان بر سه رکن سبب، وتد و فاصله قرار گرفته شده است و الی آخر. اصلاً «اوزان شعری» عبارت کاملاً اشتباهی است و اشاره به این دارد که آقای لطفی تفاوتی میان شعر و نظم قائل نیست. بهار خیلی پیش از اینها در مرحله مهمی از تحول شعر در ایران این حرف مهم را به نظم کشیده بود که:

ای بسا شاعر که او در عمر خود نظمی نیافت

ای بسا ناظم که او در عمر خود شعری نگفت

به موضوع نظم و شعر دوباره باز خواهیم گشت. آقای لطفی آنچه را که در ظاهر می‌خواهد از قول «تحقیقات اتنوموزیکولوژی» و «صاحب‌نظران» به خواننده القاء کند در اصل ربطی به وصلت ابیدی «میان شعر و موسیقی» ندارد. بندگی و تبحریت موسیقی با کلام منظوم است که مد نظر است. ریتم‌های اوزان عروضی (چنانچه در «فعلون فعلون فعلون فعلون فعلون» یافت می‌شود) عصاره درک موسیقایی آقای لطفی را از آنچه که نام شعر بر آن گذاشته است تشکیل می‌دهد. با همین برداشتها است که اگر بشود با شعر ضرب گرفت، آن اصالت دارد؛ وگرنه مشکوک است!

آقای لطفی اما فارغ از پرداختن به مسائل و معضلات حرفه خویشتن همچنان در حیطه مردم‌شناسی موسیقی یا موسیقی‌شناسی مردم گام برمی‌دارند. در هیچ کجای مقاله «زهر درد» به رابطه اوزان عروضی و موسیقی بطور روشن و مشخص اشاره‌ای نمی‌شود. اما تنها مثال مشخص درباره رابطه «شعر و موسیقی» مربوط به نقش موسیقی بمثابة وسیله حمل و نقل است. می‌خوانیم:

«استفاده موسیقیدانان از شعر و بخصوص بکار گرفتن استادانه اشعار بوسیله خوانندگان... موجب شد تا مفاهیم فلسفی و

عرفانی تشبیهات و کنایات شاعرانه در میان مردم رسوخ یابد و نفوذ کند. از آنجا که در طول تاریخ ما توده‌های مردم ما از خواندن و نوشتن بهره‌ای نداشتند، تنها شنیدن پیام شاعران در قالبهای موسیقی بوده است که موجب ایجاد رابطه میان شاعران و مردم گشته است. امروزه نیز این سنت یکی از نیرومندترین عناصر هنری ماست.

آقای لطفی در گفتار بالا نکاتی را به پیش کشیده که برخورد به آنها ما را عجالتاً از متن اصلی خارج میکند اما لازم می‌آید به آنها اشاراتی بشود.

ایجاد رابطه میان شاعران و مردم بدون سواد در دوره تاریخی مورد نظر آقای لطفی - که با هیچ کلکی نمی‌توان آنرا در گستره و واقعه‌های تاریخی به یک پدیده مثبت اجتماعی تقلیل داد و یا جنبه‌های مختلف نشر اجتماعی موسیقی با کلام را به یک تأثیر خلاصه کرد - در وهله اول نه به همت موسیقی که به علت بنیان گرفتن رادیو بود که عملی شد. (۹) با اینحال میشد از رادیو بمشابه رسانه‌ای با بُرد وسیع اجتماعی استفاده‌های دیگری نیز کرد، مانند دکلاماسیون اشعار نو. کماینکه این کار در حد محدودی و در زمینه تولید و پخش نوار کاست نیز صورت گرفت. علاوه براین باید خاطر نشان ساخت که در بسیاری از 'قالبهای موسیقی' مورد نظر آقای لطفی پیامها و مبانی فلسفی به غایت ارتجاعی، کهنه و تکراری (که آشکال از آنها در ذهنیت فرهنگی توده‌ای نیز یافت می‌شود) به خورد مردم داده شد. بجای آنکه ایده‌های جدید و ابداعاتی نو بیاورد، ابزاری بود برای سوءاستفاده از احساسات دردمندانه مردم.

در ادامه صحبت آقای لطفی همین 'سنت' را بعنوان ملاک و معیاری برای سنجیدن شعرنو بکار می‌بندد:

'اما اینکه چگونه این سنت (شنیدن پیام شاعران در قالبهای موسیقی)، با همه کاربرد مطلوبش، در رابطه با شاعران نوپرداز نتوانسته جایگاه مطلوب خود را بیابد و با آن در آمیزد... پرسش درخور توجهی است.'

اما آیا واقماً این پرسش درخور توجهی است؟ شعرنو از همان آغاز روند تکامل، خود را بر ویرانه‌های اوزان عروضی و از راه تخریب مدلهای ریتمیک آن استوار نمود. یعنی همان مدلهای که موسیقی ردیف برای پیوند با کلام به آن محتاج بوده است. خلط مبحث از این بیشتر نمی‌شود کرد. انکار که شما بخواهید برای سنجش دما از متر استفاده کنید، بعد در انجام اینکار سرتان به سنگ بخورد؛ و

سپس بگوئید که عدم موفقیت در این امر سؤالهای درخور توجهی را برمی‌انگیزاند؛ ولی شاید پرسش بالا صرفاً دکوری باشد برای صحنه بعدی. چند سطر پائینتر می‌خوانیم:

"اشکال کار در اینجا بود که هیچگاه شعرنو نتوانست از دایره محدود روشنفکری خود فراتر رود و راهی به توده‌های میلیونی پیدا کند."

منطقی که از قلم آقای لطفی تراوش می‌کند به قرار زیر است: شعرنو اوزان عروضی را به کناری گذراد و در نتیجه دیگر از قالبهای حاضر و آماده دستگامها و گوشه‌های موسیقی ردیف محروم شد. این محرومیت خط رابط و واسطه میان شاعر و توده های میلیونی را از میان برد. و متعاقباً شعرنو هیچگاه نتوانست از دایره محدود روشنفکری فراتر رود!

آقای لطفی در بحبوحه مجادله قلمی خود بشکلی تلویحی، نوعی درک از رابطه هنر و جامعه، یا هنرمند و مردم را نیز بمیان کشیده است. آقای لطفی تحول در صورتبندیهای هنری را بطور بلاواسطه ای با ملاک توده پذیری و مقبولیت اجتماعی کار و اثرهنری می‌سنجد. تعهد هنری در یک وحدت تفکیک شده ای نسبت به تعهد اجتماعی قرار ندارد؛ که بیشتر در آن انحلال یافته است تا در رابطه ای قرار گرفته باشد؛ آنهم تعهد اجتماعی که اساساً با مهارهای شبه بازاری فهمیده شده باشد. روی تمام این سخنان نیز خوب کسی استه احمد شاملو. برآستی که نقطه مقابل طرز تلقی های آقای لطفی را باید در افکار احمد شاملو جستجو کرد. بگذار سکوت کنیم تا او خود سخن گوید:

"اصولاً هنر ملتزم نیست، بلکه تنها شخص هنرمند است که باید احساس التزام کند. این التزام اما باید انسانی و اجتماعی باشد. التزامی فارغ از قید و بند فرقه گرائی و تحزب. التزامی فارغ از سیاست، و متعهد در برابر فرهنگ جامعه..."

هنرمند خلاق و پیشرو، هنرمندی که نوآور است و آثارش به غنای هرچه بیشتر فرهنگ جامعه خود و جامعه بشری مدد میرساند لزوماً پیشاپیش جامعه حرکت می‌کند. محصول کار این چنین فردی نمی‌تواند آنچنان که مارکسیست‌نماهای فاقد بینش دیالکتیکی مدعی هستند "بُرد توده ای" داشته باشد. چرا که توده مستقیماً نمی‌تواند اثر چنین هنرمندی را جذب کند. اثری که او می‌گذارد بر "فرهنگ هنری جامعه"

است و مع الواسطه در اختیار توده ها قرار می گیرد. یعنی از طریق هنرمندانی که تحت تاثیر او قرار گرفته اند... مسئله این است که اساساً چیزی که بشود بطور مطلق به آن 'هنر مردمی' یا 'هنر توده‌ای' گفت وجود ندارد. مگر اینکه بگوئیم هنر بازاری، که مصداقش در موسیقی می‌شود حضرت آقاسی، در رمان می‌شود موطلائی شهرما، و در سینما می‌شود گنج قارون! - یعنی چیزهایی که شدیداً توده پسند هست اما قاتل فرهنگ و ذوق است. (۱۰)

سخن صریح و گویاست برای احمد شاملو استقلال و آزادی هنرمند - دقیقاً بخاطر تعهدی که او باید به هنرش داشته باشد - شرط اول است تعهد اجتماعی، اما واسطه و میانجی هائی دارد که بسادگی نمی‌توان آن‌ها را با متر ذوق توده‌ای سنجید. در مصاحبه دیگری به تاریخ ۱۵ اسفند ۱۳۶۵ احمد شاملو در مقابل سؤال 'تعهد اجتماعی و تعهد هنری، کدام یک از این دو در اولویت قرار دارد؟' چنین پاسخ می‌دهد:

'این دو سطوح یک سکه است. آخر وقتی می‌گوئیم هنرمند متعهد بالطبع از کسی سخن می‌گوئیم که ابتدا باید هنرش به ثبوت رسیده باشد. گمان بسیاری کوشیده‌اند یا می‌کوشند هنری را وسیله انجام تعهد اجتماعی خود کنند اما از آنجا که مایه هنری کافی ندارند آثارشان علیرغم همه حسن نیتی که در کار می‌کنند فروغی نمی‌دهد. یک بازی نویسی را در نظر بگیرید که می‌کوشد رسالتی اجتماعی را در لباس تئاتر عرضه کند اما آثارش سست و فاقد انسجام و گیرائی است. بر آثار چنین کسی چه فائده‌ای مترتب خواهد بود؟ که بقول سعدی:

گر تو قرآن بدین نمط خوانی

بهری رونق مسلمانی!

چنین کسی، در نهایت امر، هم به تئاتر لطمه می‌زند هم به تعهد اجتماعی خودش خیانت می‌کند. (۱۱)

شعر آزاد را باید مثل کلام طبیعی قرائت کرد. شعر آزاد بکار همپا شدن با آهنگهای موجود نا نمی‌خورد. (نیما یوشیج)

آقای لطفی در زهر درد مثل چین قبا با احمد شاملو در می‌افتد که 'آقای

شاملو متوجه شوند در امری که تخصص و مطالعه‌ای ندارند حرف غیرمسئولانه‌ای نزنند! با این وجود آقای لطفی کلمه‌ای هم در باب موسیقی که "تخصصی" باشد بمیان نمی‌آورد. تحکیم، شعار و پرخاشی بیش نیست در مقابل آقای لطفی - که حق اظهارنظر در مورد موسیقی را برای احمد شاملو که فقط دو سال هارمونی و کمپوزیسیون را مطالعه کرده قائل نیست - خود سراسر درباره شعر و تاریخ آن قلم‌فرسایی می‌کند. که البته فی‌نفسه هیچ اشکالی در این امر نیست مسئله فقط آنجائی روشن می‌شود که جزالت و قوام این نقطه نظرات به بوتۀ آزمایش گذاشته شود. با دقت شدن بیشتر بر روی نظرات آقای لطفی درباره شعر می‌توانیم بفهمیم که تغییر جهت بحث اصلی (که ظاهراً می‌بایست بر موسیقی متمرکز می‌ماند) از منطبق دورنی بحث ناشی می‌شده یا که صرفاً تبدل بوده برای گریز از برخورد ریشه‌ای به مسائل.

در بخشهای اولیه این مطلب نشان دادیم که آقای لطفی منظورشان از شعر کلامی است که در شکلی موزون بیان شده باشد، در اوزان عروضی. از سوی دیگر با وجود سابقه حضور طولانی احمد شاملو در پهنه شعر و زبان فارسی منطقی است اگر تصور کنیم که آقای لطفی با نقطه نظرات احمد شاملو در مورد مضمون شاعرانه و قالبهای منظوم و منثور آشنائی داشته باشد. در چنین صورتی اختلاف نظر خیلی روشن است و جای زیادی برای ادامه مناقشه باقی نمی‌ماند. اما این در صورتی است که طرفین آب و پوست کنده به مصاف یکدیگر می‌رفتند. مباحث هم در اساس اکثراً تکراری می‌شدند از بسیاری از مجادلات ادبی اوائل قرن حاضر. اما آقای لطفی ظاهراً فاقد حافظه تاریخی هستند. بنابراین چاره‌ای نیست جز گذری در گذشته‌ها. احمد شاملو درباره رابطه شکل و محتوی در شعر می‌گوید:

شعر می‌تواند منظوم یا منثور باشد. اما این‌ها خود از دو مقوله مختلفند. متأسفانه تا پنجاه و شصت سال پیش مفاهیم کاملاً دوگانه شعر و نظم در ذهن ما فارسی‌زبان‌ها به کلی درهم آمیخته بود. ما به هر عبارت چنین و چنانی که وزنی داشت شعر اطلاق می‌کردیم. (۱۲)

آقای لطفی که گویا فراموش کرده این سخنان از زبان شاکرد و ادامه منطقی نیما برخاسته است، می‌نویسد:

در ابتدای امر که نیما یوشیج قالبهای کلاسیک را برای بیان مفاهیم اجتماعی عصر خود تنگ و دست و پاگیر شناخت و رسالت شکستن آنها را بر عهده گرفت، عنصر اصلی و

موسیقیبائی شعر یعنی وزن را همچنان حفظ کرد. بدین ترتیب موسیقی کلام و وزن همچنان ارزشها و پیوندهای سنتی خود را حفظ کرد و بر این پایه بود که در آن زمان توانست بر توده های مردم تأثیر بگذارد.

و کمی پائینتر می افزاید:

'اما تفاوت عمده ای که موسیقی کلام او (شاملو) را از سروده های نیما جدا می کند تأثیر موسیقی غربی بر بیافت کلمات شعر اوست.'

آقای لطفی چنان اسیر اشکال و ظواهر است که واقعاً فکر می کند اشعار نیما بر پایه وزن بود که توانست بر مردم تأثیر بگذارد؟ ایشان چنان داوریهائی را به قلم آورده که باید با تعمق کمی بیشتری به گذشته رجوع کنیم. تنها پس از انجام این کار است که رابطه میان نیما و احمد شاملو روشن تر می شود و همچنین ارزش واقعی سخنان آقای لطفی بدست خواهد آمد.

نیما یوشیج پایه گذار شعر نو در زبان فارسی و هنرمندی بود که در طی سالیان دراز فعالیتهای پویای هنری خویش همواره با يك سبك خود را مشغول نساخته وی به رشد و تکامل اعتقاد داشته؛ تکامل هنری که در متن تاریخی و اجتماعی معین صورت می گیرد؛ جنبشی که بر گذشته تسلط دارد و رو به جلو دارد. اولین اشعار نیما به سبك قدما و در اوزان عروضی سروده شد. قصیده پریده رنگ، اولین اثر منظوم نیما، مشتمل بر قریب پانصد بیت بود و به وزن مثنوی جلال الدین رومی (بحر هزج مسدس) به نظم کشیده شده بود. (۱۳) نیما خود به این دوره با این مضامین اشاره می کند:

چو رنج کهن گفتمم اندکی است

کهن گفتن و آب خوردن یکی است (۱۴)

نیما در بازبینی گذشته خود و تحلیل از عوامل موثر در رشد و تحول

بعدهی آثارش می نویسد:

شعرهای من در آنوقت (سالهاییکه جنگهای بین الملل اول ادامه داشت) به سبك خراسانی بود که همه چیز در آن يك جور و

بطور کلی دور از طبیعت واقع و کمتر مربوط با خصایص زندگی
 شخص گوینده وصف می شود.
 آشنائی من با زبان خارجی راه تازه را پیش چشم من گذاشت.
 ثمره کاوش من در اینراه بعد از جدائی از مدرسه و گذرانیدن
 دوران دلدادگی بدانجا انجامید که ممکن است در منظومه
 افسانه من دیده شود. (۱۵) (تأکید از ماست)

نیما درد زایش را به تن هموار کرده بود. 'نویت آن رسید که يك نغمه'
 ناشناس نوتر از این چنگ باز شود، باز شد. (۱۶) نیما می دانست که 'اساس صنعت
 بجائی گذارده نشده است که در دسترس عموم واقع شده باشد حتی خود او هم وقت
 مناسب لازم دارد تا يك دفعه دیگر بطرز خیالات و انشای افسانه نزدیک شود.' (۱۷)
 مخاطبین اشعار نیما 'توده های میلیونی' نبودند. چرا که 'ملت حاضر دوست
 دارد بطرز صنعتی سوق پیدا کند که به طلسم و معما بیشتر شباهت داشته باشد.
 قلبش را وامانده کند فکرش را اسیر بدارد. با وجود این نمونه های تازه صنعتی
 بدون پیرایه های غیرطبیعی قدیم از مقابل افکار گذشتند بعد از اینهم می گذرند.'
 اساس صنعت نه تنها در جایی دیگر گذارده شده بود. که نشانه شاعر نیز کسان
 دیگری بودند. 'نشانه شاعر قلبهای گرم و جوان است. آن چشمها که برق می زنند و
 تند نگاه می کنند. نگاه من پر آنها است شمرهای من برای آنها ساخته
 می شود.' (۱۸) در عین حال نیما معتقد است که 'بکاری که ملت به آن محتاج است
 اقدام می کند. نکته دیگر آنکه نیما آگاه به رابطه تنگاتنگ میان اوزان عروضی و
 'موسیقی قدیمی' در سال ۱۳۰۵ شمسی می نویسد:

'در آن زمان از تغییر طرز ادای احساسات عاشقانه
 به هیچ وجه صحبتی در بین نبود. ذهن هائی که با موسیقی محدود
 و بکنواخت شرقی عادت داشتند با ظرافت کارهای غیرطبیعی
 غزل قدیم مانوس بودند.
 يكسر برای استماع آن نغمه (افسانه) از این دخمه
 بیرون نیامد.
 افسانه با موسیقی آنها جور نشده بود، عیب گرفتند
 رد شد. ولی برای منصف ابداً تفاوتی نکرد.' (تأکیدات از
 ماست)

برخلاف تصور ساده انگارانه برخی، مسئله وجود وزن در اشعار نیما قابل
 تقلیل به 'حفظ ارزشها و پیوندهای سنتی' نبود. قلم نیما در مورد سبک 'غیر
 طبیعی' سنت قدیمی با صراحت است. اشعار نیما درباره وزن در دوره های مختلف

حرفهای مختلفی می‌زنند. مهم آن است که سیر تکامل شعر نیما و گرایشهای دینامیکی درون آن درست محک زده شود. پیشتر اول، راه را لزوماً تمام نمی‌کند؛ آنرا به آیندگان نشان می‌دهد. اینکه نیما خود چه درکی از مقولهٔ وزن در شعر داشت از اهمیت بسزائی برخوردار است. نیما از سوئی می‌گوید که 'بناظر من شعر بی‌وزن شهادت به انسانی برهنه و عریان دارد'. اما ادامه می‌دهد که 'هر طبق کلاسیک وزن حالت یکتاواختی را داشته است. وزن در خور آهنگهای موزیکی ساخته شده بوده است. سعی من در این چند ساله این بوده است که وزن را از این قید جدا کرده، بر طبق دکلاماسیون طبیعی و بر طبق معانی و مطالب مختلف شعر بوجود بیاورم... وزن باید پوشش متناسب برای مفهومات و احساسات ما باشد. همانطور که حرف می‌زنیم، شعر باید بیان کند. و برای اینکه شکی در گسستن از اوزان و افاعیل عروضی - که بر پایهٔ تساوی مصراعها نیز قرار دارند - باقی نمانده باشد و دیگر هیچ قرابتی ریتمیک میان اشعارش و 'موسیقی قدیمی' وجود نداشته باشد، یادآور می‌شود که:

هنر این است که چطور بهر قطعه‌ای وزن مناسب بدهیم که با وجود بلند و کوتاه بودن مصراعها، وقتی دکلمه می‌شود، در گوش دلنشین واقع گردد. (تاکیدات از ماست)

نیما تعریفی دیگر از وزن بهمان می‌کشد و در اشعارش می‌آفریند تا بلکه حیطهٔ آزادی عمل شعر را گسترانیده باشد. با کنار گذاردن اصل تساوی مصراع‌ها و گسترش نقش ایجاد وزن به چند مصراع مشترک، یکی از اجزای متشکلهٔ موسیقی خارجی شعر را تحول می‌بخشد تا آن را تابع 'معانی و مطالب مختلف شعر' ساخته باشد. در اشعار مورد تأکید خود نیما مصراع‌ها استقلال بیانی یافته‌اند، با هرج و مرج عروضی دست به گریبان نیستند و بحر طویل سازی نیز نشده است. به این قطعه از مرغ آمین توجه کنید:

- 'با کجی آورده هاشان شوم

که از آن با مرگ ماشان زندگی آغاز می‌گردید

و از آن خاموش می‌آمد چراغ خلق.'

نیما در عین حال کوشید تا موسیقی خپارچی (وزن) شعر را بر طبق موسیقی درونی آن یعنی آنچه که از 'دکلاماسیون طبیعی' اشعار برمی‌خیزد بوجود بیاورد. و این ایدهٔ مبهمی بود چراکه اگر این دکلاماسیون طبیعی است که در بُعد موسیقایی شعر سخن نهایی را می‌گوید موسیقی خارجی در مرحلهٔ ای از تکامل این

فکر بعنوان يك قاعده ناپديد خواهد شد.

نیما خود گویا و شاید واقف به این تناقض پاسخ نهائی را نسبت به مسئله موسیقی در شعر ارائه نداد. شاید به همین دلیل بود که نوشت:

' آنچه مردم انتظار آنرا می‌کشند راجع به ماهیت وزن و چگونگی پیدایش آن است. همچنین چگونگی علل تغییر آن، و آن بکار تئوریه‌ها و نظریه نویسه‌ها می‌خورد.'

و یا در نامه ای به احمد شاملو اعتراف نمود که:

' من خودم با زحمت... به موضوع‌های شعر خودم، که دیده‌اید چه بسا اول نثر آنرا نوشته‌ام، وزن می‌دهم' (۱۹)

با نیما روند نهائی خود - آگاهی شعر فارسی آغاز می‌گردد. به ظاهر شسته و رفته اوزان عروضی و حضور تحمیلی و اسارت‌بارش خاتمه داده می‌شود و هرچه بیشتر بر موسیقی کلام یعنی آنچه به صوت و معنا از درون خود واژه‌ها می‌تراود تکیه می‌شود. احمد شاملو درباره نقش نیما در تحول شعر فارسی می‌نویسد:

' نیما قید احمقانه تساوی طولی مصراع‌ها را از هم گسیخت، و آرمونی و تاثیر فونتیک کلمات را برای شعر کافی دانست... در شعر خود کلمات را با روح شعر، و روح شعر را با وزن آن، و وزن را با موزیک طبیعی و هنر دکلاماسیون تطبیق کرد و آنرا پایه و اساس قرار داد.' (۲۰)

برای درک صحیح از این ارزیابی - که بنظر می‌آید بیشتر پیامد بعدی و منطقی سنت نیما باشد تا نتیجه نهائی آن - مناسب است چند کلامی در مورد جنبه‌های مختلف حضور موسیقی در شعر ذکر کنیم. شفیعی کدکنی درباره موسیقی و آهنگ در شعر می‌نویسد:

' موسیقی و آهنگ شعر... محدود به قالب عروضی و بحر شعر نیست بلکه در نوع پیوستگی کلمات با یکدیگر و ایقاعهای شعر موسیقی شگفت‌انگیزی احساس می‌شود که کم از موسیقی وزن شعر نیست. زیرا شعر دو موسیقی دارد: ۱- موسیقی خارجی که همان وزن عروضی است بر اساس کشش هجاها و تکیه‌ها. ۲- موسیقی داخلی که عباتست از هماهنگی و نسبت ترکیبی

کلمات و طنین خاصی هر حرفی در مجاورت با حرف دیگر. (۲۱)

شفه‌می کدکئی گرچه تعاریف جامعی از این دو وجه موسیقایی در شعر بدست نمی دهد، اما بر تفکیک بسیار مهمی تکیه کرده است.

نیما یا خصومتی که علیه افاعیل عروضی از خود نشان داد و تکیه ای که بر شیوه بیان و دکلاماسیون اشعار گذارد ارجحیت موسیقی درونی شعر را بر موسیقی خارجی اعلام نمود. اما آنکه بطور کامل و آگاهانه بر خود آگاهی نهائی فهم و بیان شاعرانه شهادت داد، 'آرمونی و تأثیر فونتیک کلمات را برای شعر کافی دانست و در شعر خود کلمات را با روح شعر، و روح شعر را با وزن آن، و وزن را با موزیک طبیعی و هنر دکلاماسیون تطبیق کرد' احمد شاملو بود. بی شائبه حجابی بر استقلال و آزادی نهائی شعر - و زبانی که این 'حادثه' در آن اتفاق می افتد - گواهی داد. به 'معلمین قافیه' و 'شیاطین پیری' که 'راه میدان جنگ را بلد نیستند' و صحبت از 'تشت و بادیه' می کنند سیل را نشان داد؛ و 'سیل گیر' ها را در هم فرو کوبید.

اگر نیما با سبک خراسانی آغاز کرد و به مرغ آمین رسید، احمد شاملو با اوژان نیمائی شروع کرد و به زبان و بیان شعری جدیدی رسید. احمد شاملو درباره نقش وزن در شعر می گوید:

من مطلقاً به وزن بمشابه یک چیز ذاتی و لازم یا یک وجه امتیاز شعر اعتقاد ندارم. بلکه به عکس معتقدم التزام وزن، ذهن شاعر را منحرف می کند. چون ناچار وزن فقط مقادیر محدودی از کلمات را در خود راه می دهد... در صورتی که ممکن است درست همین کلماتی که در این وزن راه نیافته در شمار تداعی ها درست در سیر خلاقیت ذهن شاعر بوده باشد. بگذارید شعر خام و افسار نخورده را به سیلابی تشبیه کنم... وقتی که ما وزنی برای شعر در نظر بگیریم مثل آن است که برای این سیلاب که 'باید رودی تشکیل بدهد' پیشاپیش بستری حفر کنیم تا آب حتماً و ناگزیر از آن بگذرد... در این صورت چیزی جز سیل گیر نیست... سیلاب باید تمامی دامنه را فراگیرد تا بتواند با تراشیدن زمین شکل نهائی خود را بیابد... من وزن را سبب انحراف ذهن شاعر و انحراف جریان خود بخودی شعر، یعنی زایش طبیعی آن می دانم. (۲۲)

اگر با دقت و سادگی به مطلب فوق‌الذکر در مورد رابطه و نقش وزن در شعر توجه کنید و گرد و غبار 'شلتاق‌های سنتی' و 'بیل‌گرفتن‌ها' را به کناری پس زیند مشاهده می‌کنید که احمد شاملو ایده غامضی را به میان نمی‌کشد. مانند هنرمند نقاشی که برای بیان کامل و آزاد خلاقیت‌های درونی خویش تقاضای همه رنگ‌های موجود، همه اندازه و نوع قلمو. و همه رقم اندازه کادر و صفحه را دارد و تن به قیود تکنیکی غیرضروری نمی‌دهد، او هم بعنوان یک شاعر خواهان آزادی کامل در حیطه کار خود است. اجباری کردن و ذاتی قلمداد کردن وزن در شعر مثل آن است که به نقاش بگویند فقط از هفت رنگ اصلی در خلق کارش استفاده کند. یا صرفاً جایز باشد خط و رنگ و بُعدها را در کادری ۱۶ در ۱۷ به وحدتی تصویری بکشاند. و یا به موسیقیدانی بگویند که تا ابعدیت غلام حلقه به گوش اوزان عروضی باشد و تا آخر عمر در ردیف حسینقلی‌خان و مجموعه دستگاهها و گوشه‌های آن به بداهه نوآوری خود را مشغول سازد!

البته باید تأکید کرد که مخالفت احمد شاملو درباره نقش وزن در شعر تنها یکی از تأثیرات و نتایج اجتناب‌ناپذیر استنباط و برداشتهای او از شعر است. در اینباره می‌گوید:

'شعر یک حادثه است. حادثه‌ای که زمان و مکان سبب‌ساز آن هست اما شکل‌بندیش در زبان صورت می‌گیرد. در این صورت تردید نیست که برای آن باید بتوان همه امکانات و همه ظرفیتهای زبان را بکار گرفت. کلمات در شعر مظاهر اشیاء نیستند بلکه خود اشیاءند که از طریق کلمات در آن حضور پیدا می‌کنند با رنگ و طعم شان. با صدا و حجم و درشتی و نرمی شان. با القائاتی که می‌توانند داشته باشند... با تمام فرهنگی که پشت هر کدماشان خوابیده... و با تمام تاریخی که دارند. (۲۳) (تأکیدات از ماست)

اما اگر وزن و موسیقی خارجی که بر شعر تحمیل می‌شود جلوی بکار گرفتن همه امکانات و همه ظرفیتهای زبان را می‌گیرد، موسیقی درونی شعر در عوض بخشی از امکانات و ظرفیتهای زبان را تشکیل می‌دهد. احمد شاملو، که برایش شعر 'عقدۀ فرو خورده موسیقی' است، درباره موسیقی درونی شعر می‌گوید:

'خواندن و چگونه خواندن شعر از اهمیت فوق‌العاده برخوردار است. همانطور که درک و دریافت هرچه بهتر و عمیقتر موسیقی

چیز با هرچه درست‌تر شنیدن آن مقدور نیست. دریافت شعر هم جز از طریق درست شنیدن آن امکان ندارد. گوش باید موسیقی درونی شعر را هرچه عزیزتر بشنود... خواندن شعر آسانتر از شنیدن موسیقی نیست. (۲۴) (تاکید از ماست)

موسیقی در اینجا جزئی از ظرفیتهای زبان است. مانند افاعیل عروض بر شعر افسار نمی زند بلکه همراه و در میان اندام کلام درگرددش است. با آن نمی‌توان بشکن زد و رنگ گرفت و تصنیف‌سازی کرد. فقط باید دست در دستش با حیطه شاعرانه مانوس شد:

جهان را بنگر

سراسر

که به رخت رخوت خواب خراب خود

از خویش بیگانه است

حال باز رجوعی به سخنان آقای لطفی کنیم و ببینیم که ایشان چه درکی از تحول شعر از نیما تا احمد شاملو بدست می‌دهد. می‌خوانیم:

شاعرانی چون احمد شاملو چارچوب اوزان نیمایی را رها کردند و درست خود را در چارچوب شعر اروپایی و آمریکای لاتین قرار دادند. از این نقطه اشعار آنان دیگر فراز و فرود زبان موسیقایی فارسی را از دست داد. (۲۵) (تاکید از ماست)

ولی چارچوب شعر اروپایی یعنی چه؟ اگر این چارچوب‌ها واقعاً وجود داشته باشند وضعیت از دو حال خارج نیست. یا آنها موزون هستند که در آن صورت دیگر ربطی به شاعرانی چون احمد شاملو ندارد. و اگر هم بی‌وزن هستند تنها چارچوبی که می‌توان برای آنها قائل شد تأثیرات فونتیک کلمات، 'با صدا و حجم و درشتی و نرمی‌شان' است. و این سراسر به موسیقی درونی اشعار در هر یک از زبانهای اروپایی مربوط می‌شود.

اصل مطلب در واقع هیچ ربطی به چارچوبهای اروپایی و توطئه فرهنگی فرنگیان ندارد! لب مطلب این است که آقای لطفی اساساً موجودیت عینی برای موسیقی درونی در شعر قائل نیست. در استنباط ایشان شعر نباید و نمی‌تواند از همه امکانات و ظرفیتهای زبان استفاده کند. برای او 'فراز و فرود زبان موسیقایی فارسی' همان اوزان عروضی قدیمی و یکجور و یکدست خودمان است. باور نمی‌کنید؟ کمی پائینتر می‌خوانیم:

اما موسیقی کلام آن (یعنی شعر شاملو)، چنان از یستی و بلندی فارسی و موسیقی نهفته در آن بدور افتاده که یافتن ضرب مناسب موسیقی در آن غیرممکن است. (تأکید از ماست)

همانی بود که گفتیم! ضرب مناسب در فضای ریتمیک ذهن موسیقیشی آقای لطفی فراتر از اوزان عروضی قد نمی‌دهد. چرا که اساساً زمانبندیها یا تناسب زمانی ضربهای موسیقی آقای لطفی کپیبرداری تقریبی است که از روی تکیه‌ها و هجاهای اوزان و بحور عروضی صورت گرفته است.

حسین علیزاده، آهنگساز و نوازندهٔ دیگر ما، که از دید انتقادی تری به موسیقی در ایران نگاه می‌اندازد در مورد رکود ریتمیک دامنگیر آن می‌گوید:

'پناه بردن موسیقی به کلام سبب شد که خواه ناخواه امکانات آوازی و شعر در آن تأثیر بگذارد. مثلاً در عامل ریتم در آثار گذشته، از ریتم غنی برخوردار نیستیم و علت را باید در تأثیر شعر و کلام بر موسیقی دانست. نغمات‌سازی، تحت تأثیر شعر و آنهم افاعیل عروضی است. آواز با شعر همراه بود و شعر اوزان خاصی خود را داشت و محدودیتهایی که بر موسیقی تأثیر کرد.' (۲۶)

حسین علیزاده کمی بعد می‌افزاید:

'ساز و موسیقی‌سازی می‌توانست از ذهنیت آزادتری برخوردار باشد و صرفاً محدود در قالب وزنهای شعر نباشد. اما تحت تأثیر موسیقی آوازی که در بند اوزان عروضی بود آزادیهای خود را از دست داد و دچار یک نوع رکود ریتمیک شد.' (۲۷) (تأکید از ماست)

حسین علیزاده نیز از آن دسته هنرمندان است که معتقد است 'اصالت هنر در دنباله‌روی از سنت نیست. در هماهنگی با زمانه است که هنر ماندنی می‌شود.' اینکه تا چه اندازه ایشان توانسته این اصل را در موسیقی خود متبلور کند اینجا موضوع نیست. ولی او در مرحله‌ای از تلاشها و پژوهشهای هنری خویش رکود ریتمیک را تشخیص داده و بدرستی علت را در پیوند نامبارک موسیقی ردیف با اوزان عروضی یافته است.

ولی آقای لطفی از طریقهٔ موسیقی تا مناظرهٔ قلمی‌اش از مقولهٔ دیگری است. ایشان تنبک بدست در به در در میان کلام شاعرانهٔ شاملو دنبال بحور عروضی

می‌گردد. و سپس، اندیشناک، پرسشمند و بسی متفرعن مقالش را چنین به پایان می‌برد:

'مسلماً هیچ سراینده‌ای موظف نیست که با ظرایف موسیقی
آشنائی یابد ولی موظف است در زمینه آنچه صلاحیت اظهار
نظر ندارد ساکت بماند.'

پس دیگر چرا 'زهر دره'؟

* * *

حکمی است قدیمی که می‌گوید شتر تا نزدیک کوه نشود حقارت خویش
نداند؛ یا مناره بلند در دامنه الوند پست نماید. پس چه می‌شود که در میان ما شتر
صاف و راست نزدیک کوه می‌شود و همچنان حقارت خود را در نمی‌یابد؟ شاید،
آفتاب مرده است... هیبت کوه هویدا نیست.

غانلان

همسازند.

تنها طوقان.

کودکان ناهمگون

میزاید

اکتبر ۱۹۹۱

پاورقی‌ها

(۱) مهابنی اتنوموزیکولوژی؛ گردآوری و تألیف محمد تقی مسعودیه سروش، تهران، ۱۳۶۵، ص ۳۵.

(۲) برگرفته از موسیقی ایرانی؛ روح الله خالقی، نشر کتاب، ۱۳۶۴، ص ۶۰.

(۳) بحور الالحان؛ فرصت الدوله شیرازی، انتشارات فروغی، تهران، ۱۳۶۷.

(۴) برای مطالعه بحث مفصلتر رجوع کنید به مهابنی اتنوموزیکولوژی، مسعودیه، ص ۱۹۵.

آغازی نو ————— ۲۲۶ ————— پائیز ۱۳۷۰

(۵) کاووشی در قلمرو موسیقی (۴): پرویز منصوری. مجله موسیقی; شماره ۱۳۱، تهران، ۱۳۵۰.

در همین مقاله پرویز منصوری جهت دادن زمینه فکری درباره ارتباط واحدهای موسیقی ردیف، نقل قولی از حسین علی ملاح از جزوه 'سخنی کوتاه درباره موسیقی ایران' آورده که بخشهایی از آنرا در اینجا می آوریم. ملاح دو عملکرد متفاوت برای گوشه ها قائل است.

'مقامها و گوشهها و آوازهایی که از لحاظ پردههای سازنده با یکدیگر شباهت تام داشتند در واحدهایی متمرکز گردید که تعداد این واحدها هفت عدد است... هر یک از این واحدها... از تعداد مدهای فرعی که به آن گوشه می گویند تشکیل می شود - برخی از این گوشهها... فی نفسه واجد اهمیت مستقلی در یک دستگاه هستند... و برخی حکم گذار یا پاساژ یا جمله رابط را دارند.'

فرامرز پایور درباره چگونگی تاریخ شکلگیری واحدهای درونی ردیف موسیقی ایرانی چنین نکته ای را مطرح کرده است:

'تا قبل از مرحوم وزیری هر کس چیزی می ساخت آن را جزو ردیف خود قرار می داد که از نام گوشههای ردیف به این مسئله می توان پی برد.' (مجله آدینه، ۴۶-۴۵)

(۶) بحورالاحان. ص ۴۰

(۷) ارزش موسیقی و عملکرد آن در نمایش. قطب الدین صادقی. مجله آهنگ (۱)، چاپ پیرمان. پائیز ۱۳۶۷. ص ۴۷.

(۸) موسیقی ایرانی. روح اقه خالقی. نشر کتاب. ۱۳۶۴. ص ۳۱

(۹) خالقی در منبع فوق الذکر درباره تصنیف سازی می نویسد:

'البته در اوائل امر چون عده نغمه پردازان کم بودند و موسیقی زیاد انتشار نداشت سالی چند تصنیف بیشتر ساخته نمی شد ولی در سالهای اخیر که مخصوصاً رادیو موجب انتشار و رواج بازار موسیقی شده ترانه سازی رونق بسیار گرفته و نمونه های بسیاری از این نوع موسیقی بوجود آمده که هرچند بعضی از آنها دارای ارزش می باشد ولی متأسفانه در برخی هم تقلیدهای ناروا بکار رفته که شایسته نیست.'

آنچه در مشاهدات خالقی جلب توجه می کند نقشی است که رادیو در بازاری کردن موسیقی در ایران بازی می کند.

(۱۰) برداشتهایی درباره شعر و ادبیات امروز ایران: احمد شاملو. در کتاب هنر و ادبیات امروز. (چاپ بدون اجازه در آغازی نو (۵، ۶) تابستان - پائیز ۱۳۶۶)

(۱۱) مصاحبه با شاملو؛ مجله آدینه. اسفند ۱۳۶۵.

(۱۲) برداشتهایی... ص ۱۱۸.

(۱۳) از صبا تا نیما (۲). یحیی آریان پور. تهران. ۱۳۵۱ ص ۴۷.

(۱۴) همانجا. ص ۴۶۸.

(۱۵) مجموعه اشعار نیما یوشیج زندگی و آثار او. جنتی عطاشی. چاپ دوم. انتشارات بنکاه صلی علیشاه. اسفند ۱۳۴۶. ص ۲۶-۴۰. (کلیه نقل قولهای بدون شماره از همین منبع است).

(۱۶) نیما یوشیج. مقدمه‌ای برای چاپ اول منظومه خانواده سرپاز. اسفند ۱۳۰۵. (برگرفته از منبع پیشین. ص ۶۷)

(۱۷) همانجا. ص ۶۶.

(۱۸) همانجا.

(۱۹) برداشت‌های... ص ۱۴۰.

(۲۰) مقدمه احمد شاملو بر مجموعه افسانه. تهران. ۱۳۲۹.

(۲۱) موسیقی شعر. شفیع کدکنی. انتشارات خاوران. پاریس. بهار ۱۳۶۸.

(۲۲) همانجا. ص ۱۱۹.

(۲۳) با این‌وجود نابجا است اگر کسی تصور کند که احمد شاملو برخوردی دکماتیک یا افراطی نسبت به وزن در شعر دارد. درباره اشعار فروغ فرخزاد می‌گوید:

روش من این است که بگذارم شعر حرفش را بزند. موضوع ساختمان، موضوع کلمات، و این جور چیزها بقول معروف جزء بیست و چهارم است آنچه در مرحله اول اهمیت قرار دارد جان کلام است. بی شائبه کلام...
فروغ شاعر بزرگی است شعرش از ریای بزرگ و شیطانی استفاده از عرض‌ها دور است یعنی اگر به عامل وزن می‌چسبد این وزن در ذهن اوست. در تفکر شاعرانه‌اش، در مکاشفه‌اش... (برداشت‌های... ص ۱۲۸)

(۲۴) همانجا. ص ۱۱۸

(۲۵) آقای لطفی به شیوه بسیار نادرستی علت تحول در اشعار شاملو را - که بهرحال اشتباه درک کرده است - به تغییر فضای سیاسی و نزدیکی بیشتر ایران به غرب برشمرده است. ایشان در لافه، نوآوریهای احمد شاملو را در فرمولبندی آل احمدی (رجوع کنید به مقاله مشکل نیما در هفت مقاله، اثر آل احمد) و بمثابة پروزی از 'غریزگی' در فرهنگ جامعه پس از دوران کودتای ۲۸ مرداد آورده است. آدم بیاد یکی از مجادلات ادبی در اوائل قرن حاضر و از صنایع زشت جدلی که در آن بکار گرفته شد می‌افتد.

قریب سه سال پیش از کودتای رضاخانی، در روزنامه زبان آزاد مقاله‌ای تحت عنوان 'مکتب سعدی' منتشر شد که در آن آثار سعدی نقد شده بود. این مقاله عکس‌العملهای فراوانی را از سوی نگهبانان بی‌شکوه گور سعدی برانگیخت. در طی مجادلات نظری کسانی که قافیه را تنگ دیده بودند کار را به تهدیدات شدید و بد لحن کشیدند. تقی رفعت، مدافع تجدد ادبی و سردبیر روزنامه 'تجدد' در پاسخ به شلنگ تخته‌های مخالفین نوشت:

'مایه تأسف است که يك حرکت صمیمی انقلابی را مانند

انتریکهای لثیمانه سیاسی اسناد به فساد محیط دهند. این
دشنام خیل جسورانه است. (صبا تا نیما ۴ ص ۴۴۰)

حکایت انتریکهای قلمی آقای لطفی است!

(۲۶) گفتگو با حسین علیزاده. آدینه ۳۹.

(۲۷) لازم به توضیح است که آنچه برخی در موسیقی ردیف نام سنت بر آن گذاشته‌اند پدیده نسبتاً اخیری است. موسیقی ردیف به خودی خود موسیقی بی‌ضرری بوده است که نوازندگان به دلخواه خود بر آن ضرب می‌گذاشته‌اند. چنانچه علینقی وزیر آورده که:

تا چند سال پیش آنچه راجع به آوازا بود تمام بی‌ضرب و
موافق نص حدیث هر موزیسینی بدیگری تحویل داده و اینطور
مقامات را حفظ کرده بودند. (دستور تار؛ چاپ برلین. ص ۲۹)

وزیری در همین اثر از 'ملودی بی‌وزن قدیم' و 'ملودی با وزن بطرز جدید' نام می‌برد و این آخری اساساً از ابداعات درویش خان بود.

www.iran-archive.com

بازدید از "مهمانان هتل آستوریا"

علامه زاده

حسین دولت‌آبادی

حق بود در این جاء مختصری دربارهٔ علامه زاده، پیشینهٔ هنری و کارنامه فعالیت‌های سیاسی- اجتماعی‌اش می‌نوشتیم. منتها بخاطر در دست نداشتن مدارک لازم و بهانه اینکه دیگران، خصوصاً کانون نویسندگان ایران، در تبعید شرحی مبسوط بر احوال او نوشته و قبل از شروع فیلم برای تماشاگران خوانده‌اند این مسئولیت را با پوزش از خودم سلب می‌کنم. گریم مطالعهٔ کارهای قبلی کارگردان به ما یاری می‌رساند با بهتر و روشن‌تر "مهمانان هتل آستوریا"ی او را ببینیم و قضاوت کنیم. بهر حال، دنبال کردن مسیری که این هنرمند طی کرده، تغییر و تحولاتی که در سالهای اخیر از سر گذرانده، می‌توانست چراغ راهمان باشد. اما چه کنیم؟ دست ما کوتاه و خرما بر نخیل! چرا که پراکندگی گستردهٔ ناشی از مهاجرت، دوری‌ها و نابسامانی‌های بیشمار مهاجرین ایرانی- خصوصاً پناهندگان- چنان ابعاد وسیعی یافته که گاهی انسان از فهم آن دچار هراسی شوم می‌شود. انگار در برهوت کویری گم شده و انعکاس صدایش را جز خودش هیچ کسی نمی‌شنود. هنرمندان و اهل قلم مهاجر ما گرچه در دنیای متمدن! نفس می‌کشند، ولی هنوز مانند عطاران عهد عتیق مجبورند آثارشان را در خورجین چهار پایان بگذارند و دور دنیا بگردند و مشتری پیدا کنند. تازه وقتی با هزار جان‌کندن و خون دل خوردن اثری فراهم آمد و بمیان هنرذیران و هنردوستان راه یافت، باید چانه بمیخ انتظار بیاویزند تا مدت‌ها بعد، دوره‌گردی دیگر، نسخهٔ رنگ‌باخته نقد اثرشان را، بر مزار از یاد رفته "اثر" گریه کند.

گرچه فاصلهٔ جغرافیائی و عدم امکانات اقتصادی بهانهٔ توجیه این

پراکندگی و نابسامانی است. اما چون نیک بنکریم در می‌یابیم که روحیه ناشی از شکست و کشمکش‌ها و هیاهوی گروه‌ها و احزاب سیاسی که ریشه در همین شکست دارد، نه تنها باعث تکه تکه شدن و تجزیه روز به روز آنها شده، بلکه رابطه‌های طبیعی و معمولی انسانها را هم تخریب کرده است. به روحیه بدبینی و عدم اعتماد دامن زده و خیلی‌ها را از سیاست و کار جمعی و منظم و متشکل که از الزامات آنست، منزجر کرده و به گوشه انزوا رانده است. در این شرایط و وضعیت ناگوار و نابهنجار، هنرمندان که آسیب‌پذیرترند، بیشتر از همه لطمه خورده و صدمه دیده‌اند و حتی، کسانی که روزگاری به حضور در کنار سیاست‌پویان مباحثات می‌کردند، می‌بینیم که این روزها کناره گرفته‌اند تا از این غوغا و جار و جنجال و لطامات ناشی از آن مبرا باشند. اگر در شرایط شکوفایی انقلاب، سازمانهای رزمنده و نام آنها به نویسنده و یا هنرمندی اعتبار می‌بخشید، اینک در وضعیت شکست، قضیه وارونه شده است و این هنرمندان و نویسندگانند که انگار به احزاب و گروههای سیاسی اعتبار می‌دهند! با آگاهی بهمین امر است که خیلی نمی‌خواهند 'سنگ کیلوی کفه‌های ترازوی این سازمانها باشند. نمی‌خواهند که در پیله‌های تنگ و بسته این و یا آن گروه بمانند، چرا که در این آشفته بازار، سنگ محک کم شده و فضای غیر سیاسی و مسموم سبب شده تا ارزش‌های احتمالی هنرمند لوٹ شود. نه، فقط و فقط سانسور نیست که مانع ارتباط هنرمند و هنرپذیر می‌شود و راه شکوفایی او را می‌بندد، هر فضای ناسالمی که به قطع چنین رابطه‌یی منجر شود، خود مدعی سانسور است و نتیجه‌ش جز ایجاد ابهام، کج‌فهمی و آشفتگی و لوٹ ارزش‌ها نخواهد داشت. چنین فضائی روحیه انزواطلبی را که در ما مردم ریشه دیرینه دارد رشد می‌دهد و محفل‌ها رونق می‌گیرند و چه بسا، هنرمندی سالها راهی را می‌رود که به ترکستان می‌رسد و دل به محفل خوش مهادرد که ثناگویان ایشانند.

اما ز آب خرد، ماهی خرد خیزد!

در محفل‌های کوچک، نهایتاً درختچه‌ها رشد می‌کنند، باید راهی به جنگل کشود، فقط در جنگل اندیشه‌هاست که درختان تناور کاکل به عرش می‌سایند. در چنین فضای آکنده از طراوت و سلامتی است که هنرمند و اندیشه‌هنری او مجال شکوفایی می‌یابد و در برخورد با دیگران، زبرها و ناهنجاریهایش سائیده می‌شود و صیقل می‌خورد. اما، در حصار تاریک خودباوریها، یک‌جانبه‌نگری‌ها، دسته‌بندی و تنگ‌نظری‌هاست که داوری و قضاوت‌مان سلامت‌ش را از دست می‌دهد و زمینه برای توطئه و تخطئه فراهم می‌شود و گاهی تا آنجا پیش می‌رود که تا حد این داوری بی‌رحمانه 'یا با ماست یا برماست' سقوط می‌کنیم. با چنین قضاوتی، نه تنها

هنرمند را قربانی می‌کنیم، بلکه خودمان را از مطالعه و لذت بردن بسیاری از آثار هنری که بلحاظ بینشی با ما همسو نیستند محروم می‌سازیم. انعطاف‌پذیری ما در برابر آثار هنری سبب می‌شود تا بتوانیم بدون پیشداوری و با سلامت نفس و انصاف، جنبه‌های مثبت و خوب آنرا درک کنیم و بیاموزیم.

باری، اگر من با چنین مقدمه‌شی شروع کرده‌ام و توضیح و اباحت داده‌ام به این خاطر است که شفاهاً و کتباً شاهد چنین برخوردهایی بوده‌ام. بیاد هست روزی که در سالن سینما نشسته بودم، زن جوانی که چند صندلی دورتر نشسته بود، مدام روی صندلی رول می‌خورد و بی‌تابی می‌کرد و با همسایه بغل‌دستی‌اش حرف می‌زد و مسخره می‌کرد. البته در همان اوایل فیلم، پیدا بود که آنها با پیشداوری و زمینه ذهنی قبلی به دیدن فیلم آمده بودند و بخودشان مجال نمی‌دادند فیلم را شخصاً ببینند و قضاوت کنند. حتی کسانی را سراخ دارم که بر همین اساس فیلم را تحریم کردند و آنرا ندیدند. چرا؟ جواب همان جوابی است که سرباز آلمانی به خبرنگار داد. از او می‌پرسند درباره جنگ چه فکر می‌کنی؟ می‌گوید: 'پیشوا بجای من فکر می‌کند!'

چنین برخوردهای 'چکشی' و خشکی باعث شده که دیگرانی که بحساب دید بازتری دارند به آنسو بفلتند و چشم بر ضعف‌های عمده فیلم ببندند و فهمیده و نفهمیده، با سرآسیمگی آنرا بستانند و بخشک‌اندیشان بپوشند بزنند که یعنی شما ظرایف و دقایق و نکات نازک فیلم را نفهمیده‌اید و لاجرم ارزش‌هایی برای آن قائل شوند که اصلاً سزاوارش نیست. غرض، مشاهده رفتار و گفتار آنها، در واقع انگیزه‌شی شد تا من بمطالعه فیلم علامه‌زاده بنشینم. تلاش می‌کنم ایشکار را بگونه‌شی به انجام برسانم که اگر کسانی هم موفق به دیدن فیلم نشده‌اند، چندان بی نصیب نمانند.

باروشن شدن دنیای افسانه‌شی 'اکران'، زنی خوش‌آواز، حدیث سرگشتگی و غم و رنج ما را، مصیبت مردمی آفت‌زده را سوزناک و دلنشین حکایت می‌کند و اتوبوسی از روی بزرگترین پل شهر استانبول - مرز اروپا و آسیا - می‌گذرد و این آغاز فیلم و آشنائی تماشاگر با چهره‌های 'مهمانان هتل آستوریا'ست و آشنائی با نام کسانی که در خلق این اثر سهیم بوده‌اند. از میان نام‌ها و چهره‌ها: علامه‌زاده 'کارگردان' و 'سناریست'، ناصر رحمانی‌نژاد 'بازیگر'، شهره آغداشلو 'بازیگر' و

"قهرمانی" بازیگر نام و نشانی در سینما و تئاتر ایران دارند و باقی، از هنرپیشه‌های کم نام و نشان هستند نه بی نام و نشان. پلان بعدی، نمای هتل ارژان قیمتی است و مسافران این هتل همه ایرانیانی هستند که از ایران گریخته و از کوه و کمر گذشته و قاچاقی به ترکیه آمده‌اند. در سرسرا، با آنها آشنا می‌شویم: یک نفر قاچاقچی "آدم" بنام داودخان که مردی خوش مشرب و مهربان و لوطی و با گذشت است و این صفات، در همان برخورد اول و در لحظه‌یی که مهمانان را به افتخار پیروزی سفر پر خطر به مشروب مهمان کرده است، به تماشایی منتقل می‌شود. زن و شوهری پولدار! با دو فرزند دختر و پسر که بعدترک وارد می‌شوند و پسرک تا آخر با هتلدار تخته نرد بازی می‌کند و دختر به سرنوشتی دیگر گرفتار می‌آید که خواهم گفت یک عدد جوان خوش پوش و خوشرو که معلوم نیست چرا به ترکیه آمده و نقش عمدیهی ندارد مگر اینکه چند بار با دختر مرد پولدار لاس خشکه بزند و لابد به حساب کارگردان، زمینه را برای کارهای بعدی دختر فراهم سازد. زن و شوهری از طبقه متوسط که تقریباً زن عمده و محوری دارند. مرد گویا پاکسازی شده اداره‌یی دولتی است و زن معلمیهی که بخاطر بسته شدن مهد کودکها در جمهوری اسلامی ایران، کارش را از دست داده است. این دو نفر آدمهای معمولی و ساده‌یی هستند که گرایشات سیاسی و گذشته و پرونده‌یی سیاسی ندارند و مانند بسیاری دیگر فقط به این دلیل از ایران گریخته‌اند که شاید در گوشه دیگر این جهان زندگی کم دغدغه‌تر و راحت‌تری دست و پا کنند. مهندس جوانی که گویا تنها آدم سیاسی! - بمفهوم رایج کلمه - این مهمانان است و بعدها، در بازجویی بر تماشایی معلوم می‌شود که کمونیستند. البته اگر مترجم سفارت ایران در ترکیه و ساواکی سابق که کارش به "پا اندازی" کشیده، به این مساله اشاره‌ای نمی‌کند، هرگز چنین شک و شبهه‌یی برای تماشایی پیش نمی‌آید. باری، هنوز قافله‌یی که علامه زاده براه انداخته تمام نشده تا به اصل مطلب بپردازیم. جزو خدمه هتل، زن و شوهر پیری هستند که از ترس رژیم فراری شده‌اند. چرا که بچه‌هاشان تحت تعقیب پلیس سیاسی رژیم "سلوانا" بوده‌اند و آنها را زیر فشار گذاشته بوده‌اند و حالا دو فرزند دستگیر و زندانی رژیم هستند و آنها زندانی هتل آستوریا و هر روز دست به دامن داودخان تا آنها را دوباره از راه کوه به ایران برگرداند. اگر قراوش نکرده باشم، انگار از همه شخصیت‌های اصلی نام برده‌ام مگر اشخاص فرعی، مثل پلیس هلند و آمریکا و مردی مهربان و مسیحا! صفت که زن معلمه "آغداشلو" در آمریکا بر او وارد می‌شود و زن و مرد سیاهپوستی که بعدها موجر او می‌شوند.

بیراحتی می‌توانست به یکساعت و خرده‌شی تقلیل پیدا کند و در حد خودش منسجم‌تر شود. چرا که کارگردان، بعد از آنهمه زحمت و ذلت و خرج، نتوانسته فیلم چندان موفقی ارائه دهد. در نهایت، این فیلم، گزارشی سطحی و گاهی تحریف شده از واقعه تاریخی و تراژیک ملت ماسته واقعیتی چنین تلخ و جانگداز، در لاهراتوار علامه‌زاده، تبدیل به ملودرامی آبکی شده و در حد گزارش چند حادثه سوزناک باقی مانده است.

مهاجرت گسترده و همه‌جانبه اخیر ایرانیان و عوارض ناشی از آن، که گویا قرار بوده موضوع محوری این فیلم قرار گیرد، در طول تاریخ ما، اگر نگوییم بی‌نظیر، اقلاً کم نظیر بوده است. این مهاجرت صرفاً مهاجرت چند شخصیت سیاسی و احیاناً فعالان سیاسی نیست، بلکه یک عارضه اجتماعی و ملی است که ابعاد وسیع و گوناگونی دارد. وقتی یک هنرمند، مساله اجتماعی چنین بفرنجی را مضمون کارش قرار می‌دهد، اگر نتواند با واقع‌بینی شاخص‌های عمده آنرا پیدا کند و بکار گیرد و با ساده‌انگاری و سهل‌نگری از کنارش بگذرد و فقط به آن تکیه بزند، حتماً سوءتفاهم ایجاد می‌کند. علامه‌زاده بی‌آنکه به ریشه‌های اصلی این عارضه در طبقات اجتماعی مختلف توجه کند و زمینه‌ی فراهم سازد تا تماشای علل این دریدریها و خواریها و ذلتی که مردم آواره تحمل می‌کنند بفهمد، با حادثه‌سازی و نقل و روایت و ایجاد هیجان و تأثیر از روی مسائل اساسی بی‌خیال و راحت می‌گذرد و در نتیجه فیلمی می‌سازد که اگر چند دیالوگ و چند صحنه آنرا حذف یا تعدیل کنیم، در کل بمذاق مسبین این آوارگها و جنایت‌ها خوش می‌آید. چرا که نظام دست‌پرورده این حضرات، تنگناها، ترس و نکستی که بر ارواح مردم سایه انداخته، خورده و آفتی که به جان این باغ افشاده، تمارضی که از لحاظ فرهنگی ایجاد شده، اختناق هراسناکی که در تمام شتون اجتماعی حاکم شده، فضای مسموم و تیره و یدون آینده‌ی که بوجود آمده، همه و همه علل مفقودند و ببینند، جز از راه چند مکالمه سطحی و بی‌عمق و چند اشاره مختصر راهی به این مفاک هول که آدم‌ها را به چنین فراری دسته‌جمعی واداشته، نمی‌برد. تنها صحنه‌ی که کارگردان و سناریست تدارک دیده تا اشاره‌ی به این مسایل بکنند، نامه‌نویسی و نامه‌خوانی پیرمرد پیشخدمت هتل است و صحنه داخلی سرسرای هتل آستوریا. این صحنه‌ها، بیشتر به تئاتر نزدیکند تا سینما و چون علامه‌زاده بیشتر از زبان تئاتر کمک گرفته و تا از زبان تصویر و به خاطر عدم آشنایی با این حوزه لاجرم کمرنگ و بیرمق مانده‌اند. در سرسرای حدود بیست دقیقه دورین در گوشه‌ی بی‌حیثیت ایستاده است و از تئاتر کوچکی فیلم می‌گیرد. می‌گویم تئاتر، نه بخاطر بیحرکتی دورین، بلکه

بخاطر فرم و کیفیت صحنه و میزان سن ها، چون کارگردان نخواستند و یا نتوانسته عبور از کوه و حوادث سفر چنین خطرناکی را به تصویر بکشند، ناچار شده برای جبران این کمبود از ظرفیت ها و امکانات تئاتر کمک بگیرند. یعنی اینکه در اینجا، کلام فیلم را به کندی پیش می برد و قهرمان ها، ماجرای سفرشان را با آب و تاب روایت می کنند و این نقل ها هر چه قدر هم استادانه و شیرین باشند به تحريك فیلم كمکی نمی کنند و آنرا حتی يك قدم جلو نمی برند. این برای فیلمی که محور موضوعش فرار قاچاقی است، ضعف چشم گیری است. یعنی آرامش و قرار مسافران در هتل و احساس امنیت و آسایشی که دارند، مانع می شود تا هول و هراس عبور از کوه و در نتیجه منشاء این وحشت و عللی که منتج به فرارشان شده درك شود.

خشت اول چون نهد معمار کج تا ثریا می رود دیوار کج

تماشاچی، از همان شروع فیلم، پی به نقص معماری ساختمان فیلم می برد و حدس می زند که کارگردان نتواند چنین بنای لق و سستی را به انجام معقولی برساند. این نقص و ضعف بلافاصله خودش را در سناریوی فیلم نشان می دهد. ببینند، پیش از اینکه فرصت اندیشیدن پیدا کند، خودش را با چندین و چند آدم روسو می بیند که با هم حرف می زنند تا او را، لابد در جریان سرگذشتشان قرار دهند و ناچار از خودش می پرسد چه ضرورتی داشته که کارگردان، هرچه دارد و ندارد، مثل ما ایرانیان بیکباره روی سفره بچیند؟ مگر با خالی کردن يك کامیون آجر روی زمین بایر، خانه ساخته می شود؟ مگر نباید طبق نقشه روشنی آجرها را دانه، دانه روی هم بچینیم؟ اصلاً چه ضرورتی دارد که چندین و چند آدم را دنبال هم قطار کرده است؟ اگر می خواسته کار جامع و کامل ارائه بدهد، چرا تیپ های مشخصی از میان اقشار و طبقاتی که به دلایل گوناگون مجبور به مهاجرت شده و یا بدخواه ایران را ترك کرده اند انتخاب نکرده است؟ لابد به این سبب که پرداختن به آدم های تئیک جامعه، کشف روابط اجتماعی آنها، شناخت روانشناسی اجتماعی آنها موضوعی است که تا حدودی به حوزه ادبیات مربوط می شود که علامه زاده این ضعف آشکارش را به عنوان سناریست در پرشماره کردن آدم ها و وقایع پنهان کرده است و بهمین دلیل، قهرمانها فرصت شکوفایی نیافته اند و نتوانسته اند ابعاد و مختصات ویژه و کاراکتریک بخود بگیرند و در حد کلیشه های ناقصی باقی مانده اند و در نتیجه، همه روابط و همه مسائل از سطح و از حد گزارش فراتر نرفته اند. شاید اگر علامه زاده، فقط به مرد و زن اصلی فیلم می پرداخت و دیگران را رها می کرد

کما اینکه در اواسط فیلم بالاچار به این نتیجه می‌رسد - فرصت و فراغتی می‌یافت تا نمایندگان قشر و یا طبقه معینی از جامعه ما را که گرفت و گیرهای شخصی با حکومت اسلامی دارند و بدنبال ایده‌آلهای گم‌شده‌شان در غرب می‌کردند به تماشاچی بشناسانند. بی‌شده، گاهی از طریق شناخت يك یا دو شخصیت بطور کامل و همه جانبه، می‌تواند به عظمت و عمق يك واقعه اجتماعی پی ببرد مثل فیلم 'جاده' و یا 'شب' در جایی که، از گزارش فجایع و وقایع سوزناک جز احساس تأثر چیز دیگری دستگیرش نخواهد شد. تأثیری که هر سینماگری می‌تواند با فوت و فن‌های سینمایی و کلام، حتی در میتذلت‌ترین فیلم‌ها در تماشاگر برانگیزد.

علامه‌زاده با ساختن فیلم هتل آستوریا ثابت کرد که تا "کارگردان مؤلف بودن" سالها فاصله دارد. او حتی فاقد توانائی‌های ابتدائی يك سناریست است. به همین دلیل، آنجاهاتی که حرکت فیلم بر "کلام و دیالوگ" استوار است و قهرمانها خودشان را بیان می‌کنند، لحظه به لحظه اُفت می‌کند و زمانی که تصویر، زبان اوست، صحنه‌های نسبتاً خوبی از آب در می‌آید. غرض تا دوربین از فضای تئاتری خارج می‌شود و قدم به دنیای سینما می‌گذارد، تماشاچی نفس می‌کشد، مانند صحنه چشمگیر برخورد زن اول فیلم با مهندس کمونیست در راه پله هتل و یا صحنه‌های فرودگاه هلند و آمریکا. این تکه‌ها به خودی خود زیبا هستند. چرا؟ همانطور که گفتیم کارگردان به حوزه خودش که سیماست می‌پردازد. علامه‌زاده با همان فیلم کوتاه "چند حرف ساده" نشان داد که زبان سینما و تصویر را خیلی خوب می‌شناسد. این فیلم کوتاه، از صحنه پرحرفی‌های داخل اتوبوس که بگذریم، يك قطعه شعر ناب است و معلوم نیست چرا چنین هنرمندی خودش را گرفتار "کلام" می‌کند. منظور این نیست که نمی‌توان از امکانات تئاتر در سینما کمک گرفت. چرا که دیگران چنین کرده‌اند و فیلم‌های درخشانی ساخته‌اند. ولی علامه‌زاده، در صحنه‌های داخلی و فضای بسته، کاملاً ناتوان و ناموفق است. چونکه شتابزده و سنجیده پا به قلمرویی می‌گذارد که یقیناً تجربه چندانی ندارد. اگر دانش و تجربه‌اش را می‌داشت، با وجود آنهمه مصالح و مواد خام، اقلأ می‌توانست سناریوی متوسطی بنویسد که مانند آدم‌های لغوی مدام تلوتلو نخورد. اما او چیزی خلق نکرده، مصالح و مواد خامی که به لحاظ کیفیتشان مشتری و بیننده و شنونده دارد، با چند رشته سست عاطفی گره زده است تا شاید اثری دراماتیک بیآفرینند. او این بار، به خاطر طولانی بودن فیلم و سنگین بودن موضوع، برعکس "چند حرف ساده" نتوانسته با شکردهای تصویری و فن‌های سینمایی ضعف کلام و سناریو را جبران کند. بهمین دلیل، فیلم اغلب ریشم و آهنکش را از دست می‌دهد، کند و کشدار

می‌شود و آدم‌ها در پراکنندگی و از هم گسیختگی کم می‌شوند. در واقع کارگردان آنها را به امید خدا رها می‌کند تا در بین راه به درام عشقی‌اش که ناگهان بفکر آن افتاده، برسد. چون بهر حال این فیلم اگر مستند نیست، نیاز به داستانی دارد و چنین است که با دستپاچگی، بی‌آنکه زمینه‌ی برای این درام چیده باشد، ماجرای باسهمی و ناپخته سرهم‌بندی می‌کند. او که فرصت نداشت با وجود آتیمه شخصیت ریز و درشت - که هیچگونه دخالتی در روند رشد دراماتیک اثر ندارند - پیشینه‌ی برای این ماجرای عشقی فراهم کند، هم آن را از دست می‌دهد و هم این را. یعنی سرنوشت تراژیک پیرزن و پیرمردی که خود بهتاشی می‌توانست فیلم کامل و مستقلی بشود، بملودرام هندی سوژناک تبدیل می‌شود و در هوا معلق می‌ماند و ماجرای خانواده سرد پولدار در برهوت ناتودالیزم سطحی رنگ می‌بازد و به فحشی رکیک نسبت به این طبقه تبدیل می‌شود. آری قهرمانهای او، هیچکدام نتوانسته اند از حیطه فردیت خویش فراتر بروند و جامعیت اجتماعی پیدا کنند. آنها طرح‌های محو و کمرنگ و مخدوشی هستند که گوئی کارگردان مانند شمیده‌بازان از آستین قبایش بیرون آورده و دنبال هم قطار کرده است. چرا، چون روی خطوط اصلی چهره‌های آنها کار نکرده است. مثلاً سرد پولدار، تماشاچی فقط می‌بیند که ایشان پولدارند، همین. هیچ مختصات دیگری، هیچ رفتار و گفتار و اشاره دیگری نیست که پی به شخصیت او ببرد و او را بهتر بشناسد. بهر حال آن بخش از پولداران لا مملکت ما که به دلایل گوناگون نتوانستند با رژیم اسلامی سازگار شوند و ایران را ترک کردند، طیف و طبقه خاصی بودند و هستند که آداب و رفتار مشخصی دارند و در یک کلمه دارای فرهنگ معینی هستند که آنها را از سایر مهاجرین متمایز می‌کند. ولی در این فیلم، وجه تمایز این آقای پولدار اینست که خوش می‌پوشد، خوب عرق می‌خورد و مست می‌کند و "از سر به هوا" شدن دختر نوبالفش روی برمی‌تابد و تن می‌دهد. زنش مدام بافتنی می‌بافد و درباره‌ی مزایای زندگی در اروپا و آمریکا پرچانگی می‌کند و نشان می‌دهد مثلاً زنی سطحی است و بی‌اعتناء به خانواده و رفتار دخترش که بعد از چند ماه ماندن در استامبول، دذری می‌شود. چنین است که کلیت واقعه از جوهر حقیقی خود تهی شده و در نتیجه احساس حقارت پیرمردی که به جابروکشی هتل افتاده اصلاً محسوس نیست. گپرم که خودش بارها بانک و ناله به زبان می‌آورد. درماندگی و آزارگی آدم‌ها، هراس و وحشت آنها، یأس و نومیدی آنها، عشق و محبت آنها، همه و همه چیزشان بیشتر از یک بند آنکشت عمق ندارد. چرا که هیچکدام در فیلم حرکت نمی‌کنند، رشد نمی‌کنند و آرام آرام شکل و هویت نمی‌گیرند تا در این پروسه تحول با تماشاچی مانوس شوند و رابطه حسی برقرار

کنند. کارگردان که گوئی پی به این قضیه برده، در نیمه راه، مانند آن قصه مارک تواین (*)، آنها را بنحوی سر به نیست می کند تا به داستان اصلی فیلم که ماجرای زن معلمه و شوهر پاکسازی شده و جوان مهندس کمونیست است بپردازد و درامش را سرانجام خلق کند. بی خیر از اینکه برای دراماتیزه کردن چنین روزگاری که فی نفسه دراماتیک و ترازیک است، اصلاً نیازی به این بندهازی ها نبوده و نیست واقعیت زندگی مهاجرین چیز دیگری است و گرفتاری علامه زاده در همین واقع بیتی است. رئالیسم که کارگردان انگار به آن پایبند است، هنرمند را وامیدارد که در هر حرکت اجتماعی و یا هر واقعیت تاریخی، شاخص های عمده آنرا بگیرد و تأکید کند. مثلاً اگر قرار است فاشیستی را وارد اثرش کند، از او چنان تپیی بسازد که وجوه عمده 'فاشیسم' را اقلأ دارا باشد. اینکار هم در ادبیات و هم در سینما بی سابقه نیست. پیداست که هر آدمی ویژگی هایی دارد که او را از سایر آدم ها متمایز می کند. ولی یک نفر فاشیست، علیرغم مختصات فردی اش دارای اخلاق اجتماعی و باورهای خاصی است که تا لب واکند، اهل فن او را می شناسد و قضاوت می کند. قضاوت آنها بر رفتار اجتماعی اوست نه بر خصایل شخصی. در این فیلم، مثلاً مهندس کمونیست عاری از خصایل اجتماعی است و فقط بر رفتار شخصی او مکث شده است در جایی که روند عمومی اثر، روی مسائل اجتماعی است. توقف بیش از حد و درست کردن زندگی خصوصی او، سؤال برانگیز است. کردار و رفتار و مشفله های سیاسی و اجتماعی او به گونه یی مرموز، با پیچ پیچ های زنها در سایه قرار گرفته و جنبه دیگر او که همانا زندگی خصوصی اوست، برجسته شود. انگار علامه زاده خواسته است با فرو کردن درفشش به پای 'رفقا' تحولی در نحوه تفکر بسته و مذهبی آنها، مثلاً بوجود بیاورد. اگر غیر از اینست، زحمت مهندس کمونیست را، هر جوان دیگری از ساکنان هتل، می توانست در رختخواب چنین زنی که در غیاب چند شبه شوهرش به 'استخوان درد' دچار شده، بکشد. چرا این وظیفه به مهندس کمونیست محول می شود؟ مگر غیر از این است که علامه زاده خواسته است انقلابی برپا کرده و اسطوره های اخلاقی و تابوهای کمونیست های مذهبی را به حساب خودش بشکند و فصل تازه یی بگشاید؟ گشایش این فصل، باعث گشایش بحث های مفصل تر و اعتراضات گوشخراش تری شده است. اکثرأ نیش علامه زاده را احساس کرده اند و هوار می کشند و نمی توان آنها را به بهانه اینکه کمونیست های مذهبی هستند خاموش کرد. گیرم از موضعی عقب مانده برخوردار کنند و نحوه اعتراضات شان ناپخته، خام و عصبی باشد. باری من به این جار و جنجال ها کاری ندارم. چون نمی خواهم از این زاویه نگاه کنم. اینجانب هیچگونه تقدسی برای آدمیزاده، منجمله

برای کمونیستها قائل نیستیم بهر حال آدم، آدم است. با همه ضعف‌ها و قوت‌هایش. یک جوان کمونیست هم، مانند سایر آدم‌ها ممکنست پایش بلغزد و عرش نلرزد. مساله من و حرف من بر سر هویت اجتماعی و تیپیک آدم‌هاست تا ظریفی از این قبیل. چرا که اگر آقای مهندس، واقعاً تپیی بود که می‌توانست خطوط برجسته‌یی از چهره کمونیستهای ایرانی را نشان دهد، مسائل خصوصی او قابل فهم‌تر می‌شد و هرگز سوء تفاهسی بوجود نمی‌آورد. ولی علامه‌زاده چنان شیفتهٔ "گره دراماتیک" فیلم است که به آدم‌های عامل آن هیچ اهمیتی نمی‌دهد. و شاید هم می‌داند و خودش را به کرگوشی می‌زند. او از یاد می‌برد که این کسی که بنام کمونیست لا از چوب سفید تراشیده است و از آن جاشی که تنها شخصیت سیاسی در میان قافلهٔ اوست، می‌تواند سوء تعبیر ایجاد کند، با آگاهی به این موضوع که باز هم دور از رئالیزم است، همچنان تلاش می‌کند تا سر و سامانی به فیلمش ببخشد. انگار بهمین سادگی می‌توان به تماشای قبولاند که چنین آدم‌های "سایه خشک" و بی ریشه و بی‌هویتی را باور کند. آقای مهندس، هرگز نمونهٔ شاخصی از کمونیست‌های ایران نیست و هیچ نشانه و مشخصه‌یی ندارد که چنین شباهتی را به ذهن متبادر کند. کمونیست‌ها، بهر حال در طول تاریخ هفتاد و چند ساله‌شان در بین مردم ما هویتی انسانی و اخلاقی کسب کرده‌اند که حتی عادی‌ترین آدم‌ها قادر به تشخیص و تمایز آنها هستند و حالا چرا علامه‌زاده که خود بیگانه با آنها نبوده و نیست تپیی جامع تر انتخاب نکرده است، خدا عالم است.

باری، فیلم که تا نیمه‌ها به روایت و حکایت احوال آدم‌های متعدد پیش رفته، کم‌کم روی زن اصلی مکث می‌کند و به القاء حالات روحی و تنهایی او می‌پردازد تا زمینه را برای صحنه‌های بعدی، مثلاً قراهم کند. تماشای تا اینجا، از زن "آغداشلو" تصویری روشن پیدا کرده است یعنی می‌داند که زن، زنی است عادی و علاقمند به همسرش و درگیر افکار و مسائلی که هجرت اجباری برایش پیش آمده است. گفته می‌شود که در کوه و عبور از مرز متوجه مراقبت‌های مهندس شده و بعد چند بار در هتل با هم روبرو شده و نگاهشان را مانند نوبالغان از هم درزیده‌اند. باید گفت که در صحنه‌یی که زن مهبای عشق ورزی است و شوهرش، چنین مهلی را از سرش در مجلس عرق‌خوری داوودخان در او برانگیخته و از فرط مستی خوابش برده و زن را ناکام و آه‌کشان، با تنی که در تب خواهشی تند می‌سوزد، تنها می‌گذارد و این همه، مقدمه‌چینی کارگردان است تا آنها را در شبی که شوهر برای خرید پاسپورت به آنکارا رفته و هتل خلوت است در آغوش هم بیندازد و بالاخره نقطهٔ عطفش را در تاریخ سینمای فارسی بگذارد. باری اگر قرار است که این

کمبودها و تنهائی چند روزه زن باعث شده باشد که او در شب اول جدائی از همسر با مهندس کمونیست بخوابد باید گفت وای بحال روانشناسی 'زنانه' علامه زاده و وای بحال زنها که چنین اهانت رکیکی را تحمل می کنند. زن در حالی تن به هم خوابگی می دهد که امید حامله شدن از شوهرش را ندارد (حامله نشدن او دلیل بر ناتوانی جنسی مرد نیست) و احتمال پیدا شدن 'تخم حرام' هم می رود. که البته این وسوسه ایست پنهانی و امیدی ضعیف که شاید بتواند بوسیله بچه در آمریکا اقامت بگیرد و دوره انتظار و بی خانمانی اش بسر رسد. چون زن مرد پولدار که دایم در حال وصف زندگی در آمریکا است به او گفته که می توان بچه بی در خاک پاک آمریکا بدنیا آورد و طفیل بچه شد و خود را به مقامات آنجا تحمیل کرد و اقامت گرفت خوب، اگر این مساله انگیزه واقعی تسلیم زن می شد، خود به خود دراماتیک بود و فیلم را تا حدودی از ابتدال نجات می داد. اما این انگیزه در سایه فضای عاشقانه ای که کارگردان به سبک فیلم های بازاری و تجارتي ایجاد کرده قرار می گیرد و در نتیجه بهترین فرصت را از دست می دهد. در چنین رابطه سست و بی بنهاد است که واقعیت رنگ می بازد، دیگرگونه می شود و بشکلی که مراد کارگردان است در می آید و لاجرم، چهره ها مفلش و مخدوش می شوند، ارزش ها لوٹ می گردد و فریادهای انسانهای توهین دیده و تحقیر شده از هر طرف به هوا می رود که چرا علامه زاده از میان همه پیغمبرها، فقط جرجیس را انتخاب کرده است؟ چرا از میان هزاران هزار انسانی که درگیر رنج های جانکاه و طاقت فرسای مهاجرت هستند، روی چنین اشخاصی و چنین مسائل مکث کرده است؟

خوب گیریم که کارگردان به چنین ظریفی علاقمند است باشد. ولی آخر این چه جور عشقی است، چه جور عاطفه ای است که فرصت شکوفایی نیافته و ناگزیر رنگ و طعمی ندارد؟ این چه عشقی است که هیچکدام (عاشق و معشوق) کمترین کاری در راه آن انجام نمی دهند؟ و اگر عشق نیست، پس چیست؟ هوسی یک شبه و زودگذر؟ یا بهانه ای که کارگردان بتواند چند صحنه آنچنانی چاشنی فیلمش کند و امکاتی برای فروش آن بیافریند؟ و یا گره دراماتیک فیلم که بتواند زن و مرد را به اداره پلیس سیاسی ترکیه بکشاند و باقی قضایا را بحمل خودش فیصله بدهد؟ در اداره پلیس، در برابر تن شکنجه دیده مهندس، زنی که در رابطه با او دستگیر شده با اینکه می داند هیچکاره است و جز آشنائی یک شبه، هیچ رابطه سیاسی با مهندس کمونیست نداشته، زیر تهدیدهای پلیس ترکیه و وساطت و ارباب ساواکی پا اندازه تسلیم می شود تا برای 'رهائی' خودش و شوهرش با پلیس ترکیه بخوابد.

تو که يك شب با يه كمونيست خوابیدی، يه شهم با يه فاشيست
بخواب!

و این یعنی که مهندس، زیر شکنجه، رابطه خودش را با زن لو داده است. علامه زاده همه این خواری و خفت را بار گردن جوان کمونیست می‌کند. چون ضعف او باعث شده تا زیر فشار، رابطه خودش را با این زن و شوهر ساده و از دنیا بی‌خبر که در واقع چیزی جز دادن آدرس يك نفر قاچاقچی نیست، اقرار کند. اما چرا از رابطه شخصی‌اش با پلیس سخن گفته؟ چرا حرمت چنین عشقی را نگه نداشته است؟ چنین است که تماشاگر خود به خود باقی مصائبی را که زن دچارش می‌شود، از چشم مهندس کمونیست می‌بیند. در واقع کارگردان جوان کمونیست را برای ایجاد گره دراماتیک فیلمش قربانی می‌کند.

کسی از علامه زاده انتظار ندارد قهرمانهای تاریخی ما را دوباره خلق کند، ولی می‌توان اقل از او انتظار داشت در محدوده فیلمش جانب انصاف را نگاهدارد و تا اندازه‌ی بی‌واقعیت وفادار بماند. یعنی همانقدر که به داوودخان و دیگران پرداخته به مهندس هم پردازد. آخر چرا تماشاچی به داوودخان قاچاقچی سمپاتی پیدا می‌کند، ولی از دیدن بدن له شده و شکنجه‌دیده مهندس کمونیست هیچ حسی در او بیدار نمی‌شود؟ شاید به این خاطر که به دیگران فرصت داده شده تا به سبک و روال علامه زاده خودشان را بشناسانند و جناب مهندس چنین مجالی نیافته است. تماشاگر سیر و پرورسه انحطاط دختر مرد پولدار را بهمان شکل ناتورالیستی و خام می‌بیند، ولی راهی که مهندس کمونیست از درگیری‌های ایران تا اداره پلیس سیاسی ترکیه طی کرده است، زیر خروارها شن و ماسه پنهانست و در تنها صحنه‌ی که تماشاگر منتظر است او را بشناسد - صحنه اطاق بازجویی - علامه زاده لاشه خرد شده او را گذرا و بدون مکث نشان می‌دهد و خواری و ذلتی را که زن متحمل شده، با زیرکی حکایت می‌کند تا نتایج دلخواه او عاید گردد. بهر حال بهر نیتی که کارگردان او را تراشیده و بزرگ کرده باشد، مثل سایر قهرمانها، آدمی کاغذی، يك لا و تک‌بُعدی است و هیچگونه جذابیتی برای تماشاچی ندارد و حتی در مرگ او که سرانجام به دست رژیم جمهوری اسلامی صورت می‌گیرد، ککش نمی‌گزد. چرا؟ چون برای بیننده روشن نشده که اصلاً تعارض او با رژیم کجاست؟ چرا به ترکیه فرار کرده؟ آرمانها و عقایدش چیست؟ و در آخرین کلام: چه کسی است؟ شاید اگر کارگردان عنایت می‌کرد و در صحنه بازجویی چند دیالوگ مختصر برایش می‌نوشت، این غبار ابهام کمی کنار می‌رفت ولی علامه زاده، چنین لطفی را از او دریغ داشته است تا تا بهد سرافکننده و شرمسار بماند.

کسی مدعی نیست که سلسلهٔ اعصاب کمونیستها را با مقتول فولادی تنیده‌اند و هرگز زیر شکنجه زه نمی‌زنند. ولی وقتی می‌بیند که از میان صدها هزار انسان شریفی که می‌توانستند با فرود آوردن سرشان، جان شان را بخرند، اما سرخم نکردند؛ علامه‌زاده، چنین جنازه‌یی را به او تحمیل می‌کند و خواسته و ناخواسته تعمیم می‌دهد، بی‌اختیار بیاد سروهائی می‌افتد که هرگز نشکستند و ایستاده مردند.

باری، زنی که یکبار با تردید خودش را به مهندس جوان تسلیم کرده و یکبار با ارباب به پلیس ترکیه، سرانجام به آمریکا می‌رسد و خواری‌ها می‌بیند و رنج‌ها می‌کشد و بچه‌بی‌پدري را در بیمارستان بدنیا می‌آورد و سرزا می‌رود (البته شهردار نیویورک حتماً اعتراض خواهد کرد که در مملکت آمریکا آنهم در بیمارستان، زنی بر سر زایمان می‌میرد) شاید این مرگ تراژیک را به آن سبب آورده تا به کسانی که علاقمند به توهم و تخیل و ابهام هنری هستند، خواری داده باشد، کما اینکه هنوز که هنوز است بحث بر سر این بچه‌ئی که پدرش معلوم نیست، داغ است و آترا کنایه‌ئی از انقلاب ایران می‌دانند که بر سرزا رفته است اما سیک و سیاق فیلم به گونه‌ئی است که شانس برای شیفتگان سمبلیسم باقی نمی‌گذارد تا مثلاً دود لوزانی را که از اگزوز هواپیما خارج می‌شود بجای آیندهٔ مهیوم و بی‌ثبات جنبش بگیرند و از این کشف شکفت‌انگیز هنری بر خود ببالند. در این فیلم آنچه که وجود ندارد همان ابهام است و آنها بی‌جهت در سراب رقصان دنیاالهٔ هواپیما بدنبال مضامین و مفاهیم بکری که در هیچ جای فیلم نهفته نیست، می‌گردند.

پرت نئفتیم، دوربین از آمریکا به استامبول پرواز می‌کند و در سرسرای هتل آستوریا همان جماعت قبلی را نشان می‌دهد، منهای پیرمرد و پسرزن که از سر ناامیدی و یأس خودشان را تحویل سفارت ایران داده‌اند و مهندس که به ایران عودت داده شد و اعدام گردیده است. تعداد دیگری را از راه کوه و کمر به ترکیه آورده و کماقی‌السابق همه را به عرق مهمان کرده است و بزرگوارانه و با محبتی سرشار، آنها را نگاه می‌کند. در میان نو رسیده‌ها، زن و مردی هستند که اولی‌ها را تداعی می‌کنند. خوشبختانه، این بار زن از قبل حامله است و در پی یافتن راهی که بتواند از طریق بچه در آمریکا اقامت بگیرد و این لایهٔ بحساب علامه‌زاده استمرار یک حرکت است و تمام.

بهر حال، کسی نمی‌تواند هنرمند را واگذار کند که سوژه‌ها و موضوع کارش را به دلخواه او برگزیند. هنرمند حق دارد همانگونه که خودش زندگی را می‌بیند، احساس و تجربه می‌کند، خلق کند. هر هنرمندی مسائل انسانی، اجتماعی

و تاریخی را، رویدادها، شکست‌ها، پیروزی‌ها را بگونه خاص خودش که ناشی از باوره‌های اوست در کارهایش انعکاس می‌دهد. آن شاعری که با خوشبازی در انتظار تغییرات سریع بوده، با وزیدن اولین نسیم گزنده استخوانسوز، شکوه می‌کند که " زمستانست، زمستانست و سرها در گریبانست."

ولی همزمان با او، شاعر دیگری در میان یخ‌های منجمد زمستان، در رثای لاله بی که در باد پریز شده می‌خواند:

" وارطان سخن نگفت، وارطان ستاره بود"

و آن دیگری، سر به زیر عبای گرم و پشمینه عرفان فرو می‌برد و در ایامی که جوانان وطن ما را لب جوی آب کردن می‌زنند، زیر لب زمزمه می‌کند: "آب را کل نکنیم"

هر کدام از این هنرمندان که در سوخ خودشان استادند، طرفداران و مشتریان و شاگوییان خودشان را میان اقشار و طبقات مختلف دارند و هر کسی بنوعی از اثر هنری آنها لذت می‌برد و می‌آموزد. اما علامه زاده، گمانم از آن قماش هنرمندانی نبوده و نیست که چشم بر واقعیت ببندد و بیگانه با زندگی به خلوت ذهن خودش پناه ببرد. او با انتخاب چنین موضوعی برای فیلمش نشان می‌دهد که در برابر رویدادهای اجتماعی و وطنش حساس و تأثیرپذیر و مستول است. اما هنگامی که با شتابزدگی و بدون تمقی کافی و مطالعه واقعی در این مقولات و در روابط پیچیده آدم‌ها، مطالعه روانشناسی و جامعه‌شناسی آنها و یافتن شاخص‌های عمده یک رویداد اجتماعی، بسراغ واقعیت می‌رود، کارش به روایت و گزارش ملودراماتیک وقایع می‌گردد و دل به این خوش دارد که اشکی از تماشاچیانش بگیرد و فیضی ببرند و او هم اجرش را بگیرد و این، بیگانه با رئالیسمی است که خود او، مثلاً خواسته است به آن پایبند بماند. این سماجت تا آنجاست که حتی اسامی اصلی آدم‌ها "داوود" و "ساواکی" را عوض نمی‌کند. چنین وسواسی کار او را نه اینکه به رئالیسم نزدیک نکرده، بلکه به ناتورالیزم در می‌غلطد. در واقع این فیلم ملغمه‌ایست با رکه‌های چشمگیری از رئالیسم که بر زمینه یک فیلم مستند، در گرداب ناتورالیزم می‌چرخد و راه بجائی نمی‌برد.

تا اینجا، من به تحلیل موضوعی فیلم و ساختمان آن پرداختم. می‌ماند سایر عناصر سازنده فیلم، مثل موزیک متن، فیلمبرداری، مونتاژ و صداپردازی و بازی‌ها، که چون در این فنون سررشته‌چندانی ندارم، ژاکاردشان می‌کنم به اهل فن. اما چون قضاوت درباره بازی‌ها نیاز به تخصص آنچنانی ندارد، به اختصار به آن می‌پردازم و می‌گذرم بازی هنریشه‌ها، در مجموع و تا آنجائی که بازیگر اسکان

تکان خوردن در چهارچوبهٔ نقشش را داشت، خوب بود. کیرم که ناصر رحمانی نژاد، نقشش را با قهوه‌چی‌های مافنگی ایران عوضی گرفته بود و دایم يك ملودی کسالت‌باری را تکرار می‌کرد. شهره آغداشلو بازی چشمگیری داشت و هر کارش کاملاً موفق بود و باید بخاطر این هنرنمایی درخشان به او تبریک گفت قهرمانی خیلی جاافتاده بود. هتلدار و دیگران طبیعی و سالم بازی می‌کردند. مگر آنجاهایی که تنگناهای ژل اجازه نمی‌داد و این کمبودها، صدالبته متوجه آنها نبود. بلکه نشان می‌داد که علامه‌زاده، به عنوان کارگردان، کمترین نقشی در هدایت آنها نداشته است. مثلاً به رحمانی نژاد نگفته است پیرمردی که از بد روزگار به جاووکشی افتاده و خدمتکار هتل شده، ذاتاً قهوه‌چی نیست و باید تماشاچی این تفاوت را ببیند. کارگردان با ادامهٔ چنین سناریوی دست و پا شکسته‌یی، هنرپیشه‌هایش را درون چهارچوبی قرار می‌دهد که نمی‌توانند بر راحتی نفس بکشند. یعنی وظایفی پار گردنشان می‌کند که وظایف آنها نیست و هر چقدر تلاش کنند و عرق بریزند، کار چندان از پیش نمی‌برند و در نتیجه بازی‌هاشان خنک و ساختگی می‌شود و حسی را به تماشاگر منتقل نمی‌کند. مانند گزارش مرد پولدار از ماجرای عبور از کوه و یا آه و ناله‌هایی که پیرمرد پیشخدمت مدام سر می‌دهد. و یا مظلوم‌نمایی‌های پیرزن و غیره چون هنرپیشه حتی اگر شناگر ماهری هم باشد و مانند ماهی توی آب بلغزد، در تنگی به آن کوچکی، جز بال‌بال زدن و به دور خود چرخیدن کار دیگری نمی‌تواند بکند.

۱۶ سپتامبر ۱۹۸۹ پاریس

حسین دولت‌آبادی

* نقل بمعنی: مارک تواین با آن زبان شیرین و گیرایش حکایت می‌کند که يك بار نوشتن قصهٔ کوتاهی را با دوازده پرسوناژ شروع کرده، ولی در ابتدای راه ناگهان متوجه می‌شود که به منزل رساندن و سر و سامان دادن به چنین قافله‌یی خیلی دشوار است. در نتیجه در صدد برمی‌آید که یازده‌تای آن‌ها را در همان صفحه اول به قتل برساند و راههایی برای اینکار پیدا می‌کند. توی چاه، زیر قطار، تصادف و غیره. می‌ماند يك نفر که قصه با آن ادامه می‌یابد.

" ژنرال در دهلیز هزار توی خویشتن "

[آخرین رمان گابریل گارسیا مارکز]

تبریزی

'ژنرال در دهلیز هزارتوی خویشتن' (۱)، رمان جدید گابریل گارسیا مارکز، در بهار ۱۹۸۹ در کلمبیا از چاپ در آمد (۲) گارسیا مارکز در این رمان اخیر خود - که به معنای اخص کلمه نخستین رمان تاریخی او بشمار می آید - سرنوشت سیمون بلیواری، قهرمان و سردار محبوب مردم آمریکای جنوبی را، در آخرین سفرش به سوی تبعید در قاره اروپا، بقلم کشیده است و از وزای این سفر نافرجام که چهارده روز آخر آن از مسیر رودخانه ماگدالنا (Magdalena) می گذرد و بامرکز وی در یکی از شهرهای ساحلی کارائیب پایان می پذیرد، در زمانه و زندگی شخصیت مورد نظر (ش) کشت و گذار میکند (۳) و از این طریق برگزینی از مهمترین مرحله تاریخ این قاره را (از ۱۸۱۰ تا ۱۸۳۰) باز می نمایاند.

این مرحله مهم از تاریخ آمریکای جنوبی با انقلاب بورژوازی و جنگهای استقلال علیه استعمار اسپانیا به رهبری سیمون بلیواری از ونزوئلا - زادگاه بلیواری - آغاز شد و به استقلال پنج کشور ونزوئلا، بولیوی، کلمبیا، پرو و اکوادور منجر

گردید. اما، خواست وحدت قاره، یعنی مهم‌ترین خواست مردم متحقق نگردید و سرانجام باورود قدرقدرت جدید و سلطه‌گر ایالات متحده به صحنه - که با جنگ و جدال و زد و بندهای سیاسی توأم بود- به تقسیم‌بندی مرزهای جغرافیائی-سیاسی جدید و در يك کلام شقه‌شقه شدن بیشتر قاره انجامید. لیکن، منافع اقتصادی و مصالح سیاسی دولتهائی که از آن پس به قدرت رسیده‌اند، ایجاب کرده که سیمای واقعی این مرحله، و نیز جنگهای ضد استعماری و شخصیت و هدفهای بلیوار در مقام پرچمدار و سردار استقلال همواره در هاله ای از حماسه و افسانه پوشیده بماند. مارکز، اما در این رُمان تاریخی، برآن است که حقیقت را واگوید. تاریخ را آنچه‌آن که بوده و ساخته شده - و نه آنطوره که از جانب طبقات حاکم پرداخته و آموزش داده می‌شود- باز نمایاند.

۲

تحریف تاریخ، البته چیزی نیست که مختص به این یا آن کشور، فلان یا بهمان قاره باشد. مکتوم نگهداشتن سیر واقعیتهای، تهی کردن مبارزات و آرمانهای انقلابی مردم از مضمون، بهره‌برداری از شخصیت‌ها و قهرمانهای محبوب و مورد علاقه مردم، در جهت منافع و مصالح حکام و طبقات ستمگر، خود تاریخی طولانی دارد.

اگر قهرمانان و رسولانی در مقاطع مختلف تاریخی برای استقلال و آزادی و بهروری مردم جانفشانی‌ها و فداکاریها کرده‌اند. همواره ستمگرانی نیز بوده‌اند که در هر چرخش تاریخی‌ای آرمانهای ستمدیدگان را به تاراج برده‌اند و سپس به تحریف واقعیت‌ها پرداخته‌اند. سیمون بلیوار برای مردم ستمدیده و محروم آمریکای جنوبی از همان نوع قهرمانانی بشمار می‌آید که نامشان با آرمان استقلال و آزادی پیوند خورده است. طبقات حاکم این قاره نیز - و حتی بخشی از آنها که در آغاز هم‌رزم بلیوار بودند- به رقابت و خصومت با آرمانهای او و ضدیت با استقلال و آزادی قاره پرداختند. اینجاست که مارکز به خواننده یادآوری می‌کند، درست هنگامیکه دولتهای ارتجاعی و نظامیان حاکم که به یمن دلاوریها و جانفشانی‌های بلیوار بر اریکه قدرت نشستند و از واژه 'آزادگر' (Liberador) - لقمی که مردم به بلیوار داده بودند- برای نام‌گذاری اشیاء و از جمله نام کشتی‌های بخاری که به همت خود او پیشان به رودخانه‌های این قاره باز شده بود، بهره‌برداری می‌کردند، خودش در انزوا و تنهائی با کرجی قدیمی به تبعید رانده می‌شد. (۱۶)

افسرده و غمگین، در تب و تاب اهانت‌ها و تحقیرها و حق‌ناشناسی‌ها می‌سوخته، پریشان و گریزان از دوز و کلک نظامیانی که در سایه درایت و دلاوریهای او در جنگهای بیست ساله بقدرت رسیده و اکنون با ایالات متحده مشغول معاملات سیاسی بودند، بخود در سنین چهل سالگی می‌گفت: 'پیر شده‌ام، بیمارم، فرسوده‌ام، کلک‌خورده‌ام، آزار دیده‌ام، افترا خورده‌ام و بی‌مزد مانده‌ام' (۵) آری! تهرمان دلاور و 'آزادگری' که حماسه‌اش در جنگهای ضداسپانیا و شوکت و جلالتش در دوران ریاست جمهوری در بلیوی، پرو و ... با چنان واژه‌های پرطمطراقی در کتابهای درسی آموزش داده می‌شود، در واقعیت تاریخ، اما بدانگونه که مارکز به قلم کشیده است، با هزار افترا و دوز و کلک سیاسی - که در پس آن منافع و مصالح قشری از بورژوازی و زمینداران نوپا (Latifundista) نهفته بود - از قدرت برکنار می‌شود. در ۸ مه ۱۸۴۰ منزوی و مطرود با مشت‌های همراهنانش و قدیمی‌ترین پیشکار همیشه وفادارش، خوزه پالاسیوس (Jose Palacios) شهر بوگوتا را - که تا دو ماه پیش مقام ریاست جمهوری را بعهدہ داشت - ترک می‌کند. گرچه می‌داند دیگر دوستی برایش باقی نمانده، 'و اگر هم دوستی مانده باشد، زمان زیادی نمی‌پاید' (۶) اما، هنوز باور ندارد که بخونش تشنه‌اند و دام برایش می‌چینند. این واقعیت تلخ را در آخرین شب اقامتش در بوگوتا از زبان ماندگارترین دلدادہ و محبوب‌ترین محبوبانش و تنها فرد مورد اعتمادش مانوئلا سائینز (Manuela Saenz) می‌شنود. او که بارها در شرایط مشکل، توسل به استعفاء از مقام ریاست جمهوری را همچون وسیله‌ای برای عقب‌راندن رقبایش بکار گرفته بود، او که 'استعفاء دادنهای مکررش به ترانه‌های مردمی راه یافته بود' (۷)، اینبار دیگر کاربردش نمی‌برسد و نازش خریداری نداشت. رقبا و دشمنانش زیر پایش را بکلی خالی کرده بودند. اکنون پس از تسلیم استعفایش به مجلس کلمبیا، کمتر کسی از او حمایت می‌کرد. نزدیک‌ترین‌ها نیز از او روی برتافته بودند. ملاحظات و مصالح سیاسی، چون سدی سترگ در برابرش سربرافراشته بود. چاره‌ای نداشت، مگر کناره‌گیری حتی در چنین موقعیتی که عزمش را برای ترک کلمبیا جزم کرده بود، هیچکس باورش نداشتہ جز دلدادہ‌اش مانوئلا سائینز. دلاورها و از خود گذشتگی‌ها و حماسه آفرینی‌هایش، اکنون به ضد خود تبدیل شده بود. همه می‌ترسیدند که در آخرین لحظه تصمیمش را تغییر دهد و چون گذشته‌ها به قدرت دلاوریش در جنگ و گریز و به پشتوانه محبوبیتش در میان محرومان و ستمدیدگان، رقبا و دشمنان را از میدان بدر برد. پس، متمسک می‌گردند که 'با وجود دوازده سال حکومت مستمر، اینک که توسط مجلس و به اتفاق آراء معزول شده ارتش را برای باز ستاندن قدرت به قیام برانگیخته است'. که

می‌خواست رئیس جمهور مادام العمر باشد، که شاهزاده ای اروپایی را جانشین خود کرده است. که بظاهر سفر به خارج را تدارک دیده، اما در واقعیت قصدش رفتن به مرز ونزوتلا و اجرای نقشه بازگشت به قدرت در پیشاپیش هنگ شورشیان است. (۸) اما چنین نشد. یاره می‌یافتند. او خود می‌دانست که این بار بازی را باخته است. که لب مطلب این است که عوامفریبان بار دیگر برنده شدند، و دو بار هم برنده شدند. (۹) حسابهایش درست از کار در نیامده بود. مجلس حاضر شده بود برای برکاری بلهوار، حتی ناصالح ترین فرد را به مقام ریاست جمهوری برگزیدند. پس، بار سفر بسته و در دو چمدان، باروبنده‌ای که خوزه پالاسیوس صبح روز سفر [ـ] تدارک دید عبارت بود از دو دست لباس زیر کهنه، دو پیراهن شور به شور، یک فرنج با دو ردیف دکمه روکش طلا [ـ] یک شب‌کلاه ابریشمی و یک باشلق قرمز [ـ] یک جفت دم‌پایی خانگی و همان یک جفت چکمه سیاه برافروخته که برای سفر بپا داشت [ـ] در کنار کیف دابو و تک و توك وسائل قیمتی، کتاب "قرارداد اجتماعی" روسو [ـ] با کتاب "فتون نظامی" اثر ژنرال ایتالیایی [ـ] و دو جلد پر ارزش کتاب‌شناسی که روزی به ناپلئون بناپارت تعلق داشت. (۱۰) "باقی‌مانده وسائل قیمتی‌اش را برای خرج سفر به فروش گذاشته بود. علاوه بر اسب‌ها، یک دست قاشق و چنگال نقره ای دوران پرشکوه پوتاسی (۱۱) را به ارزش فلز خامش فروخت [ـ] سرآخر با جمع کل حسابها هفده هزار و ششصد پسو و شصت سنتاو پول نقد برایش ماند. یک حکم دریافت هشت هزار پسو از خزانه دولتی و یک مستعری تمام عمر که مجلس برایش معین کرده بود [ـ] این مبلغ ناچیز، تمام ثروت کسی بود که روزی در یکی از ثروتمندترین خانواده‌های قاره آمریکا زاده شده بود. (۱۲) خودش با دیدن باروبنده سفر به پیشکارش گفته بود 'هرگز باور نداشتم، خوزه گرامی که آنهمه شوکت در یک کفش بگنجد' (۱۳) و در پی مراسم وداعی که بیشتر به یک تشییع جنازه می‌مانست (۱۴) راه تبعید در پیش گرفت، تا شش ماه بعد در ساحل کارائیب به پایان رسد. با مرگش.

کسی که 'سلطه' امپراتوری اسپانیا را که وسعتش به پنج برابر اروپا می‌رسید، برچیده بود، و برای تأمین آزادی و وحدت این سرزمین بیست سال تمام جنگیده بود، و تا همین هفته پیش با اقتدار بر آن فرمان رانده بود، به هنگام عزیمت حتی از این تسلی خاطر که دست کم باورش دارند، محروم مانده بود. تنها کسی که به اندازه کافی روشن‌بینی داشت تا بفهمد ژنرال واقعا دارد می‌رود و به کجا می‌رود، دیپلمات انگلیسی بود که در گزارش رسمی به دولتش نوشته بود: 'آنقدر وقتی که برایش مانده فقط برای این کافی است که خود را با جان کردن به

سفری سخت و تلخ بی‌همدل و بی‌غمگسار. دست در گریبان تب و لرزی ناشی از سلی مزمن، عرق‌ریزان و هذیان‌گویان، از این شهر به آن شهر می‌رود. و تنها، خاطرهٔ شکوه و جلال گذشته‌اش، جنگها، پیروزیها و فراز و نشیبهای سیاسی را همراه با یادمانی از عشق‌ورزیها، و آخرین دلدادۀ وفادارش در نوسان مکرر نثر مرزمره می‌کند. در نتوئی که پیشکار وفادارش همه جا برای خوابش می‌آویخت، همچون پاندول ساعت در نوسانی یکنواخت، دقایق و لحظات سراسر زندگیش را مرور می‌کند. و ما را نیز با خود به ژرفترین گوشه‌های تاریخ این قاره می‌برد. بدین‌سان، در متن درهم آمیخته‌ای از سیاستها، جنگها، پیروزیها و شکستها، احساسها و عواطف انسانی، ماجراهای عاشقانه، جسارتها و دلاوریها، تردیدها و تزلزل‌ها، بیمها و امیدها، زینونی‌ها و ترسها، پیچیدگی و تودرتویی و تضادهای شخصیت بلیوار نقش می‌بندد. انسانی حماسی و اسطوره‌ای، در واقعیت زندگی، فراز و فرودی پیچ در پیچ و دهشتناک. نزولی جانکاه روح و جسمی درهم شکسته زندگی‌ای که مرگ را به نظاره نشسته چهره در چهره و پنجه در پنجه مرگ، در هذیانی جانفرسا و در یاسی روزافزا. کسی که زمانی کوتاه پیش از این به آموزگار خود نوشته بود "شما قلب مرا با آزادی، عدالت، عظمت و زیبائی به بار نشانیدید" (۱۶). اینک "یاس را، رستگاری از دست‌رفتگان" می‌داندست. چنین بود که در گذار به ژرفای خاطراتش، در خواب، چوتان مویه می‌کشید، که گوئی "نورۀ آن سگی ولگرد ساحل رودخانه است" (۱۷).

شکفت نبود که حتی در لحظاتی که مرگ نیز می‌رفت که بر او چهره شود، حیرت‌زده به تلخی ناله سردهد. "منی که سعادت باور به زندگی در آن دنیا را ندارم"، چگونه از این دهلیز هزار توی بدر آیم" (۱۸).

۳

قهرمان‌سازی و قهرمان‌پروری نیز خود حکایتی است که در ژرفنای تاریخ ریشه دارد. مردم محروم و بی‌حفاظ و بی‌سلاح در برابر زور و چنابیت و سرکوب، همواره شجاعت و دلوری آنها را که زنجیرهایشان را گسیخته و در مقابل دشمن سر برافراشته‌اند، ارج گذاشته‌اند. مقاومت و مبارزه در برابر دشمن و گسیختن بندهای ستم، برای مردم ستم‌دیده، در وجود قهرمانان و انقلابیون، در دلاوریها و

جسارت آنها تجسم می‌یابد. طبقات ستمگر، اما مبارزان پرآواز و پیگیر را به هنگام حیات، سبانه از میان برمی‌دارند و یا می‌کوشند به افترا و تهمت زیر پایشان را خالی کنند. اما، گاه نیز با گذر زمان و پس از مرگی آنان ورق برمی‌گردد. تقدیس و بت‌سازی از قهرمانان برای تسلی مردم ستم‌دیده به ضرورتی حیاتی برای حکام ستمگر مبدل می‌شود. لیکن نه آنچنان که اعمال و آرمانهایشان به سرمشقی واقعی برای مردم تبدیل شود. پس هاله‌ای از افسانه دور آنان تنیده می‌شود، تا نه تنها اعمال و آرمانهای انقلابی آنان از مضمون تهی گردد، که جسارت نیز به امری فرای توان انسانی و دست‌نیافتنی جلوه‌گر شود. فضیلت‌های برجسته می‌شود که برای حکام ستمگر پذیرفتنی باشد و با منافع آنان در تضاد نیفتد. روحیه انقلابی و سنجایی آرمانی در زیر هاله‌ای قطور از حماسه و افسانه مکتوم و مدفون می‌شود. فضیلت، شجاعت و آرمانهای قهرمانان تجسم آرمانها و خواستهای توده‌های مردم است، و افسانه‌ای شدنش تجلی آموزش تهی از مضمون فرهنگ تحمیلی طبقات ستمگر و حکام بر سر قدرت.

قهرمان افسانه‌ای جنگهای استقلال قاره جنوبی آمریکا، در کتاب مارکز، اما بسطخ زمین فرود می‌آید، در کنار مردم می‌ایستد و همپای آنان می‌شود. انسانی همچون سایر انسانهای محروم این قاره، که به رغم نارسائی‌ها و کمبودها و تناقض‌هایش از آرمان‌هایی والا برخوردار است و اندیشه استقلال و آزادی را در سر می‌پروراند. " انسانی که بهیچوجه مشابهتی با آنچه در مدارس می‌آموزند، ندارد" (۱۹۹) او، همچون اکثر مردم کارائیب - که نژادشان ترکیبی است از سیاه‌پوست آفریقائی، سفید پوست اروپائی و سرخ‌پوست آمریکائی - دورگه است. " بلیوار اهل کارائیب است و از نژاد و فرهنگی مختلط که بدان نیز مفتح است. در تصاویر بلیوار جوان، میراث خون آفریقائی آشکار است، اما این میراث بعدها که بلیوار به شهرت رسید، در نمایش آشکاری از تبعیض نژادی، بتدریج محو شد. و سرانجام تصویر او با نهمرخی کاملاً رومی بر روی سکه‌ها نقش بست" (۲۰) اما، بلیوار از مردم همین آب و خاک بود و تافته‌ای جدا بافته نبود. در نژد می‌خواستید. بد دهن بود. از غذاها و میوه‌های پُررنگ و بوی سرزمینش لذت می‌برد. همانند هر انسانی دچار تردید و تزلزل می‌شد. می‌ترسید و بی‌مناک بود. حتی در سریر قدرت بیمار بود و پریشان و بی‌حفاظ. زنباره نیز بود. با این حال فضیلت و قدرتش در آن بود که سرسختانه برای استقلال می‌جنگید و پیگیرانه در هر کجا که بود یک اندیشه را تعقیب می‌کرد. اندیشه آزادی و وحدت و یکپارچگی قاره را. اندیشه‌ای که هر چند تا به امروز تحقق نیافته است، همچنان آرمان اصلی مردم ستم‌دیده و محروم آمریکای

جنوبی بشمار می‌آید. در اینجا سر سختی و دلاوری قهرمان سرمشق است، نه افسانه‌ای دست ناپاقتی، درست همانند خود واقعیت.

کتابهای رسمی، اما طور دیگری می‌آموزند. نمی‌گویند که هر سر بلیوار آن آمد و هر سر جنبش انقلابی که او در رأس بود همان، که هر سر تمامی قهرمانان واقعی و جنبشهای انقلابی آن عصر. او برای استقلال واقعی، تحولات اجتماعی و تأمین وحدت قاره جنوبی آمریکا می‌رزمید. انقلاب، اما درست پس از آنکه موفق شد دست استعمار اسپانیا را قطع کند و درست آن زمان که می‌بایست به تعمیق رود و تداوم یابد، توسط زمینداران نوپا و اشرافیت سفید پوست مستقر در قاره از تکامل باز ایستاد. چرا که اینها وحدت قاره را نمی‌خواستند، که استقلال صوری هر کشور را در جهت تأمین منافع خودشان طلب می‌کردند.

۴

تحولات عمیق اجتماعی و تغییر ساختار طبقاتی به نفعشان نبود. حفظ ساختار موجود با حک و اصلاحاتی محدود، برایشان کفایت می‌کرد. از تعمیق تحولات بیمناک بودند. پس، بلافاصله در پی شکست اسپانیا، نوک تیز حمله را متوجه نیروهای رادیکال جنبش کردند. زیر پای بلیوار و یارانش را به هزار دوز و کلک خالی کردند. در عوض، یقین قول و قرارهایی در نهان و آشکار با کاپیتالیستهای نوپای آمریکای شمالی برآمدند. بدین ترتیب، سر و گوش انقلاب را بریدند و آنرا به هیبت شیرینی بی‌یال و دم و اشکم در آوردند.

سازش جای تداوم انقلاب را گرفت استعماری، به همت دلاوریهای بلیوار و جان‌نثارهای مردم، از در برون شد تا درهای قاره بروی استعماری دیگر گشوده شود. از این پس دیگر به بلیوار و آرمانهایش نیازی نبود، در حالی که بظاهر بلیوار را می‌ستودند و تقدیس میکردند، در نهان بر ضدش توطئه میکردند و زمینه تمییدش را می‌چیدند. پیدایش دولت مستقل کلمبیا به ریاست سنت آندر (Santander)، تنها نقض غرض نبود، خیانتی بود آشکار به آرمان مردم این قاره، که از درون زودینها و سازش با ایالات متحده آمریکا سربرآورد. "درست زمانی که قرار بود وحدت جنوب قاره آمریکا اعلام شود، سنت آندر شخصاً با دعوت از ایالات متحده برای شرکت در کنگرس پاناما، ضربه مرگ را بر یکپارچگی جنوب قاره فرود آورد." (۲۰) "گویی گریه به جشن موشها دعوت شده بود." (۲۱) ایالات متحده در آن زمان استقلال‌طلبان را "متهم می‌کرد به اینکه قصد دارند جنوب آمریکا را علیه

' اتحاد مقدس' متحد کنند" (۲۲) اتهامی که زمینهٔ تعهد بلیوار را فراهم آورد.

بلیوار سدی بود در برابر سازش با ایالت متحده و میدانست که پذیرش وامی که ایالات متحده با 'دست و دلبازی' تمام به آنها پیشنهاد میکند، چیزی جز افلاس و وابستگی به ارمغان نمی‌آورد. 'به همین خاطر به سنت آندر هشدار دادم، اگر وام را بپذیریم همه خدمات مان به ملت بی‌نتیجه خواهد ماند. چرا که بهرهٔ آن قرن‌ها گریبانمان را خواهد گرفت. اینک به روشنی می‌بینم که پذیرش وام به شکست ما منتهی خواهد شد. بهمین علت نیز 'از وام، بیش از اسپانیایی‌ها متفرم' (۲۳) وامی که ایالات متحده برای گشودن درهای جنوب قاره به روی خود، به معامله می‌گذشت و بلیوار از پذیرفتنش چنان متفر بود، امروز در اکثر این کشورها سر به میلیاردها دلار زده است. درینا! انقلابی که هدفش بهروزی و استقلال مردم این قاره بود، با کوتاه کردن دست چپاولگر اسپانیا، اینک پای چپاولگر دیگری را به روی خود باز می‌کرد که با هزار شکل پوشیده و پیچیده طی یک قرن فقر و افلاس و وابستگی را برای مردم این قاره به ارمغان آورده است. (۲۴).

۵

مسیر تکامل تاریخ، مسیری است پریچ و خم، با دست‌اندازها و فراز و فرودهای فراوان. روندی است که بر بستری سخت و صعب جریان می‌یابد. اراده و خواست انسانی - هر چند سترگ - تا حدود معین و میزان مشخص بر تندی و کندی، پیچش‌ها و چرخش‌های آن تأثیرگذار است. قهرمانان، رهبران و پیشگامان جنبش‌ها نیز، به‌رو ناگزیرند در همین بستر طی طریق کنند. بر بستری واقعی. بر زمینهٔ معینی از تکامل اقتصاد، قوام‌یافتگی طبقات، و نیز سطح معینی از شعور، شناخت و تجربهٔ سیاسی، اجتماعی و مبارزاتی. فزون بر آنکه رشد ناموزن اقتصادی و اجتماعی، تفاوت میان درجهٔ تکامل عینی و ذهنی نقاط مختلف یک جامعه - و یا جوامع مختلف و قاره‌ها - و سنت‌ها و فرهنگهای ناهمگون مردم این نقاط مختلف و... به پیچیدگی و وضعیت مبارزاتی ابعادی گسترده‌تر و ژرفتر می‌بخشد. امکانات، اسباب و اختیارات سرداران و سرکردگان مبارزات اجتماعی، محدود و مشروط به این مجموعه شرایط است. همان‌گونه که آن دست از رهبرانی که در پس نیازهای مبرم و مطالبات عاجل مردم قرار می‌گیرند، ناساز با زمان خویشند و از گردونه مبارزات اجتماعی حذف می‌شوند، نیز آن دست از رهبرانی که صرفاً به اتکاء قدرت و اراده، بی‌توجه به مجموعه شرایط و درجهٔ واقعی تکامل اقتصادی و اجتماعی، در صد

تحقق آرمانهای برمی آیند که هنوز 'آنچنان مبرم، آنچنان برای همگان ملموس نباشد که يك موفقیت فوری را تضمین کند' (۲۵). زیر چرخ دنده‌های خشن تاریخ خرد می‌شوند. قانونمندی که در آغاز هر دوران تاریخی، بویژه در دوره اولیه تکامل سرمایه‌داری، بارها و بارها حکم خشن تاریخ بوده است و شمار زیادی از رهبران انقلابی جنبش‌ها را به سلاح‌خانه روانه کرده است. رهبران و پیشگامان که بیش از دیگران بار تمامی ضعفها و قدرتها، توانایی‌ها و ناتوانی‌ها، شکستگی‌ها و نارسائی‌ها را بر دوش می‌کشند و در هزار و يك جبهه و با هزار و يك مشکل و مانع دست و پنجه نرم می‌کنند، روشن است که دچار اشتباه و انحراف نیز بشوند. گاه به خطا می‌روند، حتی در بازشناختن دوستان از دشمنان. گاه در برابر پیچیدگی‌ها، بختگی لازم را ندارند و گاه فریب می‌خورند و قافیه را می‌بازند.

بلیوار نمونه بارز چنین رهبرانی است. او نه تنها بر توسن تیزیابی می‌تاخت که مرزها را درمی‌نورید و آهنگ حرکتش از زمین زیر پایش - جنوب قاره آمریکا - فراتر می‌رفت، که خود نیز تجسم و تجلی همه نارسائی‌ها و ضعف‌های جامعه‌ای بود که تازه، و در زیر مهمیز استعمار خارجی، دوره فروپاشی زندگی اشتراکی اولیه و برده‌داری ثوبین را به زعامت بوژوازی چپ‌اولگر خارجی و زمینداران نوپا از سر می‌گذراند. ساده‌گی، حسن‌نیت، زودبآوری بلیوار که گاه به معصومیت تنه میزد، بیان ناپختگی، انسجام‌نیافتگی و ساده‌دلی سردمی بود که هنوز نخستین پیچ‌های تاریخی صعب‌العبور را می‌پیمودند. هویت تاریخی و فرهنگی شان در تندباد حوادث دچار گیسختگی و پراکندگی شده بود، گرچه دست از مقاومت برنداشته بودند و تسلیم نشده بودند. ترکیب، یا دقیق‌تر بگوئیم ملفمه‌ای بودند از خونها و فرهنگهای گوناگون. تعیین‌نیافته و هویت‌ناشناخته. قهرمانی چون بلیوار هم اگر بخطا رفت، دشمنان خود را بدرستی نشناخت، بازی را باخت و بی‌یار و یاور در چهل سالگی و در راه تبعید با مرگ رودرود شد، نه از کمبود جسارت، شجاعت و سرسختی و ثابت‌قدمی و نبود اراده و خواست بود، که بر زمینه و شرایطی عمل می‌کرد که هنوز تحقق آرمانهایش 'آنچنان مبرم، آنچنان برای همگان ملموس' نبود تا موفقیتی فوری را تضمین کند. اسباب مقابله، تدارک، رودرویی و گذار از وقایع نیز نیازمند به تجربه ایست اجتماعی، که خود جز در روند تاریخ و سیر رخدادها بدست نمی‌آید. فرد و شخصیت تا آنجائی می‌تواند بر سیر رخدادها تأثیر بگذارد که زمینه‌ها و شرایط و تجربه اجتماعی آن فراهم آمده باشند. ناپختگی و نقصان تجربه 'حماسه آفرینی' چون بلیوار، نمی‌توانست جدا از زمانه باشد.

در این معناست که مارکز به ما می‌گوید، بلیوار هنوز پس از سیزده سال،

درواپسین لحظات زندگی‌اش و در گذرگاه تمیید، وقتی که در شهر 'تنهائی' (Soledad) خاطرۀ فرمان قتل پیار (Piar) سردار دورگه شجاع و هم‌زمش را بدست خودش، به تلخی و به درد سرور می‌کرد، 'حتی متوجه نبود که اکنون خودش هم قربانی ناهمسازی با زمانه شده است' (۲۶) اگر پیار، قهرمان دلاور و رادیکال ارتش محرومان (سیاه‌پوستان، سرخ‌پوستان و دورگه‌ها) خواهان تمعین هرچه بیشتر انقلاب، خاری در چشم سرداران ارتش و زمینداران نوپا و اشرافیت سفیدپوست بود و سدی در راه تثبیت قدرت بلیواریه و اگر در آن زمان حکم تیرباران او - در میدان همان شهری که بدست خودش آزاد شده بود - به دیدۀ بلیوار 'ضرورتی سیاسی برای نجات کشور بشمار می‌آمد، تا شورشیان را سرجای خود بنشانند و از چنگ داخل پیش‌گیری کند' (۲۷)، اکنون خود بلیوار سد راه سازش با ایالات متحده و تثبیت قدرت اینان بود. اما، او نیز 'اگر قربانی ناهمسازی با زمانه' شده، تا واپسین لحظات زندگی از آرمان بهروزی، استقلال و یکپارچگی جنوب قاره آمریکا دست نکشید.

آرمانش در آنزمان متحقق نشد، اما پژواک آن تا همین امروز از جای جای قاره بگوش می‌رسد. پژواکی که زمانی در رزم پرشکوه خوزه مارتی (۲۸)، و زمانی در رزم حماسی ارنستو چه‌گوارا بر آسمان قاره طنین افکند. پژواکی که هم اینک از قلم و قدم صدها روشنفکر آزادیخواه و دمکرات قاره بگوش می‌رسد (۲۹)

۶

این پژواک امروز در قلم مارکز، نویسنده متعهد و محبوب مردم آمریکای جنوبی (۳۰) در بازنویسی زندگی بلیواریه، طنین رساتر یافته است. مارکز در یکی از مصاحبه‌های اخیر خود به صراحت گفته است که 'همۀ این کارهائی که می‌کنم بخشی از فکر بزرگتری است که در سر دارم. فکر یکپارچه شدن قاره آمریکای لاتین، همان فکری که بلیوار تعقیب می‌کرد.' (۳۱) گام برداشتن در این راستا از نظر مارکز، مقدم بر هر چیز با دست یافتن به 'حقیقت خودمان' (۳۲) یعنی به فرهنگ و تاریخ واقعی مردم قاره جنوب آمریکا مقدر است. 'حقیقتی عاری از تمام روابط تحمیلی' (۳۳) بازیابی هویت فرهنگی - تاریخی مردم قاره که زیر چکمه خارجی، با 'خیال‌پردازیهای دور و دراز ویژه برده‌های سیاه آفریقا، با رسم و رسوم سرخ‌پوستهای پیش از کریستف کلمب، با تفنن مردم آندلس و تصور ماوراءالطبیعه مردم گالیسیا درهم آمیخته و محصولی خاص دنیای کارائیب بهار آورده که با دیدی

مارکز، در سرانیدن زندگی بلیوار، قهرمان 'حماسه آفرین' و 'آزادگری' که زندگی با تاریخ، فرهنگ، مبارزه و آرمان مردم آمریکای لاتین پیوند خورده است، به واقع طومار تاریخ رسمی و پرداخته شده طبقات ستمگر و حکام این قاره را در هم پیچیده است و با فروشکستن هاله افسانه‌ای که حول بلیوار تنیده شده، حقیقت تاریخی، فرهنگی و شخصیت واقعی این قهرمان محبوب مردم را بازشناسانده است. چه، اگر از خود، از تاریخ خود، فرهنگ خود شروع کنیم، هویت خود را در آن باز شناسیم و به دیگران باز شناسانیم، اعماق را شکافته ایم و ریشه‌ها را دریافته ایم. در چنین صورتی می‌توانیم از پس اسر خطیر احراز هویت، تصویق دست‌آوردها و ندادن مبارزه در جهت آرمان‌هایمان بهتر برآئیم. هرچه تاریخ و فرهنگمان را بیشتر بشکافیم و بیشتر به پوئیم، جایگاهمان را بهتر می‌یابیم. این چنین، عناصر مقاومت، ایستادگی، قیام و گسستن بندهامان، این توانائیهای درونی و بالقوه‌مان، ارتقاء می‌یابد. به قالبها و قراردادهای سهولت تسلیم نمی‌شویم و سنگ‌پایه‌های بنای آینده‌مان را مستحکمتر و استوارتر می‌چینیم.

مارکز خود انگیزه نگارش رمانش را 'انتقام از کسانی که با بلیوار بدانگونه رفتار کردند' (۳۵) دانسته است. در پی گفتار کتاب، تحت عنوان 'میاس' - که در ضمیمه، ترجمه آن آمده است - می‌گوید: 'پس از دهسال کمن نشستن'، بخود جرأت دادم برای نگارش این داستان از الوار موتیس کسب اجازه کنم. با اینحال 'دو سال تمام زیر شنهای روان اسنادی ضد و نقیض و غالباً ناموثق [-] غوطه خوردم بی‌تجربگی مطلق و نداشتن روش در پژوهش تاریخی، آن روزها را بر من دشوارتر می‌کرد'. (۳۵) اما، او در سرانیدن این رمان تاریخی - که سرانجام با روش پژوهش علمی و سیستماتیک آنرا به انجام رسانده - توانسته است از 'ورای اسنادی خشک و خشن'، رمانی بس زیبا بیافریند. توانسته است با زبانی پخته و روان و با چنان گنجینه‌ای از واژه‌ها و اصطلاحات رایج و متداول مردم کارائیب، فضای آن دوره تاریخی، جنگهای استقلال، و نیز شخصیت سیمون بلیوار را بازسازی کند، که هر خواننده آمریکای لاتین سهولت می‌تواند 'حقیقت زندگی خودش'، 'حقیقت تاریخیش' را در آن باز یابد. مارکز خواننده را از مجرای یادهای و خاطراتی که بلیوار در ماههای آخر زندگی‌اش گاه در هذیان و گاه در هوشیاری، به تناوب و بدون توالی زمانی در نوسانهای نثر مرور می‌کند، به ژرفا و ریشه‌های تاریخی حوادث و رویدادها می‌کشاند. گوشه‌های تاریک را روشن می‌کند، ناگفته‌ها را باز می‌گوید، ناشناخته‌ها را باز می‌شناساند. از این رهگذر پته تاریخی نگاری رسمی را روی آب

می‌ریزد: در موفقیتش برای رسیدن به هدفی که پیش پا نهاده، همان بس که بلافاصله در پی چاپ رمانش، چنان بحث و جدل و هیاهوی حول صحت و سقم تاریخ رسمی و غیر رسمی جنوب قاره برپا شد که مرز و حصارهای جغرافیائی را در نوردید. بسیاری از مقامات رسمی و از جمله رئیس جمهور کلمبیا، تاریخ‌نگار و معاون 'انجمن بلیوار' در ونزوئلا، رئیس آکادمی تاریخ کلمبیا و نیز فیدل کاسترو و... ناگزیر به موضع‌گیری سیاسی به آن شدند. بشانکور (Belisario Betancour) رئیس جمهور کلمبیا گفت که از خواندن کتاب 'احساس تأسف عظیمی به او دست داده است' (۳۶) رئیس آکادمی تاریخ کلمبیا، مارکز را به هتک حرمت قهرمان مل و ضدیت با مین‌پرستی مردم آمریکای لاتین، متهم کرده است. معاون 'انجمن بلیوار' در ونزوئلا گفته که کتاب مارکز را 'هرگز نباید در مقام یک نوشته تاریخی تلقی کنیم، این تاریخ نیست' (۳۷) و...

اما، بسیاری از روشنفکران و پژوهشگران مترقی آمریکای لاتین - که مارکز در پی گفتار کتابش از برخی از آنها به حرمت یاد کرده - نه تنها در تدوین رمان به او مدد رساندند، که با قلم و قدم به حمایت از او برخاسته‌اند. خود مارکز می‌گوید، این بحث و جدلها و هیاهوها مربوط می‌شود به هواداران و مخالفین بلیوار. 'آنچه من می‌بایستی بگویم، گفته‌ام' و 'این تنها کتاب من است که نسبت به آن هیچ دل‌نگرانی ندارم. درست همان چیزی از آب در آمده که می‌خواستم، با همان تناسب دقیقی که در نظر داشتم، من یقین دارم که بلیوار درست به همین گونه بود که در کتاب تصویر شده' (۳۸).

پانویس‌ها

۱. El General en Su Laberinto : کابریل کارسیا مارکز؛ انتشارات Oveja Negra ؛ بوگوتا کلمبیا، ۱۹۸۹؛ ۲۶۶ صفحه با یک پی‌گفتار ۴ صفحه‌ای و یک ضمیمه ۱۱ صفحه‌ای که در مورد روزشمار زندگی سیمون بلیوار است.

۲. متن انگلیسی این کتاب توسط Edith Grossman ترجمه شده و در انتشارات Alfred A. Knopf New York، در ۱۹۹۰ از چاپ در آمده است.
متن فرانسه آن توسط Annie Morvan در انتشارات Bernard Grasset در ۱۹۹۰ از چاپ در آمده است.
تاکنون سه ترجمه از این کتاب به زبان فارسی به چاپ رسیده است و تا جایی که ما خبر داریم دو ترجمه دیگر به زبان فارسی نیز در راه چاپ است.
۱- ژنرال در هزارتویش، ترجمه جمشید نواشی (از متن انگلیسی)،

انتشارات توس، چاپ اول، اسفند ۱۳۶۹، ۳۴۰ صفحه
 ۲- ژنرال در لاپرنت، ترجمه رضا فلسفی (از متن اسپانیایی)، انتشارات
 سروش (انتشارات صدا و سیما) جمهوری اسلامی ایران، چاپ اول ۱۳۶۹، ۲۲۶
 صفحه
 ۳- ژنرال در هزارتوی خود، ترجمه هوشنگ اسدی (از متن انگلیسی)،
 ویراسته محمد تقی قرامرز، انتشارات کتاب مهناز، چاپ اول زمستان ۱۳۶۹

۴- متن اسپانیایی، پی گفتار، صفحه ۲۷۰

۵- همانجا، صفحه ۱۳۹

۶- همانجا، صفحه ۲۰۷

۷- همانجا، صفحه ۱۵

۸- همانجا، صفحه ۲۲

۹- همانجا، صفحه ۲۰

۱۰- همانجا، صفحه ۳۶

۱۱- همانجا، صفحات ۲۷، ۲۸

۱۲- پوتاسی، Potasi

۱۳- همانجا، صفحه ۳۷

۱۴- همانجا، صفحه ۲۸

۱۵- همانجا، صفحه ۲۹

۱۶- همانجا، صفحات ۴۳، ۴۴

۱۷- نامه بلیوار به Simon Rodriguez در ۱۸۲۴. صفحه ۲۷۸

۱۸- همانجا، صفحه ۲۲۸

۱۹- همانجا، صفحه ۳۶۶

۲۰- هرالد تریبون ۲۸ ژوئن ۱۸۸۹

۲۱- همانجا

۲۲- ژنرال در دهلیز هزارتوی خویشتن، صفحات ۹۲-۹۹

۲۳- همانجا

۲۴- همانجا

۲۵- هم اینک دول آمریکای جنوبی - منهای کوبا - نزدیک به پانصد میلیارد دلار به بانک جهانی و صندوق بین المللی پول مقروض اند. قروضی که حتی از عهده پرداخت بهره اش هم بر نمی آیند. وامی که ایالات متحده در پی کوتاه شدن دست استعمار اسپانیا با دست و دلبازی به حکام نوپای جنوب آمریکا پیشنهاد می کرد، و بلیوار از همان زمان عواقب آنرا پیش بینی کرده بود. امروزه تنها فقر

و فاقه و افلاس و تنگدستی مردم این کشورها را به "ارمغان" آورده، که آنها را به انتها درجه به برنامه ها و سیاستهای دولتهای امپریالیستی و نهادهای سرمایه‌داری جهانی وابسته کرده است تا آنجا که دول این کشورها هیچ استقلال اقتصادی، حتی در به اجرا در آوردن پاره‌ای برنامه‌های اقتصادی متناسب با وضعیت سفیرشان ندارند. همه برنامه‌هاشان باید از جانب نهادهای جهانی سرمایه‌داری دیکته شود.

۲۵- انگلس، انقلاب و ضد انقلاب در آلمان، صفحه ۸

۲۶- ژنرال در دهلیز هزارتوی خویشتن، صفحه ۳۳۱

۲۷- همانجا

۲۸- خوزه مارتی (۱۸۵۳-۱۸۹۵) شاعر، نویسنده، نظریه‌پرداز و انقلابی بزرگ کوبا. او رهبر مبارزات ملی و جنگ‌های استقلال مردم کوبا علیه استعمار اسپانیا بود. سر آخر نیز در یکی از این جنگ‌ها جان داد.

۲۹- با ورود استعمار اسپانیا و پرتغال به جنوب قاره آمریکا، تمامیت ارضی قاره دستخوش تحولاتی شدید شد. پرتغالی‌ها و اسپانیایی‌ها متناسب با مصالح و منافع نظامی-اقتصادی خود، خودکامانه مرزهایی بر قاره تحمیل کردند که پیش‌تر وجود نداشت. پروسه شقه‌شقه شدن آمریکای جنوبی همراه بود با قتل‌عام و انقراض مردمان سرخپوست قاره و صدور و استقرار نوع جدیدی از مردمان: سفیدپوستان اروپا و برده‌گان سیاه آفریقا. بدین ترتیب، خواست وحدت و یکپارچگی قاره از همان آغاز به یکی از وجوه اصلی مبارزه با استعمار (اسپانیا-پرتغال) تبدیل شد. بهمین علت نیز انقلاب‌های بورژوازی قاره، همواره شمار وحدت را در سرلوحه برنامه‌هاشان قرار دادند. و هرچا که به پیروزی رسیدند در جهت تحقق این خواست گام برداشتند. اما با ورود امپریالیسم تازه نفس ایالات متحده به صحنه سیاست آمریکای جنوبی این روند متوقف ماند. یانکی‌ها کوشیدند که مرزهای پیشین را تثبیت کنند و به آن تقدس بخشند. بدیهی است که این خواستی که در انقلابات بورژوازی نتوانست تحقق یابد، همچنان یکی از خواستهای مهم مردمان جنوب قاره -و نه دولت‌ها- است و این نیز روشن است که تحقق چنین خواستی بمعده تحولات سوسیالیستی آینده خواهد بود.

سپاس

دوسال پیش که نخستین متن آخرین رمان گارسیا مارکز تازه از چاپ درآمده بود، شیوه نگارش و سبک کارش، وجدان علمی و جدیتش، صمیمیت و صداقتش، پیگیری و وسواسش در روش پژوهش، برای پرداخت رمانی تاریخی، به نظرم آنقدر جالب آمد که حیفم آمد خوانندگان فارسی زبان دست کم از خواندن پی‌گفتار آن محروم بمانند. این بود که ترجمه آنرا به حاشیه‌ای که بر این رمان نوشته بودم، ضمیمه کردم.

در این دو سال، اما نشریه در محاق تعطیل بود و نوشته و ترجمه خالد می‌خورد، تا اینکه چندی پیش خبر شاد کننده ترجمه متن کامل آنرا به فارسی شنیدم. اما هنگامی که در این دو سه ماه اخیر، سه ترجمه فارسی این رمان (دو ترجمه از متن انگلیسی و یکی از متن اسپانیایی) به دستم رسید، شادی اولیه‌ام فروکش کرد. به نظرم رسید هر سه ترجمه به نسبت‌های مختلف در فهم پاره‌ای مضامین، فضا سازی، سبک نگارش و زبان غنی و روان مارکز دچار کمبودها و نواقصی هستند. کنجکاو شدم، به ترجمه انگلیسی و قرآنسه آن مراجعه کردم متوجه شدم به جز مسئله سبک و زبان، آنجا که اصطلاحها و واژه‌های مورد استفاده مارکز با روح زبان دیگری ترجمه شده، آنگاه که برای بار دوم به زبان فارسی برگردانده شده، به کلی از فضای اصلی داستان پرت افتاده است. قزون بر این در پی‌گفتار ترجمه انگلیسی، یکی دو جمله به شکلی مبهم و تعبیرپذیر آمده، که برگردان آن به فارسی مفهوم و معنای اصلی خود را از دست داده است. از اینرو به خود جسارت دادم و ترجمه پی‌گفتار را همچنان در ضمیمه نگهداشتم.

تبریزی

مرداد ماه ۱۳۷۰



سالها پای صحبت الوارو موتیس (۱) نشستم و به طریقی که برای نوشتن آخرین سفر سیمون بولیوار از مسهر رودخانه ماگدالنا (۲) در سر داشت، گوش سپردم. هنگامی که قطعه‌ای از کتاب، «سیمای واپسین» را منتشر کرد، داستان را چنان پخته

و سبک و لحن آنرا چنان روان یافتیم که خودم را آماده کردم تا متن کامل آنرا به زودی بخوانم. با این وجود، دو سال گذشت و احساس کردم ماجرا را به بوته فراموشی سپرده است. چنانکه برای بسیاری از ما نویسندگان، حتی نسبت به عزیزترین رویاهایمان پیش می‌آید. و تنها از آن پس بود که به خودم جرأت دادم برای نوشتن این داستان از او اجازه بگیرم. پس از دهسال به کمین نشستیم، تهرم درست به هدف خوردیم. هم از ایترو، بیش از همه از او سپاسگزارم.

در آنزمان، رودخانه ماگدالنا بیش از افتخارهای شخصیت داستان نظرم را جلب کرده بود. رودخانه‌ای که از دوران طفولیت با آن آشنا شده بودم، در سفری از سواحل کارائیب که سعادت زاده شدن، در آنجا نصیبم شد. به شهر مور افتاده و مه‌آلود بوگوتا، شهری که از همان نخستین روز بیش از هر جای دیگری نسبت به آن احساس شریکی کردم. در دوران دانشجویی، یازده بار مسیر این رودخانه را در رفت و بازگشت با کشتیهای بخار پیمودم. کشتیهای بخاری که از کارگاههای کشتی‌سازی می‌سی‌سی‌پی بیرون آمده و در اینجا محکوم به دردغریب شده بودند و جاذبه‌ای چنان افسانه‌ای داشتند که هیچ نویسنده‌ای را در برابر آن یارای مقاومت نبود.

از سوی دیگر، زیاد هم دل نگران استاد تاریخی نبودم، چرا که آخرین سفر بولیوار از مسیر این رودخانه، کمتر از سایر دوره‌های زندگی‌اش مستند است. کسی که بیش از ده هزار نامه بیکته کرده، در آن دوره فقط سه چهار نامه نوشته است و هیچیک از همراهنانش هم خاطره‌مکتوبی از آن چهارده روز ناقرجام باقی نگذاشته‌اند. با اینهمه، ناگزیر شدم که از همان نخستین فصل کتاب، درباره نحوه زندگی او اینجا و آنجا به مشورت بنشینم. هر مشورت مرا به مشورتی دیگر، و دیگر کشاند، تا از نفس افتادم. دو سال تمام زیر شنهای روان اسنادی ضد و نقیض و غالباً ناموثق غوطه خوردم، از سی و چهار مجلد اولتاری (۲) گرفته تا پیش پا افتاده‌ترین بریده روزنامه‌ها. نداشتن روش پژوهش تاریخی و بی‌تجربگی مطلق، آن روزها را هر من دشوارتر می‌کرد.

تدوین این کتاب بدون یاری کسانی که پیش از من، طی یک قرن و نیم در این قلمرو به کاوش پرداخته‌اند، ناممکن بود. به یاری اینان بود که راه هر پروا می‌ادبی‌ام هموار شد، تا بتوانم داستان یک زندگی را از ورای اسنادی خشک و خشن بسرایم. بی آنکه از این امتیاز قانون شکنی در رمان نویسی درگذرم. اما، سپاس ویژه‌ام از آن دوستان جدید و قدیمی است که نه تنها شک و تردیدهای مهم مرا - مثلاً درباره اندیشه سیاسی واقعی بولیوار در میان ضد و نقیض گوئیهای آشکارش - به جلد گرفتند و از آن خود دانستند، بلکه به تردیدهای ناچیز من نیز - مثلاً در مورد اندازه

کفش بلوار. با همان جدیت برخورد کردند. با اینحال، بیش از هر چیز به اغماض کسانی ارج می نهم که ناشنان در این سیاس به زشتی فراموش شده است.

مورخ کلمبیائی، گوتی پیرزسل (۱) در پاسخ به پرسشنامه چندین صفحه‌ای من، آرشو کاملی تهیه کرد که نه تنها مرا در جریان اسنادی حیرت انگیز قرار داد - که بسیاری از مطبوعات قرن نوزدهم کلمبیا ناپدید شده بودند بلکه دریچه‌ای بر روش پژوهش و تنظیم اطلاعات به رویم گشود. فزون بر این، کتاب «زندگی روز به روز بلوار» (۵) که او و فابو پیویو (۶) تاریخ نگار، به همدستی یکدیگر نوشته‌اند، همچون نقشه دریانوردی به کار آمد تا بتوانم در سرتاسر نوشته‌های آنطور که دلم می‌خواهد، در زمانه و زندگی شخصیت مورد نظرم گشت و گذار کنم. خود فابو پیویو این جوانمردی را داشت که تشویشهای مرا با اسناد آرام بخش تسکین دهد که همچون نوشادرو برایم تلفتی از پاریس می‌خواند و یاباتلکس و تله فاکسهای فوری می‌فرستاد. گوستاو وارگاس (۷) مورخ کلمبیائی و استاد دانشگاه ملی و خودمختار مکزیک، برای زدودن ابهامهای ریز و درشت، به ویژه نسبت به اندیشه سیاسی آن دوران، گوش به زنگ تلفنهای من بود. رومو مارتینز (۸) تاریخ نگار بلوار از کاراکاس یاری‌ام می‌داد، با یافته‌هایی درباره عادات خصوصی بلوار که برایم باورنکردنی بود، خاصه در مورد بددهانیهای او، در مورد خصوصیات و سرنوشت همراهانش. همچنین تاریخ رخدادهای نوشته پایانی مرا تمام و کمال بازنگری کرد. بدو مدیونم که هوشمندانه گوشزد کرد که بلوار نمی‌توانست بدانگونه که من به او نسبت داده بودم، انبه رابا لذتی کودگانه بخورد، به این دلیل ساده که در آن زمان، هنوز تا ورود انبه به قاره آمریکا چندین سال مانده بود.

ادواردو ریترا (۹) سفیر پاناما در کلمبیا که بعدها وزیر خارجه این کشور شد، تنها برای آنکه برخی کتابهای نایابش را زودتر به دست من برساند، چندین سفر هوایی اضطراری را به خود تحمیل کرد. دون فرانسسکو د آبرسکتا (۱۰) اهل بوگوتا، راهنمای سختگیرم در کتابشناسی درهم و بی در و پیکر بلوار بود. بلهساریو بتانکور (۱۱) رئیس جمهور سابق، برای زدودن تردیدهای پراکنده‌ام، یکسال تمام را به مشورت‌های تلفنی گذراند، و برایم محرز کرد که برخی از ابهاماتی که در دهان بلوار گذاشته بودم و از بر می‌خواند، از آن خواکین اولدو (۱۲) شاعر اکوادوری بود. گپ و گفته‌های مفصل و مقدماتی ام با فرانسسکو پیویدال (۱۳) در هاوانا موجب شد تصویر روشنی از کتابی که قصد نوشتنش را داشتم به دست بیاورم. رورتو کاداوید (۱۴) محبوبترین و خدمتگذارترین زبان‌شناس کلمبیائی، با تحقیق در معنا و قدمت پاره‌ای واژه‌های محلی مرا مرهون خود ساخت. گلاستون اولیوا (۱۵) جغرافی‌دان و پرز

دوال (۱۶) منجم آکادمی علوم گویا، به درخواست من تقویمی از شبهای قرص کامل ماه در سی سال اول قرن گذشته، تهیه کردند.

دوست دیرینه‌ام نوکرا مندوز (۱۷)، از سفارت کلمبیا در پرتو پرنس (۱۸) رونوشت همه دست‌نویسها و یادداشت‌هایی را که به منظور تدوین همین موضوع برای خود تهیه کرده بود، با سخاوتمندی تمام در اختیارم گذاشت تا به دلخواه از آن استفاده کنم. فزون بر این، در روایت اول نسخه اصلی همین کتاب، نیم دوجین خطاهای فاجعه‌بار و ناهمخوانیهای تاریخی مرگبار کشف کرد، که عدم تصحیح آن، به احتمال قوی بذر تردید نسبت به دقت و جدیت داستان می‌افشاند.

سراخر، آنتونیو بلیوار گویانس (۱۹) - که یکی از بستگان دور شخصیت اصلی کتاب است و شاید آخرین حروفچین چاپ قدیم در مکزیک باشد - دلسوزانه مرا در بازنگری نسخه‌های اصلی کتاب و شکار کلمه به کلمه سوء تعبیرها، تکرارها، نامربوطها، اشتباهها و غلطهای چاپی و بررسی موشکافانه زبان و املاء تمام و کمال هفت روایت این کتاب یاری‌ام داد. چنین بود که مشت نظامی‌ای را که پیش از زاده شدن، در جنگها پیروز می‌شد، باز کردیم، مچ بیوه‌ای را که با همسر گرامیش به سفر اروپا رفته بود، گرفتیم، و سفره نهار خصوصی بلیوار و سوکره را در بوگوتا، درست در زمانیکه یکی از آنها در کیتو بود و دیگری در کاراکاس، برچیدیم.

با ایتحال، خیلی هم مطمئن نیستم که از بابت این دو کمک آخر، باید خرسند باشم یا نه؟ چون به گمانم چنین پرت و پلاهایی می‌توانستند قطره‌های طنزی ناخواسته - و شاید هم خوشایند - در فضای دهشتبار این کتاب، باشند.

کد. گ. م. مکزیکو، ژانویه ۱۹۸۹

-
- | | |
|---------------------------------|-----------------------------|
| 1) Alvaro Mutis | 11) Belisario Betancour |
| 2) Magdalena | 12) Jose Joaquin Olmedo |
| 3) Daniel Florencio O'Leary | 13) Francisco Pividal |
| 4) Eugenig Gutierrez Cely | 14) Roberto Cadavid |
| 5) Bolívar dia a dia | 15) Gladeston Oliva |
| 6) Fabio Puyo | 16) Jorg Perez Dual |
| 7) Gustavo Vargas | 17) Noguera Mendoza |
| 8) Vinicio Romero Martinez | 18) پایتخت هائیتی |
| 9) Jorje Eduardo Ritter | 19) Antinio Bolivar Goyanes |
| 10) Don Francisco de Abrisqueta | |

AGHAZI-NO

NO.8